

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228285

UNIVERSAL
LIBRARY

تایخ هرودوت

ترجمه

ع. وحیدماندزانی

با مقدمه‌ای بقلم استاد دانشمند
آقای عباس اقبال

حق چاپ محفوظ و مخصوص مترجم است

تهران - شهریور ۱۳۲۴

ناشر کما بفروشی محمد علی علمی

فهرست مطالب

صفحه ۵	مقدمه مترجم
۷	آقای عباس اقبال
۱۴	« جرج راولین سن
۲	فصل اول افسانه یو و گیژ
۸	« دوم آربون
۱۰	« سوم سُلُن
۱۶	« چهارم حکایات آدراس
۲۲	« پنجم کرزوس
۳۹	« ششم افسانه کوروش
۵۹	« هفتم ایرانیا
۶۴	« هشتم شورش سارد
۶۸	« نهم بابل
۷۴	« دهم سقوط بابل
۸۲	« یازدهم مصر
۸۷	« دوازدهم آداب و رسوم مصریها
۸۹	« سیزدهم حیوانات مصر
۹۴	« چهاردهم عادات مصریها

فصل پانزدهم	چند تن از پادشاهان مصر	۱۰۰
« شانزدهم	حکایت رام‌پسی نیتوس	۱۰۶
« هفدهم	اهرام	۱۱۱
« هیجدهم	بعضی افسانه‌های مربوط به مصر	۱۱۵
« نوزدهم	کمبوجیه	۱۲۲
« بیستم	اعمال کمبوجیه	۱۳۰
« بیست و یکم	دیوانه شدن کمبوجیه	۱۴۱
« بیست و دوم	افسانهٔ پلیکرات	۱۴۶
« بیست و سوم	مرگ کمبوجیه	۱۴۹
« بیست و چهارم	چگونه داریوش پادشاهی رسید	۱۵۳
« بیست و پنجم	بعضی حکایات عجیب	۱۶۶
« بیست و ششم	داریوش	۱۷۱
« بیست و هفتم	شورش بابل	۱۷۹
« بیست و هشتم	عادات سک‌ها (سیمت‌ها)	۱۸۵
« بیست و نهم	قشون‌کشی داریوش به مملکت سک‌ها	۱۹۱
« سی ام	قبایل سک‌ها	۱۹۶
« سی و یکم	نبرد با سک‌ها	۲۰۲
« سی و دوم	عقب‌نشینی از سرزمین سک‌ها	۲۰۶

مقدمه مترجم



با دو مقدمه عالی که بقلم دو تن از دانشمندان نامی در اول کتب بنظر خوانندگان گرامی میرسد البته اینجانب حق گفتاری در باره این کتاب ندارم ولی شاید جا دارد اشاره نمایم که ترجمه معروفی از تاریخ هرودوت بقلم جرج راولین سن خاور شناس انگلیسی دفعه اول در سال ۱۸۵۸ میلادی در چهار جلد منتشر شد که علاوه بر متن کتاب دارای مقدمه‌ای مفصل و حواشی و یادداشت‌های بسیار بود که در واقع بیشتر بدرد دانشمندان می‌خورد در ۱۹۱۰ چاپ دیگری از ترجمه مزبور در انگلستان انتشار یافت که در آن متن اصل کتاب محفوظ ولی تمام حواشی را حذف و یادداشت‌ها و مقدمه آنرا مختصر کردند با وجود این چاپ نامبرده دو جلد و در حدود هفتصد صفحه است و بالاخره در آغاز جنگ اخیر اروپا که اشتیاق و اقبال عامه در انگلستان بخواندن کتاب بیش از پیش شده بود باز طبع تازه و مختصری از تاریخ هرودوت منتشر گردید که ترجمه فارسی آن اینک در دست خواننده گرامی است .

از استاد دانشمند و دوست عزیزم آقای اقبال که با مهر سرشاری
کار نا قابل بنده را تمجید فرموده و این ترجمه را با مقدمه فاضلانه خود
زیانت بخشیده اند تشکر قلبی دارم . و علاوه بر تقدیر شایان از همت عالی
آقای محمد علی علمی در طبع و نشر کتابهای مفید از آقای مهدی آذر، کارمند جدی
مطبعه علمی که در چاپ این کتاب زحمت بسیار کشیده اند تشکر می نمایم.

وحید



مقدمه

بقلم اصناد دانشمند گرامی آقای عباس اقبال

مجموعه تاریخ هرودت یا هیرو دو توس از مردم هالیکار ناس از مهاجرنشینهای یونانی در آناتولی کنونی که شهرت جهانی یافته و به تمام زبانهای مهم عالم ترجمه شده بلا شبهه قدیم ترین کتاب تاریخی است که از قرن پنجم قبل از میلاد بجامانده و به مات مهارنی که مؤلف هنرمند آن در سبك نگارش آن بکار برده و وسعت اطلاعاتی که راجع به تاریخ ملل قدیمه و جغرافیای ربع مسکون عهد خود داشته بدون تردید یکی از شاهکار های دنیاست، بهمین جهت است که کتاب تاریخ هرودت تا مدت ها سر مشق تاریخ نویسی بوده و خود او بلقب « پدر تاریخ » ملقب گردیده است.

البته ما زیاد باین موضوع کاری نداریم که کتاب تاریخ هرودت در اصل یونانی از لحاظ انشاء و از جهت اشتغال آن بر يك قسمت از حماسه ملی یونان و مفاخر این قوم بلند نام چه اهمیتی دارد و چگونه بعضی از اروپائیان امروزی که وارث همان تمدن قدیم یونانیند و در هر چه بیونان و یونانی تعاق دارد بچشم اعجاب و اغراق می نگرند در این مرحله تاجه پایه مغلوب احساسات شده و تمام مبالغات و دروغ پردازیهای مؤلفین یونانی را در باب انکار فضایل ملل دیگر بدون تأمل و دلیل می پذیرند و در دفاع

از یونان و تحقیر معارضین ایشان تا کجا راه بی انصافی و جانبداری می پیمایند .

البته مجموع تاریخ هرودت در نظر يك نفر مورخ منتقد که از غرض و مرض خالی باشد بی عیب نیست بلکه دو عیب بزرگ دارد که یکی از آن نتیجه و معاول نقص معلومات مؤلف است در باب تاریخ و جغرافیای ملل قدیمه و ندانستن زبان ایشان و دست رسی نداشتن او با اسناد و مدارك کتبی تاریخ آن ملل دیگر ناشی از حس ملت پرستی او و عجب و غروری است در آن که او نیز مانند سایر یونانیان آن عصر در خصوص علو مقام وطن خود داشته است و بهمین جهت سایر اقوام را در مقام مقایسه با یونانیان حقیر و پست و در زمره ملل وحشی می بنداشته بعلاوه چون هرودت پیش از هر چیز منشی و شاعر مآب بوده و کمتر با حکمت و منطق سروکار داشته از قبول اغراق ها و مبالغانی که دیگران در نقل وقایع داخل میکرده یا طبع شاعرانه خود او بسمت آنها منحرف میشده ابا نکرده و در این زمینه نکاتی را پذیرفته یا گفته است که امروز با هیچ میزان عقلی درست در نمی آید مخصوصاً انتشار کتاب هرودت که هم وطنان او با اجداد ایرانی مامی جنگیده و انصافاً در دفاع از کشور خود در مقابل سلاطین با عظمت ایران که تسخیر آن سر زمین کوچک را هم مانند نواحی وسیع دیگری که تصرف کرده و شاید هم ارجاظ و سمعت خاك چندان اهمیتی نیز بآن نمیداده اند مردانه کوشیده اند تا حدی

بنام و نشان ایران در میان اروپائیان صدمه زده و گرافه ها و مبالغاتی که او در کتاب تاریخ خود آورده و از آنها خواسته است بزرگی یونان و کسرشان ایرانیان هخامنشی را باثبات برساند برای مادر دنیا تا حدی گران تمام شده است. اگر بگوئیم که از قدمای اروپائیان کسی مثل هرودت و از مؤلفین جدید کسی مانند «جیمز موریه» مؤلف کتاب ملعون «حاجی بابای اصفهانی» مستقیماً یا غیر مستقیم بنام و نشان مادر دنیا لطمه وارد نیاورده و در اذهان مردم مغرب زمین رسوخ نکرده اند شاید مبالغه نکرده باشیم.

با این حال هیچوقت نباید کتاب تاریخ هرودت را از نوع یساره سرائیهای جیمز موریه که از روی کمال بد نفسی و تمهّد خاص بنگارش در آمده دانست چه کتاب تاریخ هرودت چنانکه گفتیم باتمام این مراتب از شاهکارهای دنیاست و اگر باقتضای زمان و احوال شخصی مؤلف نواقصی دارد در عوض گنجینه ایست از اطلاعات تاریخی و جغرافیائی راجع بملل قدیمه عموماً و ایرانیان خصوصاً که اگر آن نبود تا ابد بسیاری از حقایق مربوط بتاریخ و جغرافیای قدیم مجهول میماند.

کشف اسرار تاریخ ایران در زمان هخامنشیان بدش از هر چیز مدیون کتاب تاریخ هرودت است چه این کتاب که در عهد هخامنشیان تألیف یافته و مؤلف آن اهل سرزمینی بوده است که تحت استیلای ساتراپیهای ایرانی اداره میشده علاوه بر اطلاعات دقیقی که راجع بایران قدیم و احوال اقوام

ایرانی و سلاطین مادای و پارسه و اخلاق و صفات و فضایل و درجه تمدن ایرانیان باستان دارد که لیدکار کسانی شده است که مانند «سرهنری راولین سن» مستشرق نامی و مترجم و ناشر تاریخ هرودت با انگلیسی بخواندن خط میخی ایرانی قادر آمده و تاریخ واقعی ایران قدیم را مکتشف و روشن ساخته اند و اگر کتاب هرودت نبود نه راولین سن و امثال او باین زودیها بخواندن کنیه های میخی شاهنشاهان هخامنشی توفیق می یافتند و نه اطهمینیانی بقراءت و ترجمه های ایشان که در جزء اعظم عین روایت هرودت در باب تاریخ این سلسله و مؤید نوشته های اوست بود و در خلاف این احوال شاید نامدتهای مدید دیگر ما مجبور بودیم که همان داستانهایی اساطیری و تاریخی طبری و شاهنامه و امثال آنها را در باب پادشاهان پیشدادی و کیان بعنوان تاریخ واقعی ایران قدیم نقل و روایت کنیم و در پیچ و خم این افسانه های غیر معقول سرگردان بمانیم .

از این مراتب گذشته هرودت در نقل فضایل قوم ایرانی اکثر اوقات از جاده انصاف منحرف نشده و بسیاری از صفات حمیده اجداد ما را که ما امروز بآنها می بالیم منصفانه در کتاب تاریخ خود تقریر کرده است .

نبودن يك ترجمه کامل منقّحی از این کتاب مهم و معتبر که بهر حال وجود آن بزبان فارسی کمال ضرورت را داشته است فی الواقع نقیصه بزرگی بوده که خوشبختانه باهتمام و بذل جهد آفای وحید مازندرانی که

از جوانان تحصیل کرده اند و در راه ترجمه و نشر آثار مفیده بزبان فارسی شور و شوقی فراوان دارند رفع شده و باین ترتیب این کار لازم بهمت ایشان بانجام رسیده است .

بعد از نشر این ترجمه مفید ایرانیانی که هیچیک از زبانهای خارجی را نمیدانند و تاکنون اطلاعی کامل بر آنچه هرودت در باب ملل قدیمه مخصوصاً اجداد ایرانی ما گفته و نوشته نداشته اند میتوانند عین گفته و نوشته آن مورخ را بدون شرح و تأویلهای بعضی از اروپائیان مغرض بخوانند و بر حقیقت آنچه از او بجا مانده است واقف شوند اما چنانکه گفتیم این مطالعه همیشه باید با نظر انتقاد و توجه بمراتبی که در فوق مذکور گردید توأم باشد چه هرودت بشرحیکه گذشت کتاب خود را در بحبوحه دوره خصومت بین دو نژاد ایرانی و یونانی که اولی قومی آسیائی و دارای شهرتی مملکت گیر و مملکت دار بود و دومی قومی اروپائی و مشکی بفرسفه و علوم نوشته و برای او طبیعی آن بوده است که در مقابل یک قوم قوی استیلا کننده جانب هموطنان آزادیخواه و وطن پرست خود را بیشتر رعایت کند و شکستهای را که قوم کوچک یونانی در راه دفاع آزادی و وطن خود بایرانیان وارد آورده اند - آن هم در ناحیه ای که فرسنگها از مرکز لشکر کشی ایرانیان دور بوده و یونانیان تمام زوایا و خفایای آنرا میشناخته اند - از اعظم وقایع بداند و شاید هم پیش یونان از آن وقایعی

عظیمتر نبوده در صورتیکه برای ایرانیان که تمام اوقات ایشان در تسخیر ممالك وسیعه و سرکوبی اقوام عاصی و متمرّد میگذشته جنگ با یونان یکی از لشکر کشیهای کوچک دوره سلطنت پرخمبانیان محسوب میشده و فتح و شکست آنچندان در اساس دولت متینی که بدست امثال کوروش و داریوش تأسیس یافته بود تأثیری نداشته است و شاهد این مدعی، آنکه اصلاً اثری از این وقایع که در چشم هرودوت و هموطنان او اعظم وقایع است در ذهن ایرانیان قدیم بجا نمانده حتی اسم یونان هم از خاطرها محو شده و در دوره ساسانیان کلمه روم و رومی جای آنرا گرفته و اسکندر در کتب پهلوی همه جا « رومیک » خوانده شده است

از این گذشته دوره ای که هرودت تفصیل جنگهای آنرا در کتاب خود آورده تا عهد خشایار شاست کمی بعد یعنی در عهد اردشیر اول بار دیگر ایرانیان تقریباً همان مقام اول را در آناتولی و مصر و جزایر اژه بدست آوردند و در دوره جنگهای داخلی پلویونز مابین اسپارت و آتن سیاست و پول ایران و مداخله ساتراپهای ایرانی چرخ تمام کارهای یونان را بشفیع ایران میگرداند حتی در موقع ظهور فیلیپ پدرا سکندر و قیام مردم یونان بمخالفت او پولهای سرشار ایران بود که دموستن بزرگترین خطبای وطن پرست یونانی را بر ضد او برمی انگیزد و او را بصرف آن همه آتش انگیزی در نطق وامیداشت .

آقای وحید مازندرانی در ترجمه کتاب تاریخ هرودت خدمت بزرگی
به‌موطنان خود و بزبان فارسی کرده‌اند امید است که با حسن استقبالی که
از جانب عامه فارسی‌زبانان نسبت باین ترجمه پاکیزه و پر فایده ابراز
خواهد شد وسیله تشویقی جهت ایشان فراهم آید که همچنان با همتی
خستگی‌ناپذیر بترجمه و طبع اسناد و آثار مفید دیگری از این قبیل
اقدام نمایند و باین ترتیب راه مطالعه و استفاده را برای طالبان این گونه
کتاب و مؤلفات آسان سازند .

تجربش - ۲۷ مرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی

همای اقبال

ترجمه مقدمه جرج راولین منی

زمان حیات و نویسندگی هرودوت را میتوان تا حدی از تاریخ خود او معلوم داشت؛ از طرفی گویا وی اقلاً بایکی از اشخاصی که شاهد قسمتی از حوادث مهم جنگ با ایرانیان بوده اند صحبت نموده و از طرف دیگر میدانیم که او بعد از شروع نبرد پلوپونز (۱) حیات داشته و با چندین پیش آمدی که در قسمت اول آن جنگ رخ داده بود آشنا بوده و بنا بر این لابد قرن پنجم قبل از میلاد دوره رونق کاری بوده و شاید که قسمتی از تاریخ خود را دست کم در حدود ۴۳۰ قبل از میلاد نوشته باشد ازین قرار تولد او طبیعه در اوایل قرن اتفاق افتاده و به نسلی تعلق داشته است که جانشین فانیس سلامیس (۲) بودند.

بنا بر این میتوان چنین نتیجه گرفت که هرودوت در سال ۴۸۴ قبل از میلاد و یا در آن حدود تولد یافته است و اما راجع به محل تولد مورخ چه در زمان قدیم و یا دوره های جدید هرگز شک و تردید ابراز نشده. وی بشهر هالیکارناس (۳) که يك مستعمره دوریان (۴) در آسیای صغیر بود تعلق دارد.

میزان تربیت هرودوت را از روی تألیف او میتوان سنجید و راجع بآن شرح و بسطی بمانر رسیده است و چنانکه تألیفات او نشان میدهد وی از چشمه های معرفت همری سیراب شده بعدی که تمام وجود او با اثراتی که از آن برگرفته ترکیب یافته بوده است. در طرح و بنای تألیف خود در ترتیب و تنظیم قسمت های آن در لحن و چگونگی نگارش و در هزاران اصطلاحات و عبارات جزء وی شاگردی است که از همر پیروی نموده و بخوبی آشکار است که اطلاع و آشنائی او از شعرای بزرگ یونان قدیم لا اقل همانقدر بوده که انگلیسی های تربیت شده کنونی از آثار شکسپیر

Halicarnassus - ۳

Salamis - ۲

Peloponnese - ۱

Dorian - ۴

دارند و این معلومات فراوان او نیز بزبان سایر مطالعانش تمام نشده بوده و جای تردید هست که حتی تألیف و انری از ادبیات یونان در دسترس او افتاده که وی از مندرجات آن آشنائی کافی بدست نیاورده باشد.

اگر مطلبی در حوادث زندگی و شغل و کار مؤلف ما قطعی باشد اینست که اقامتگاه او در نصف اول عمرش در آسیای صغیر و نیمه دیگر آن در *ماغنا گراسیا* (۱) بوده و آشکار است که سفر او بمصر که مسافرت های دیگر او نیز لزوماً با آن مربوط بوده است بعد از شورش ایناروس (۲) (۴۶۰ قبل از میلاد) صورت گرفته زیرا خود او اظهار میدارد که جمجمه های نفرانی را که در جنگ بزرگ پایرمیس کشته شده بودند که بدان وسیله ایناروس خود را مستقر ساخت دیده و این امر نیز ممکن نیست که خیلی دیر از زمان وقوع آن جنگ اتفاق افتاده باشد و الا امکان نداشت که او با آن مودت و صفا پذیرائی شده و چنان دسترسی آسان بمعابد و آثار مصری پیدا کرده باشد. دلیل های بسیار وجود دارد که استنباط کنیم که آن مسافرت در همان اوقات اتفاق افتاده - شش سال بعد از ۴۶۰ پیش از میلاد تا ۴۵۵ قبل از میلاد و در آن موقع لشکریان آتنی متصرف آن سرزمین بوده و پاس احترام آزاد کنندگان خود مصریان را بر آن میداشته است که هریونانی را که به مملکت ایشان سفر میکردند با آغوش باز استقبال نموده باشند و نسبت باو باخوشی و مهربانی که بکلی دور از حسادت معمولی آنها نسبت بمیکانگان بود رفتار نمایند بنا بر این لابد سفر او به مصر بین بیست و چهار و بیست و نه سالگی اتفاق افتاده بوده است.

هرودوت شاید اصلاً در همان *ها لیکار ناس* اقامت داشته ولی برای انجام تحقیقات تاریخی و جغرافیائی بمسافرت های طولانی میرفته تا در حدود سال ۴۷۷ قبل از میلاد که چون به سی و هفت سالگی رسید و کار تألیف خود را تا درجه ای بکمال رسانید

۱- *Magna Graecia* یونان کبیر یعنی مهاجر نشین های یونانی در سیسیل و ایتالیا

جنوبی

۲- *Inarus*

اگرچه هنوز بحد کمال نهائی نرسیده بود بخاک اصلی یونان رفت و در آن اقامت گزید
 گویا هالیکارناس چندى قبل از آن سران جبار خود را بر انداخته و به اتحادیه آن
 ملحق شده بود و بنا بر این مؤلف جوان ' هم بخاطر مملکت خود و هم بواسطه شخصیت
 خودش مورد استقبال شایان شده است و در سال ۴۴۶ قبل از میلاد اگر بحرف
 اوزیبوس (۱) معتقد باشیم در مجمع آن فرهانی صادر شد که بمناسبت تالیف تاریخی
 او که آنرا در حضور عام برای یونانی ها خوانده بود جائزه ای بنام هرودوت
 مقرر داشتند.

نصو را بن نکته دشوار نیست که چه دلایلی مؤلف ها را با وجود علاقه و میلی
 که او نسبت بجامعه آن داشت و ادار نمود که آن شهر را ترك گوید و در یکی از -
 مستعمرات تابعه آن رحل اقامت افکند در آن او نهى توانست حق عضویت جامعه
 آنجا را بدست آورده باشد و در نظر يك فرد یونانی کسی که در فکر جمع مال و یا
 مجذوب به فلسفه و حکمت نبود و حقوق سیاسى نداشت و بطرز و ترتیبات زندگى
 روزمره و افکار جاری اطراف خود پیوسته وارد نبود چیز قابل تحملى بشمار نمیرفت
 و چنانکه ارسطو گفته است «هیچ فردى انسان نیست مگر آنکه عضو متعلق بجامعه اى
 باشد » و این عین احساسات فرد فرد ملت یونان بود از طرف دیگر زندگى در
 شهر آن مانند پایتخت های دیگر پر خر و کران بود و دارائى او که در هالیکارناس
 رقم جالبی بود در صورتیکه بهمان مقدار هم باقى میماند باز بدشواری امکان داشت
 که برای زندگى در آنجا کافى باشد و اگر هرودوت از مردم آن هم وجهی قبول
 میکرد میرسانید که وسائل معیشت او کافى نبوده و همین وسایل او نیز ممکن بود
 بر اثر سفرهای طولانى تمام شود و یا اگر وی هالیکارناس را ترك میگفت بدارائى او
 لطیفه و خسارت میرسید باری وضع کارش شاید بطوری شده بود که او را و ادار نمود که با
 خشنودی دعوتى را که در این وقت از هر گوشه یونان از حادثه جویان مینمودند
 اجابت نماید تا در آنجا قطعه زمینی بدست آورد که موجب رفع نیازمندی او شود و

اورا در آنجا صاحب حق عضویت تازه در جامعه بنماید .

بنا بر این در سال ۴۳۴ قبل از میلاد همیشه سن اواز ۴۰ سالگی گذشت هرودوت بنا بر قول تمام نویسندگان قدیم به مهاجرینی که در آن موقع پر یکلس (۱) به مستعمرات ایتالیائی میفرستاد ملحق گردید و با آنها یکی از اولین مقیمین تور یوم شد .

در تور یوم هرودوت گویا تمام اوقات خود را کاملاً صرف تکمیل تألیف خود ساخت و در همان موقع نیز بدون تردید بکار تألیف کتاب دیگر خود که در این اواخر تکذیب وجود آن شیوع فراوان داشت یعنی « تاریخ آسور » خود پرداخت

محل و موقع وفات او مورد شرح و بحث شده است از کتاب خود هرودوت هم دلیلی بدست نمی آید که وی بعد از شصت سالگی زیسته باشد و شاید هم بتوان گفت که دلایل بسیاری هست مشعر بر اینکه وی در حدود شصت سالگی در تور یوم در گذشته و بنا بر این از آسیب و صدماتیکه برونختن او در مراحل آخرین جنگ پلوپونز وارد شده آسوده گذشته و از زحمت مشاهده رفتار دولتی که وی یکی از افراد آن بود که در ردیف دشمنان آن « حبوب و کرامی او قرار گرفت مصون مانده بوده است .

درباره مهارت و قابلیت « نویسندگی » هرودوت کسی هرگز تردیدی ابراز ننموده است و کسانی که راجع به تاریخ نویسی او قدر و اهمیت چندانی قائل نیستند باز در خصوص لطائف و سبک تألیف او اعتقاد فراوان داشته ولی می پندارند که بعضی مفسرین از کتاب او بیش از اندازه حمایت نموده و بصحت مطالب تاریخی آن زیاد قدر و اعتبار گذاشته اند در هر حال در این باب چه در میان قدام و ایا متاخرین نظر مخالف کم است و تمام ایشان موافقند که مؤلف مادر سبک خاص تألیف خود که نمونه ای بشمار است پایه و مقامی بلند دارد .

مهمترین اصل ضروری هر اثر ادبی خواشعر، رساله، تاریخ، داستان یا هر چه دیگر باشد وحدت است هرودوت که برای موضوع کتاب خود قسمتی از تاریخ یونان را انتخاب و هم خود را منحصرأ صرف شرح حوادثی نموده که رابطه مستقیم یا غیرمستقیم با موضوع اصلی وی داشته بچنان وحدت عمل رسیده که ازعهده انجام دشوارترین فن و صنعت برآمده و تألیف خود را درحقیقت هم پایه اثری که علامت شاهکار تصور انسان باشد درآورده است. بجای برعهده گرفتن کار غامض و دشوار نوشتن تاریخ نژاد یونانی وی اقدام بانجام کار مهم ثبت صادقانه وقایع جنگ مخصوصی نموده است و چنانکه عموماً گفته اند نزاع بین نژاد ها و خصومت بین آسیا و اروپا و حتی آن رقابت شدید - مبارزه بین یونان و ایران - موضوع خاص هدف تألیف او نبوده است قصد واقعی هرودوت نگارش تاریخ جنگ که تهاجم ایران بود - جنگی که با اولین قشونکشی مردونیه (۱) شروع و با تار و مار شدن کامل نیروی بحری عظیم و سپاهیانی که خشایارشا برای جنگ بر علیه یونان فراهم ساخته و حرکت داده بود تمام شد.

آ تقسمت از تاریخ او که مقدم بر لشکر کشی مردونیه است در حکم مقدمه میباشد و از آن میتوان استنباط کرد که دو چیز را در نظر داشته، منظور عمده نویسنده این بوده است که داستان پیدایش و ترقی امپراتوری ایران که در مبارزه و جنگ، رقیب و دشمن یونان بوده شرح داده باشد و مقصود دیگر او خاطر نشان ساختن موارد پیشین است که این دو نژاد باهم تصادمات خصمانه پیدا کرده بودند این هر دو نکته ارتباط نزدیکی با موضوع اصلی تاریخ او دارد یکی از آنجهت لازم است که - تقدیر واقعی نسبت به عظمت مبارزه و فتح و پیروزی که نصیب حریف شده حاصل شود دیگری شرح دلایل و موجباتی است که باعث پیدایش مبارزه شده بوده که طرز و جریان لشکر کشی و چگونگی رفتار و کار متهاجمین را خوب روشن میسازد. اگر هرودوت فقط بشرح سه عنوان مربوط بموضوع کتاب یعنی ترقی و توسعه

امپراتوری ایران و خصوصت قبلی بین یونان و ایران و جریان واقعی جنگ بزرگ میرداخت تاریخ او بیمایه تر و از حیث تنوع مطالب ناقص میشد برای اجتناب از این امر وی از هر فرصتی که پیش آمده استفاده نموده و با انحراف از موضوع اصلی کتاب معلومات گوناگون فراوان خود اعم از تاریخی، جغرافیائی و یا مربوط به دبستانرا داخل آن کرده است.

بنابر این وی در آن خیال بوده که تصویری کلی از جهان و در باره نژادهای مختلف آن و تاریخ گذشته مللی که صاحب تاریخ بودند در نظر هموطنان خود بگذارد و ازین راه بتألیف خود که در میان تألیفات تاریخی مقام درجه اول قطعی دارد عظمت و وسعت موضوع بخشیده باشد.

در عین حال وی دقت وافی داشته است که در ضمن بیان مطالب جدی تاریخ خود برای تنوع، حکایات و افسانه ها و تعریفات ساده تری هم آورده باشد که اینها در واقع الحاقات دلپسندی بر داستان اصلی او میباشند که خوشبختانه از شدت لحن کلی کتاب میکاهند.

بنابر این تنوع و وفور مطالب اضافی در کتاب هرودوت یکی از اختصاصات بارز و جالب آنست و تمام منتقدین هم باین نکته برخورده اند. با اعمال دقت شایان و سلیقه عالی و همچنین با قدرت خودداری فراوان هرودوت موفق شده است که این مطالب اضافی را تابع موضوع اصلی تألیف خود سازد و نگذاشته است که آنها موجب اغماض یا اشکال و یا حتی کسینختگی نا مطلوب رشته مطالب تاریخ کلی او شوند.

بعد از وحدت که در طرح تاریخ او نمایان است عالی بودن تصویرات وی از اخلاق و اشخاص را باید خاطر نشان ساخت که موضوع تعریف خواه ملل و یا افراد باشند بعد اعلی توأم با موفقیت و مؤثر است. شرح و وصف او از ملت های اصلی عمده که کتابش در باره آنهاست - راجع به ایرانیها، آتنی ها و اسپارت ها - بسیار جالب و با روشنی و مهارت صورت گرفته است ایرانیان قدیم که مردمی دلیر، زنده

دل، با هوش و قادر به ادای سخنان تندوتیز و لطیفه‌گوئی ولی در عین حال اشخاصی عاقل، سست، سریع‌التأثیر و بحد بیچارگی نسبت به سروران خود خاضع و مطیع بودند در صفحات تاریخ او با همان هنر قلم فرسایی زبردستانه توصیف یافته‌اند که اخلاف امروزی ایشان با قدرت قلم شاردن یا هوریه توصیف شده‌اند، این ایرانیها که از سایر نژاد های وحشی بواسطه صفای اخلاق که آنها را تقریباً همسر نژاد یونانی نموده خوب برجسته‌اند ولی از طرف دیگر بواسطه تسلیم محض و اطاعت بنده وار به حرص و هوسهای زور و استبداد بکلی با یونانیها فرق داشته‌اند در صفحات تاریخ هرودوت شخصیت و مقامی دارند که صحت و اعتبار آن تردید پذیر نمیباشد چنانکه بوضع نمایانی ارتباط آنان را با آن ملت خاص شرقی - فرانسویان شرق چنانکه خوانده شده‌اند - که اکنون در سرزمین ایشان بسر میبرند آشکار میسازد ایرانیان فعلی که چابک، زنده دل، با هوش و پر جلوه و حتی دوست داشتنی و مهربانند ولی بدون غرور و غیرت، نرم، چاپلوس و همیشه با عبد و عبید و یا ستمگر و شقی هستند با سایر نژادهای مشرق مثلاً کرد ها و افغانها که زمخت، شجاع، جنور و مغرور و عاشق آزادی‌اند و یا هندیها که سست عنصر و بیحالند تفاوت عمده دارند.

این دوام شکفت انگیز سیرت و اخلاق که در هر حال بی نظیر و مثال نیست درستی اظهارات مؤلف ما را چنانکه نموده‌است قویاً تأیید میکند و حتی آن موضوع که گویا فقط مایه زینت کتاب او بوده صورت نمایش يك رشته حقایق واقعی را پیدا کرده‌است.

سیرت ایرانی با اخلاق یونانی از چندین جهت اختلاف شدید دارد و این اختلاف با کمال وضوح در آن قسمت از اخلاق یونانی که معرف نژاد های جنس دریك بوده و کاملترین صورت آن در میان اسپارتهای دیده شده است محسوس می باشد. در این خصوص نیز باز تصویری که هرودوت نموده نشانه قدرت و مهارت بسیار اوست که با چند نمونه و مثال مختصر که با کمال دقت انتخاب کرده و با بعضی حکایات

منتخب متناسب و با اشارات گاه گاهی سعی نموده است که اسپارته‌ها را چه از نظر انفرادی و چه از لحاظ ملت در نظر ما مجسم سازد و این منظور را شاید بهتر از هر نویسنده دیگر انجام داده باشد روح مغرور و استقلال طلب ایشان اطاعت قلبی و کامل آنها نسبت بقوانین خود و استقامت و استحکام سربازی ایشان ، حداثه اخلاقی آنها که با اندکی طبع شوخ شدت آن تخفیف یافته در کتاب او بصورت نمایشی نشان داده شده است در عین حال وی از نشان دادن جنبه‌های تاریک خلق و خوی آنها نیز خودداری ندارد خودپرستی ، عقب ماندگی و احتیاط مفرط در سیاست عمومی و تزویر و خدعه گاه گاهی ایشان و ناتوانی آنها بمقاومت در برابر نفوذهای مفسد و آمادگی ایشان در رشوه گیری ، خونخواری و بیرحمی سخت آنها خواه نسبت به دوست یا دشمن تماماً با کمال وضوح خاطر نشان گردیده است و این شرح تصویری رانکمیل میکند که هم از حیث مختصات آن و هم از جهت هم آهنگی و وحدت نسبت بتمام تصویری که ما از منابع دیگر راجع به اقوام درجه اول و مهم یونان میدانیم جالب تر و عالی تر است .

به همین قسم درستی و قدرت بیان در شرحی که وی راجع به آتنیها ذکر کرده نشان داده ، مانند اسپارته‌ها ایشان نیز استقلال طلب و عاشق آزادی اند در جنگ و دلیری مهارت دارند وطن پرستند و همینکه حکومتی که مفید بحال و احتیاجات ایشان باشد بدست آورند صمیمانه بآن می چسبند و مانند اسپارته‌ها سنگدل و نسبت به دشمنان خود سخت بیرحمند ولی برخلاف آنها در سیاست عمومی خود مرموز و بسیار محتاط نمیباشند و تقریباً بعد افرات جدی و مردان کار و همت بوده ، سریع التأثير و در رفتار خود بسیار متغیّرند و بجای غرور ، نخوت بیجهت دارند در سربازی چابکی و تندی ایشان بیشتر از استقامتشان است و در آداب و سلوک خوش رفتار و دلپسند هستند ؛ خوش ذوق ، مهمان نواز ، جلوه فروش و نمایش دوست و گاهی نیز بیش از همه یونانی ها خودداری و بردباری دارند و حتی تا اندازه ای هم نسبت به اتحاد نژاد یونانی روحیه جوانمردانه دارند . هرودوت در نظریه تحسین آمیز خود

در باره خدمانی که آن‌ها در جنگ بزرگ برای دفاع از مرام و منظور عمومی کرده‌اند شاید در بیان دعاری ایشان نسبت به صفت آخرین آن‌ها مبالغه کرده باشد و لاف‌ل معلوم میشود که حس خود پرستی متنور ایشان بقدر کافی معرف رفتار آن‌ها در آن جنگ بوده و حوادثیکه قبل از آن و همچنین بعد از آن پیش آمده خوب نشان میدهد که همینکه ایشان احساس کردند که از جنگ با ایرانیان بهره‌مند میشدند هیچ دغدغه و تردیدی ننموده آن‌ها را بجنک طلبیدند.

در باب اظهار نظر از اخلاق یونانی‌ها این را نیز نباید فراموش کرد که ایشان از این جهت مثلی شده‌اند که برای جنگ با دشمنان یونانی خود از ایرانیان کمک خواسته‌اند البته اوضاع آن زمان سخت و طاقت فرسا بود و عزم اینکه به قیمت فدا ساختن استقلال خود طلب یاری از غیر ننموده باشند براننده اخلاق عالی ملی ایشان بوده ولی حقیقت امر اینست که دشمن مشترک فقط بر اثر دعوت آن‌ها متوجه شده بوده است که از رقابت متقابل داخلی بین دولت‌های یونانی چه امید واریهائی میتوانست داشته باشد.

در میان اشخاصی که بوسیله مؤلف ما شرح اوصاف ایشان با کمال خوبی داده شده چهار تن از پادشاهان ایرانند که حکایت اورا جع با هامت و همچنین پادشاهان اسپارت، کلائو منس (۱)، لئونیداس (۲)، پوزانیاس (۳)، رجال و سرداران آتنی، تمستوکل (۴)، آریستید (۵)، پرینادر (۶)، پیرحم، پلیکرات (۷)، پزیستراتوس (۸)، آمازیس (۹)، پادشاه مصر، کروزوس (۱۰) لیدی است و صورتهای مختلف سیرت و اخلاق شرقی هرگز باین خوبی که هر دوت از چهار تن اولین پادشاهان هخامنشی نموده توصیف نشده است کوروش شخصی بود ساده، سخت، سر دسته کوهستانیها، دارای حس جاه طلبی بسیار با نبوغ عالی نظامی که چون بروسعت امپراتوریش می

۱- Cleomenes ۲- Léonidas ۳- Pausanias

۴- Themistocles ۵- Aristides ۶- Priander

۷- Polycrates ۸- Pisistratus ۹- Amasis ۱۰- Croesus

افزود بهمان نسبت هم شاهنشاهی مهربان و پدروار - رئوف ، خوشرفتار ، باذوق و با ملت خود مأوس بود کمبوجیه که ارلین نمونه پادشاهان ظالم شرقی است که قدرت فراوان و بسیاری از هنرهای پدرش را بازت برده بود ولی بواسطه عواملی که در تولد و تربیت او اثر نمودند فاسد شده بود تندخو ، بی تاب ، بدسر و عاجز از کف نفس و موقع تصادف با مخالفت خشمناک و نه فقط سنگدل بلکه درنده خو بود . داریوش که نمونه بهترین شاهان شرقی است دلیر ، باهوش ، زیرک و در فن جنگ و صلح هنر مند ، مؤسس و محکم کننده و وسعت بخشنده امپراتوری ، وجودی خوش قلب ، مهربان و علاقه مند جدی دوستان خود ، خوشرفتار و حتی نسبت بدشمنان مقهور خود نرم و باکرامت بود و فقط در مواردی که مصالح امپراتوری اقتضا داشت و لازم بود که رفتارش سرمشق باشد سخت گیر بود . خشایارشا پادشاه ستمگر از زمره پادشاهان درجه دوم و کم قدر ، ناتوان و بچه وار ولی بیرحم و خودخواه ، سست عنصر ، کم رو شهوت پرست ، تجمل دوست که با آسانی تحت نفوذ درباریان و زنان قرار می گرفت به علاوه لاف زن و فاقد هر قسم مزایای اخلاقی بود و فقط گاهی برای نمایش موقعی که چیزی احساساتش را بر نمیانگیخت بکار کریمانه ای دست میزد .

علاوه بر مهارت سیرت نگاری ، هرودوت قدرت بیان شایان در حکایات رقت انگیز که کمتر از نویسندگان چه مورخین یا دیگران شاید پایانه او رسیده باشند نشان داده است حکایات مربوط به زن اینتافرون (۱) که در درگاه پادشاه پیوسته میگریست و زاری میکرد و بزامنیت که در بیرون شهر نشسته تماشا می کند که دخترش را بکارهای بیگاری و پسرش را جهت اعدام میبرند و با وجود این وی هیچ گونه علامت و حرکتی نمی نماید ، ولی همینکه یکی از باران قدیم بیش او آمده طلب صدقه میکند بگریه میافتد . همه نمونه هایی از قدرت عالی او فقط در حدود گنجایش کتاب واحدی است که مشکل است چیزی هم پایه آن در میان تمام نوشته های سایر مؤلفین تاریخ پیدا کرد اما برجسته ترین نمونه این قدرت وی در شرح

سرگذشت کرزوس دیده میشود که بعضی ها خیلی بجای خاطر نشان کرده اند که «در داستانهای دلیسند کمتر حکایت قشنگتر از آنچه در باره مرک آتیس گفته شده دیده شده است» این تعریف را میتوان به تمام داستان زندگی از موقع ملاقات او با سلن تا منظره شهادتگاهش که شاهکاری از رقت و تهییج است اطلاق نمود که توانائی داستان بردازی رقت انگیز او را که دارای قدر و ارزش بسیار عالی است نشان می دهد. شاید جذاب ترین اختصاص تمام تألیف هرودوت تنوع بسیار دلیسند مطالبی است که در کتاب وی موجود است او هیچگاه مدتی طولانی موضوع اصلی را تعقیب نمیکند بدون آنکه چیزهای تازه ای نیاورده باشد و بندرت هم این قسمت تازه را ممکن است بقدری طولانی نماید که باعث بی صبری شدید ماشود و از نظر تاریخ نگاری از حیث تنوع معلومات هم وی از سایر مورخین برتر میباشد و باین منظور که تقریباً تمام جهان را در ضمن تألیف خود جمع نماید از هر سو بانظر انداختن بروزهای اول پیدایش دولت ها و امپراتوریهایی در جلو چشمان ما اتفاقات تاریخی را پشت سر هم نشان میدهد که در آن گذشته و حال وقایع اخیر و یا حوادث قدیم، مملکت های متعین، اجتماعات وحشی، پادشاهان، روحانیون، دانشمندان، قانون نگاران، سرداران، درباریان یا افراد مهم همه در جای مخصوص خود مورد توجه او گردیده اند و جای هر دسته با مهارت تعیین و هر قسمت زافراخور و وضع و مقامی که ممکنست در نظر ما داشته باشند توصیف کرده است. به علاوه برجسته ترین اختصاص تألیف او تنوع سبک است که در حکایات و تعریفات موفقیت تقریباً برابر بدست آورده است توجه نمودن استادانه به مسائل کم اهمیت و پرداختن گاه گاهی او را به مطالب کمیک با کسب نتیجه مطلوب هم اکنون دیده ایم و قدرت متشابهی در شرح مسائلی که غم انگیز و رقت آور بود بدون آنکه تولید سستی و احمال نموده باشد مانند قضیه میو و داستان مرک کوروش و شرح خود کشی کلوئومنی و بالا تر از همه داستان نافذالانتر آخرین لحظات عمر پیراکراسپ در این خصوص و همچنین درباره مرک آدراست هرودوت شاید بعالی ترین مقام، موفقیت خود رسیده باشد.

بارزترین مهارت و استادی مؤلف ها و آخرین هنر او که باید مورد توجه مخصوص

قرار گیرد ساده نویسی اوست، روانی طبیعی داستان و احساسات در سراسر کتاب او و وفور کلمات عادی و مأنوس و اجتناب او از کار عبارت پردازی بمنظور خودنمایی و یا شیوانی ساختگی غالباً مورد توجه و تصدیق تقریباً تمام منتقدین شده است در نظر هر دوت ترکیب و تألیف فنی بشمار نیست بلکه آن سخن گوئی بی تکلفی است وی در سبک نگارش خود ظرافت کاری بخرج نمیدهد و با قصداً عبارات قشنگ بکار نمیبرد نویسنده کی اش تابع مطالب کتاب اوست که با آن ارج میگیرد ولی هرگز بعد سادگی سبک طبیعی نزول نمیکند و محدود عبارت پردازی هم نزدیک نمیشود نه فقط کلمات اوساده و عادی است بلکه جمله سازی وی آسانترین طرز نگارش است. در نوشتن وی همان استادی را داشته که ارسطو در فن مشاهده، ادای مطالب را نه در عبارات مشکل بلکه در جملاتی که روانی پیوسته دارند انجام داده و فقط وقتی از گفتار باز میایستد که معنی موضوع تمام و کمال گفته شده باشد بنا بر این سبک روشن بسیار دلپسند درخشان او هیچوقت تیرگی نمی یابد و هرگز خشک و ناشی از ضعف واضطرار نمی نماید و بندرت ممکن است سایه تردید و ابهام در معانی ضمیر او باقی بگذارد.

در نویسنده گی هرودوت، سادگی او هیچوقت بدرجه بیمایکی تنزل نمیکند و با بصورت خشکی و زندگی در نمی آید سبک او کامل، آزاد و روان است و اختلاف بسیار مطلوبی با کوتاه نویسی و عبارات مقطع و خشک سبک نگارش تقریباً یکدواخت مورخین قبلی دارد و هرگاه جهت مقایسه نظر تندی نویسنده کن پیشین یونان که آثارشان بمانده رسیدیم بیندازیم تعجب خواهیم کرد که تألیفات آنها و با حتی هم دوره های مؤلف ما چقدر خشن و عیبی از ظرافت و چه اندازه بی لطف و خاصیت بنظر میرسند مقایسه ای بین سبک هرودوت و طرز نگارشی که در زمان وی معمول بوده از نظر نویسنده گی تفاوت بین او و دیگران را به خوبی آشکار میسازد و این تفاوت و اختلاف بقدری محسوس و زیاد بوده که سبک تألیف او شیوه تازه ای جلوه نموده و خواه نخواه نام شریف «پدر تاریخ» را بدون تردید و اشکال باو بخشیده است.

تاریخ هرودوت

تاریخ هرودوت

فصل اول

افسانه یو (۱) و ۳ بچ (۲)

اینست شرح تحقیقات هرودوت هالیکارناس، که وی بامید آن نشر میدهد که بدین وسیله آثار اعمالی را که انسان کرده است از خرابی و زوال حفظ کند و مانع شود که اثر فخر و جلال شایان کارهای عالی یونانیان و وحشیان از میان برود و همچنین علل خصومت آنها را ثبت نموده باشد.

بنابر قول ایرانیانی که در تاریخ تبخّر دارند باعث شروع اختلاف و نزاع فینیقی ها بودند که بعد از آنکه بسواحل مدیترانه مهاجرت کرده و در نقاطی که فعلاً زیست دارند رحل اقامت افکندند بی درنگ بقول خود ایشان؛ شروع به کار خطیر مسافرت های دور و دراز نموده اجناس مصری و آسوری در کشتی های خود حمل و نقل میکردند ایشان در نقاط عدیده سواحل مدیترانه پیاده شدند که از آن جمله بود آرگس (۳) که در آن روز گار مهم ترین محل تمام آن نقاطی بود که اکنون تحت عنوان مشرق هلاس (۴) درمی آیند در اینجا آنها کالای خود را بمعرض فروش گذاشته با اهل محل پنج شش روز دادوستد داشتند. در روز آخر وقتی که تقریباً تمام اجناس فروخته شده ای از زنان بکنار دریا آمدند که دختر پادشاه نیز که میگویند در این کار با یونانیها سروسری داشت

در میان آنها بود این دختر یو فرزند ایناک (۱) بود زنان مزبور بر کنار کشتی سرگرم خرید های خود بودند که ناگاه فینیقی ها با فریاد دسته جمعی بر سر آنها ریختند عده زیادی از این زنان فرار کردند ولی فینیقیان بعضی از ایشان را اسیر نموده با خود بردند یو هم از جمله اسرا بود فینیقی ها زنهارا در کشتی خودشان گذاشته بسمت مصر حرکت کردند و باین ترتیب یو بمصر رفت طبق روایت ایرانیها که با حکایت فینیقی ها اختلاف زیاد دارد بدین نحو بنابر قول گویندگان آن، رشته تعرضات شروع گردید.

چندی بعد عده ای از یونانیان که ایرانیها نامشان را نمی دانند ولی گویا از اهل جزیره کرت بودند به صور (۲) در یکی از سواحل فینیقیه پیاده شدند و دختر پادشاه اروپه (۳) را بر بردند ایشان از اینکار فقط قصد انتقام جوئی داشتند اما ایرانیان میگویند که بعد یونانیها مسبب تعرض تازه ای شدند ایشان یک کشتی جنگی آماده نموده به آ (۴) که یکی از شهر های کاپچیس (۵) و در ساحل فازیس (۶) واقع بود حرکت کردند و از آنجا بعد از انتقال بقیه کسب و تجارت خود که جهت آن آمده بودند مادانه (۷) دختر پادشاه آن محل را با خود بردند. پادشاه رسولی یونان فرستاد و درازای ارتکاب آن عمل تقاضای غرامت و برگرداندن فرزند خود را نمود ولی یونانیها جواب دادند که چون در مورد ارتکاب رودن یو آرمیو (۸) غرامتی نگرفته بودند حال در این خصوص ایشان هم نباید چیزی بپردازند.

بعدها بنابر نظر راویان مزبور اسکندر یسر پریام (۹) که این اتفاقات را بیاد داشت بر آن شد که با حمله و تعرض زنی از یونان برای خود بچنگ آورد و چون تردیدی نداشت که یونانیها در ازای تعرضات خود جلب رضایتی ننموده بودند بنابر این او هم ناگزیر بانجام چیزی نمی بود. پس هان را بغنیمت رود. سر آن کار

Aea - ۴	Europé - ۳	Tyre - ۲	Inachus - ۱
Argive. ۸	Medea - ۷	Phasis - ۶	Golchis - ۵
			Priam - ۹

یونانیان عزم کردند که قبل از دست بردن بوسایل دیگر سفیرانی بفرستند و عودت شاهدخت و پرداخت غرامت بواسطه ارتکاب آنکار بخواهند در جواب این تقاضا ها آنها نیز عطف به عرضی نمودند که نسبت به مادرانه شده بود و پرسیدند که با چه روئی یونانیان می توانستند خواستار جلب رضایت باشند در صورتیکه خود سابقاً تمام درخواستهای ایشان اعم از پرداخت غرامت یا پس فرستادن اسیر را رد کردند.

تا اینجا صدمات طرفین فقط عملیات تعرضی متقابل بود ولی ایرانیها اظهار میدارند که سرزنش عمده برای آنچه بعد پیش آمد متوجه یونانیان است زیرا قبل از آنکه حمله ای نسبت به اروپا شده باشد ایشان به آسیا لشکر کشی نمودند و اما در باب بردن زنان می گویند که آن کار عده ای دزدان است و جهت فتنه انگیزی درباره آن چیزی که ربوده شده بود هیچ آدم عاقلی دعوا نمی کند و برای خاطراین قسم زنان اشخاص باشعور هرگز رومی نمی گذارند زیرا واضح است که بدون رضایت خود آنها هیچ امکان نداشت که آنها را جبراً برده باشند آسیائی ها وقتی که یونانیان با زنان ایشان فرار کردند هیچ اضطرابی در این خصوص ننمودند ولی یونانیها برای خاطر فقط يك دختر اسپارتی تجهیزات فراوان گرد آورده به آسیا حمله بردند و ملك پریام را ویران کردند ازین پس ایشان همواره یونانیان را دشمن آشکار خود می- نگرستند زیرا ایرانیها آسیا را با وجود تمام اقوام متعدد وحشیانی که در آنجا اقامت دارند از خودشان میدانند اما به اروپا و نژاد یونانی با نظر متفاوت و بیگانه نگاه میکنند.

این است شرحی که ایرانیها در باب این قضایا میدهند ایشان علت حمله بر تروا (۱) را دشمنی دیرینه نسبت بیونانیها میدانند ولی شرح فنیقی ها راجع بحکایت یوبا اظهارات ایرانیان اختلاف بسیار دارد اینها انکار دارند که در بردن یو بمصر مرتکب هیچگونه جبر و تعرضی شده باشند و میگویند خود او بواسطه خصوصیتی که هنگام توقف کشتی در آرگوس با ناخدای آن پیدا کرده و در یافته بود که

حامله است بمیل و اراده خودش موقعیکه فینیقیان ساحل را ترك میکردند همراه ایشان رفت تا از خجالت کشف گناه خود سرزنش های پدر و مادرش خلاص شده باشد در باب اینکه آیا این روایت صحت دارد یا نه و یا آنکه آیا قضیه طور دیگری بوده من بیش از این شرحی نمیدهم.

حکومت لیدبه^(۱) که به هراکلی^(۲) تعلق داشت بطوریکه ذیلا شرح میدهم بخاندان کرزوس^(۳) رسید. در سارد^(۴) پادشاهی بود موسوم به کاندول^(۵) که یونانیها او را میر سیلوس^(۶) مینامیدند.

شرح قضیه اینست که کاندول زن خود را بسیار دوست میداشت و نه تنها عاشق او بود بلکه گمان میکرد که وی زیباترین زن جهان بود این خیال شگرف عواقبی عجیب داشت. در میان پاسبانان شخصی او مردی بود موسوم به گیج فرزند داس سیلوس^(۷) که پادشاه نسبت باو نظر مهر مخصوص داشت و تمام کارهای خطیر و مهم را باین شخص واگذار میکرد بعلاوه برای ستودن جمال زن بیهمتای خود نیز محتاج وجود او بود روز کاری بدین هنوال گذشت تا روزی کاندول که بدبختی گریبانش را گرفته بود بخادم خود چنین خطاب نمود: «گویا تو آنچه را که من راجع بزیبائی زنم میگویم باور نداری اما حال خواهی دید و از آنجائیکه گوشهای انسان دیر باورتر از چشمان اوست او را باید برهنه تماشا کنی» از شنیدن این حرف مخاطب او فریاد برآورده گفت: «سرور! این چه حرف بسیار جا علانہ ایست که میگوئی آیا میخواهی که من زن را برهنه نگاه کنم؟ یقین بدان که زن با جامه خود حجیش را هم از دست میدهد. پدران ما در گذشته بقدر وضوح بین خوب و بد فرق نهادند و صلاح ماست که از آنها پیروی کنیم مثلی قدیم میگوید: «هر کسی باید فقط مال خود را نگاه کند» من میدانم که زن تو زیباترین زنهای جهانست اما تمنا دارم که از من خواهش چنین عمل زشتی نکنی»

بشابر این هیچ کوشیده بود که از انجام پیشنهاد پادشاه سر باز زند و از ترس می-
 لرزید که مبادا بدبختی سهمناکی بر اثر این کار دامنگیر او شود ولی پادشاه جواب
 داد « دوست من ، دلیر باش و گمان نکن که من از این حرف قصد بدی نسبت بتو دارم
 و از زن خودت هم خوف نداشته باش که شاید از دست او بلائی بتو برسد مطمئن
 باش که من کاری خواهم کرد که از حتی نفهمد که تو زن من نگاه کردی ، ترا پشت در باز
 اطاقی که مامیخواهیم میبرم و قتیکه من برای استراحت بخوابگاه داخل میشوم و این
 از دنباله میاید صندلی نزدیک درب ورود هست که اولیاس خود را یکی یکی بترتیبی
 که از تنش در میآورد بر آن میگذارد بنا بر این تو خوب خواهی توانست هیکل ایرا
 تماشا کنی بعد و قتیکه او از صندلی بطرف تخت خواب میرود و پشتش بتو افتاد
 خارج شو و دقت کن که ترا و قتیکه از در بیرون میروی نبیند »

هیچ چون راه گریز نداشت ناچار اظهار اطاعت کرد پس کاندول ، کیچ را
 بخوابگاه خود برد لحظه ای بعد ملکه آمد و داخل اطاق شد و جامه خود را روی
 صندلی نهاد کیچ خوب او را تماشا کرد سپس بطرف رخت خواب رفت و پشتش
 بکیچ افتاد و او بواسطی از اطاق خارج شد ولی و قتیکه بیرون میرفت ملکه او را
 بدید و چون فوری موضوع را فهمید با آنکه شرم و حیاحکم میکرد جنج و داد نکشید
 و طوری نکرد که اصلا ملنفت چیزی شده بود و بر آن شد که از شوهر خود که
 چنان اهانتی را باو روا داشته بود انتقام بکشد زیرا در میان لیدی ها و در
 واقع میان تمام وحشیان دیدن بدن لخت زن و حتی مرد کار بسیار بیشرمانه ای
 بشمار است .

باری ملکه در آن حال هیچگونه صدا یا حرکتی که دال بر اطلاع از موضوع
 باشد ننمود! اما صبح فردا همینکه روز روشن شد زود از میان خدمه خود چند نفری که
 بیش از همه محل اعتماد او بودند برگزید و آنها را برای انجام کاری که در پیش
 داشت آماده کرد و کیچ را بحضور طلبید . قبل از آن هم ملکه بارها میل بمشورت باوی
 نموده بود و این احضار از طرف شهر بانو کاری عادی بود و سابقه داشت پس او

اطاعت کرد و حاضر شد ولی کمائی نداشت که ملکه از جریان موضوع هیچ آگاه شده باشد بعد ملکه باو چنین خطاب نمود: «کیج! بین این دو کاری که بتو پیشنهاد میکنم یکی را برگزین یا کاندول را بقتل برسان و در نتیجه مالک من شو و تخت و تاج لیدی را تصرف کن و با آنکه در همین آن در خانه وی شربت مرک بنوش تا دیگر دوباره هر چه سرورت امر میدهد اطاعت ننموده و بیچیزی هم که قانوناً حق نداری نگاه نکنی در هر حال این امری ضروری است که یا پادشاه که بدستور او اینکار شده است ناپود شود و یا تو که مرا لخت دیدی و ازین رو شعار ما را در هم شکستی».

کیج پس از شنیدن این کلمات چندی با حال بهت و سکوت بایستاد و بعد از لحظه ای بخود آمد و جداً از ملکه تمنا کرد که او را بقبول آن پیشنهاد مجبور نکند ولی چون دید التماسش نمری ندارد و ضرورت این بود که با قتل کند و یا کشته شود حیات خود را بر مرک ترجیح داد و در مقابل پرسید:

«حال که باید چنین شود و تو امر میدهی که پادشاهم را برخلاف اراده ام بقتل برسانم بگو که چگونه میتوانم بر او دست یابم» ملکه گفت: «باید بهمان جای بدنش که او مرا بتو نشان داد ضربت بزنی و این را وقتی که او در خواب است اجرا کن»

پس تمام اسباب کار حاضر شد موقع شب چون کیج دید راه فرار ندارد و باید ناچار یا کاندول را بقتل آورد یا خود کشته شود از دنبال ملکه بداخل خوابگاه رفت ملکه خنجر بی دست ارداد و مامرانه او را پشت همان در کذائی مخفی کرد بعد وقتی که پادشاه در خواب بود کیج آهسته داخل اطاق شد و پادشاه را با ضربتی درجا کشت. بدین ترتیب زن و پادشاهی کاندول بتصرف کیج درآمد.

فصل دوم

افسانه آریون (۱)

پرباندر^(۲) پسر سیپ سلوس^(۳) پادشاه قهار کورنت^(۴) بود میگویند در زمان وی چیز عجیبی اتفاق افتاد مردم کورنت و لسبوس^(۵) در شرح این قضیه توافق دارند و روایت میکنند که آریون را که در ساز زدن سرآمد تمام مردم زمان خود بود و تاجائی که ما میدانیم اولین کسی بوده که اسباب ساز ساخته و نام خود بر آن گذاشته است که در کورنت بنوازد بر پشت ماهی سوار کرده به تناروم^(۶) بردند.

آریون چندین سال در دیار پرباندر بسر برد تا وقتی بفراسست افتاد که بسمت دیگر دریای هدیترا نه به ایتالیا و سیسیل سفر کند و عزم داشت بعد از گرد آوردن ثروتی سرشار در آن دیار باز از دریا گذشته به کورنت برگردد پس کشتی کرایه کرد که کارگران آن از اهل کورنت بودند و چنین می پنداشت که هیچکس بیشتر از آنها قابل اعتماد نبود سپس از تابارم حرکت کرد ولی نازبانها همینکه بوسط دریا رسیدند توطئه ای ترتیب دادند تا او را بدریا انداخته اموالش را تصرف کنند آریون که از قصد آنها آگاه شده بود پیش شان بزانو افتاد و تضرع کرد که از جانش در گذرند و فقط به گرفتن پولش اکتفا کنند ولی ایشان نپذیرفتند و باو گفتند که اگر مایل باشد در خشکی قبری داشته باشد خود را در همانجا بکشد و الا بدون معطلی خود را بدریا بیندازد آریون از آنها تقاضا نمود شق نانی، چنانکه میل خود ایشان هم بود بشود و اجازه دهند که او با تمام لباس خود بر عرشه کشتی

رفته و در آنجا قدیمی بنوازد و آوازی بخواند و قول داد همینکه آوازش تمام شد خود را تلف کند ناوبانان که از شنیدن خبر سازبهرترین نوازندگان جهان مشغوف شده بودند موافقت نمودند و از اطراف کشتی بوسط آن گرد آمدند آریون هم لباس کامل شغل خود را پوشید و سازش را بدست گرفت و برعرشه بایستاد و آواز ارفین^(۱) را شروع بخواندن نمود و چون کارش تمام شد در همان حال جذبه که بود خود را از سر بدریا انداخت ملاحان هم به کورنت برگشتند ولی میگویند آریون راماهی بر پشت گرفت و به تاناروم برد و بساحل رفت و با همان لباس نوازندگی عازم کورنت شد و شرح ماجری باز گفت ولی پریاندر آن حکایت را باور نکرد و آریون را بزنندگان انداخت که مبادا از کورنت برود و در عین حال نیز منتظر ملاحان شد و به محض ورود ایشان را احضار و استفسار کرد که آیا از آریون خبری دارند در جواب گفتند که اوزنده و سلامت در ایتالیاست و ایشان اورادر تارانت پیاده کردند و حالش خوب بود در همان حین آریون را درست در همان وضعی که از کشتی بدریا افتاده بود پیش آنها آوردند ناوبان ها که مبهوت مانده و کذب گفتارشان معلوم شده بود دیگر نمی توانستند گناه خود را انکار کنند اینست شرحی که اهل کورنت و لسبوس^(۲) های می دهند و هنوز تا امروز در تاناروم هدیه ای از آریون در معبد شهر هست که مجسمه کوچک برآزی مردی است که بر ماهی سوار است.



فصل سوم

السانه سالن (۱)

بعد از مرك آليت (۲) كرزوس (۳) پسر او كه ۳۵ ساله بود بجای پدر پادشاهی رسید و از شهر های یونان افزوس (۴) اولین هدف حمله او گردید. وقتی كه او آنجا را محاصره كرد مردم افزوس هدیه ای از طرف شهر خود به دیوانا تقدیم نمودند باین ترتیب كه طنابی از دیوار شهر بیارگاه آن ربه النوع (۵) كه تا شهر كهنه كه در آن موقع در محاصره كرزوس بود هفت فورلنك مسافت داشت (۶) كشیدند. آنها چنانكه گفتم از این یونانیانی بودند كه هدف حمله او شدند ولی چندی بعد باز به انواع عذرو بهانه بر علیه دولت های یونی و آلان (۷) جنگ راه انداخت و همواره اسباب شكابت واقعی پیش میآورد و هر وقت كه كله های قطعی نداشت عذر های كوچك پیش میکشید.

بدین ترتیب او خود را سر و تمام شهر های یونانی آسیا كرد و آنها را به پرداخت باج و خراج و ادار ساخت و بعد نیز ب فكر ساختن كشتی و حمله به جزایر یونان افتاد تمام وسایل انجام منظور هم فراهم آمده بود كه ناگاه بیاس پرینه (۸) نام مانع اجرای این نقشه شد پادشاه از او كه بتازگی وارد سارد شده بود تحقیقاتی نمود و پرسید كه آیا از یونان خبری دارد كه او نیز در جواب گفت: «آری، سرور!»

۱- Solon ۲- Allyattes ۳- Croesus ۴- Ephesus

«۵» مورد متشابهی نیز باو: تاریخ ذكر کرده است فراریانی كه در شورش سلون (Cylon)

در آتن شركت داشتند خود را بمعد شهر مربوط ساخته بودند و بواسطه پاره شدن طناب قدس وجودشان ازین رفت همچنین وقتیكه پلیكرات جزیره رنیا را بدلیان ابلو پیشکش كرد آنرا بوسیله زنجیری بامعد دلس (Delos) مربوط ساخت.

«۶» از این موضوع ماچنین می فهمیم كه محل افزوس بین د و زمان كرزوس و هرودوت

تغییر نموده بنائی را كه هرودوت دیده بود در ۳۵۶ قبل از مسیح سوخت

۷- Aeolian ۸- Bias Priéné

یونانیها مشغول فراهم ساختن ده هزار سوار هستند و قصد دارند که بر تو و پایتخت تو بتازند، کروزوس که خیال کرده بود حرف اوجدی است گفت: «آه، ایکاش خدایان چنین فکری بسر ایشان بیندازند که بالشکر سوار بفرزدان لیدی حمله کنند.» ییاس اظهار داشت: «آه! پادشاهها گویا تو واقعا میخواهی که یونانیان را سواره در خشکی بچنک آوری - خودت خوب میدانی که عاقبت آن چه خواهد بود نوچنین گمان میکنی ولی مردم یونان اکنون که میشوند تو میخواهی کشتی ساخته بر آنها بتازی بهتر آن خواهند دید که لیدی ها را در دریا بچنک آورند و در آنجا از آنها در مقابل ظلم و ذلت برادرانشان که در خشکی اسیران تواند انتقام بگیرند کروزوس از این حرف خوشش آمد و بخیال اینکه آنچه گفته شد حقیقت دارد از ساختن کشتی صرفنظر کرد و بایونی های جزایر یونان اتحاد دوستی بست.

وقتی که تمام این فتوحات بر امپراطوری لیدی افزوده شد و شکوه و رونق سارد بدرجۀ اعلی رسید دانشمندانی که در آن وقت در یونان میزیستند یکی بعد از دیگری بآنجا آمدند، در میان ایشان یکی هم 'سلن' اهل آتن بود (۱) وی عزم سفر نموده و آتن را بقصد ده سال غیبت ترک کرده بود باین بهانه که میخواست جهان گردی کند ولی در حقیقت مقصودش احتراز از این امر بود که ناگزیر بنسخ قوانینی که بدر خواست یونانیان برای ایشان فراهم ساخته بود نشود، آتنیها بدون اجازه او نمی توانستند آن قوانین را لغو نمایند زیرا بقید شرایط سنگین متعهد شده بودند که بمدت ده سال با قوانینی که سلن برای آنها ساخته بود حکومت شوند.

باین دلیل و همچنین برای سیاحت جهان سلن راه سفریش گرفت و در طی آن بمصر بدربار آزمایش (۲) رفت و همچنین برای دیدار کروزوس به سارد آمد

«۱» ملاقات سلن با کروزوس قبل از بلوتارخ بمناسبت اشکالات تاریخی مردود شده بود.

کروزوس با احتمال قوی از سال ۵۶۸ تا ۵۵۴ قبل از مسیح سلطنت کرده و سلن بطور قطع بعد از اولین اشغال جابراه حکومت آتن بدست پزیسترات (Pisistratus) که در سال ۵۶۰ قبل از

مسیح، روح حیات داشت

کرزوس او را چون مهمانی پذیرائی کرد و در کاخ سلطنتی جا داد و در روز سوم یا چهارم ورود او به غلامان خود امر داد که او را بخزانة های درباری ببرند؛ تمام عظمت و شکوه خزائن را بوی نشان دهند پس از آنکه سلن همه را دید و با فرصت کافی آنها را بازرسی کرد کرزوس این سؤال را از او نمود «ای بیگانه آتنی ما از عقل و سفرهایت در ممالک عدیده و از عشق بدانش و میل جهاگردیت حکایات فراوان شنیده ایم بنا بر این با شوق وافر می خواهم از تو بی رسم که از تمام کسانی که دیده ام بنظر تو کی خوشبخت ترین آنها بوده است؟» پادشاه این سؤال را برای آن کرده بود که خیال میکرد خودش از تمام مردم فانی خوشبخت تر بود ولی سلن بی چایلو سی و تماق و بنا بر قضاوت واقعی خود باو پاسخ داد و گفت «پادشاه تلو س (۱) اهل آتن» کرزوس که از این جواب سخت متعجب شده بود با تندی پرسید : «از چه رو خیال میکنی که تلو س از همه خوشبخت تر بود» که سلن هم جواب داد «اول آنکه کشور او در زمانش پیوسته رو بر فاء و آبادی بود؛ پس رانی داشت که هم قشنگ و هم خوب بودند و در زمان حیات خود مولود نوادگانش را مشاهده کرد و آن بچه ها تمام بزرگ شدند، بعلاوه بعد از صرف عمری که بنظر مردم ما خوش و راحت بود عاقبت وی نیز بسیار پر فخر و جلال شد و در جنگی که بین آنها و همسایگان ایشان شد در نزدیکی آفوسیسی او یاری هموطنان خود آمد و دشمنان را قلع و قمع کرد و در میدان نبرد با عالی ترین پیروزی و افتخار بشهادت رسید آتنی ها برای او در همان نقطه ای که کشته شده بود تشییع جنازه ملی ترتیب دادند و بهترین احترامات را در باره او بجا آوردند».

بنابر این، سلن با مثل آوردن تلو س، کرزوس را ملامت کرد و موجبات گوناگون خوشبختی او را بر شمرد و فتنه گرفت و بپایان رسید کرزوس باز پرسید که بعد از تلو س کی بنظر او خوشبخت تر از همه بوده است بخیال آنکه سلن حتماً مقام دوم را باو خواهد داد.

ولی جواب شنید «کلهوبیس (۲) و بیتو (۳) این دو نفر از نژاد آرکیو بودند

و بقدر احتیاج خودشان مال داشتند و آنکهی آن دو جوان صاحب چنان زور و نیروی بدنی بودند که هر دو در مسابقه ها جوائز بردند و این حکایت را نیز راجع به آنها نقل کرده اند : - وقتی جشن بزرگی بافتخار رب النوع یونو (۱) در آرگوسی برپا بود و لازم بود که ایشان مادر خود را در عراده ای بآنجابردند ولی چون گوها بموقع از مزرعه باز نیامده بودند لذا این جوان ها از ترس اینکه مباد اخیلی دیر شود قلاعه بکردن خود افکنده عرابه ایرا که مادرشان در آن سوار بود خودشان را اندند و چهل و پنج فور لك اورا بردند تا جلو معبد رسیدند این عمل، ایشان را تمام جمعیت زائرین بچشم خود دیدند بعد نیز زندگی آنها به بهترین وجهی پایان یافت در اینجا هم خدا باز خوب واضح نشان داد که برای مرد مرك چقدر بهتر از زندگی است زیرا مردم آرگیو که دور عرابه گرد آمده بودند نیروی آن دو جوان را بستودند و زنان آرگیو هم آن مادری را که صاحب چنان فرزندان بود تمجید فراوان کردند و خود مادر هم از بن کار و از مدح و تحسینانی که بر اثر آن پدید آمده بود بسیار شادمانی نموده و جلو آن منظره برخاست و از رب النوع تمنا کرد که عالی ترین خیر و برکاتی را که ممکن است نصیب انسان فانی شود به کلنو بیسی و پیتو که با چنان زور و قدرتی اورا سرفراز ساخته بودند ارزانی بدارد دعای مادر با آخر رسید جوان ها قربانی نثار کرده و در آن جشن مقدس شرکت نمودند و بعد در معبد بخواب رفتند و دیگر بیدار نشدند و بدین ترتیب از دنیا در گذشتند آرگیوها که آنها را مانند بهترین مردان جهان مینگریستند مجسمه هائی از ایشان ساختند و آنرا بمعبد دلف تقدیم کردند^۵

وقتی که بدین ترتیب سلن مقام دوم را هم بدو جوان مزبور داد کرزوس خشمناک شد و پرسید « ای بیگانه آتنی پس خوشبختی من چیست که تو بکلی آنها را بهیچ گرفته ای و مرا حتی با اشخاص معمولی برابر نمیداری ؟ » سلن جواب داد « اه ، کرزوس تو راجع بحال انسان سئوالی نمودی آنها از کسی که میداند قدرت و جاه انسانی پر از بخل و حسادت است و چه بسا که آن قدرت موجب بدبختی ما میشود . عمری طولانی باعث میشود که شاهد چیزهائی بسیار شویم و خود تجربیاتی فراوان حاصل کنیم اینرا که انسان

بر نخواهد گزید هفتاد سال را من حد زندگی مرد میدانم بنابراین این جمع عده روزهای که در هفتاد سال موجود است بیست و شش هزار و دو یست و پنجاه ساعت خواهد شد که در ظرف آن نه حادثه و احد بلکه وقایع گوناگون پدید خواهد آمد بنا بر این انسان چیزی است عرضی اما در باره تو ... آه، کرزوس مشاهده می کنم که نرونی سرشار داری و سرور ملل بسیار هستی ولی راجع بآنچه از من پرسیدی جوابی ندارم که عرض کنم مگر اینکه روزی بشنوم که عمرت را با خوشبختی بیابان بردی زیرا بدون شك آنکسی که صاحب ثروت فراوان است از شخص دیگری که بقدر مایحتاج روزانه مال دارد بخوشبختی نزدیکتر نیست مگر آنکه تصادفا بخت باو اقبال کند و ازین رو از تمام چیزهای عالی خود تا آخر عمر بهره مند شود زیرا چه بسا از دولتمندان که از بخت کامیاب نشده اند و حال آنکه بسیاری دیگر با وجود آنکه وسایلشان کم و محدود بود بخت عالی داشته اند اشخاص دسته اول از دسته دوم فقط بدو جهت برترند ولی دسته دوم از طبقه اول بجهت بسیار.

البته مرد ثروتمند بهتر میتواند امیال خود را عملی کند و در مقابل پیش آمد آفتی ناگهانی بهتر مقاومت نماید و حال آنکه دو می نمی تواند در مقابل اینگونه آفات (ولی بخت بلند او را از اینگونه آفات مصون میدارد) خوب استقامت کند اما او از تمام نعمت های ذیل برخوردار است: جامع خوشی است و از ناخوشی بی خبر از بدبختی در امان، اطفالش مایه سعادتش و نگاه باو موجب خوش آیندی است اگر علاوه بر همه اینها زندگی را هم نیک بیابان برساند در واقع همان کسی است که تو جستجو میکنی یعنی کسی که بدرستی میتوان گفت خوشبخت بشمار است ولی تا دم مرگ هم نباید او را خوشبخت دانست بلکه فقط کامیاب نامید. بدیهی است - بندرت ممکن است انسان جامع تمام موجبات خوشبختی باشد زیرا هیچ کشوری نیست که واجد تمام احتیاجات انسان باشد و هر مملکتی در حالی که دارای قسمتی از مایحتاج ماست فاقد مواد ضروری دیگر است و بهترین ممالک آنجا است که بیشتر احتیاجات انسان را دربر دارد و بنا بر این هیچ فرد بشر از هر حیث کامل نیست - همواره چیزی کم

وناقص است. آن کسی که جامع حداکثر عوامل سعادت باشد و تا پایان عمر آنها را حفظ کند و سرانجام با روحی آرام بمیرد، پادشاهها فقط چنان کسی میتواند بنظر من «خوشبخت» بشمار آید ولی در هر حال تکلیف ماست که عاقبت را محمود سازیم، زیرا چه بسا اوقات که خداوند به انسان نوری از سعادت می تابد و بعد او را غرق در ذلت می کند.

این بود بیاناتی که سلن خطاب به کرزوس نمود حرفهایی که از آن نه توقع بزرگی داشت و نه انتظار سرفرازی. بعد پادشاه او را دید که با سادگی و بی اعتنائی تمام رهسپار شد زیرا سلن چنین می پنداشت که انسان نباید دیوانه آواره ای باشد که اعتباری برای خوشحالی نتراشد ولی همواره مرد مرا خاطر نشان کند که منتظر عاقبت و در فکر آن باشند.



فصل چهارم

حکایت آدراس (۱)

بعد از رفتن سلن انتقام سهمناکی از جانب خدا بر کرزوس نازل شد تا او را متنبه سازد شاید برای آنکه او خود را خوشبخت ترین اشخاص بشمار آورده بود. اول در شب خوابی دید که او را درست از شر و ذلتی که مقدر شده بود بوسیله پسرش بر وی نازل شود بیا گاهانید. چون کرزوس دو پسر داشت که یکی ناقص طبیعی بود هم لال بود هم کر. و دیگری از هر حیث سرآمد تمام اقران خود بشمار میرفت پسر دومی آتیس نام داشت و راجع به همین پسر بود که کرزوس خوابی دیده بود که او بضررت سلاحی آهنین بقتل خواهد رسید و قتی که بیدار شد جداً بفکر فرورفت و از خوابی که دیده بود سخت مضطرب گردید پس بی درنگ برای پسر خود زنی گرفت و در صورتیکه سالهای پیش این جوان را بفرماندهی قوای لیدی در میدان های نبرد هماره می کرد حال دیگر نمیخواست که او رنج همراهی با سپاهیان را بر خود هموار کند تمام نیزه و سنان و اسلحه جنگی را از دستگاه فرزندش جمع و آنها را در اطاق های زنان دربار انبار کرد گویا میترسید که مبادا یکی از آن اسلحه ای که بدیوار آویخته بود بیفتد و بر سر او فرود آید.

اتفاقاً در همان حینی که وی مشغول ترتیب دادن بساط عروسی بود مردی با حال زار و علامت خون در بدن به سارد آمد او شخصی از نژاد فریگیه و متعلق بدودمان پادشاه بود و خود را بدربار کرزوس معرفی و تمنا نمود که طبق رسوم آن کشور او را غسل و تهذیب نمایند طرز تهذیب لیدی ها تقریباً عین همان طرز یونانیان بود کرزوس این درخواست را اجابت کرد و او تمام مراسم معمول را بجا آورد سپس

از تولد وزادگاه او پرسید و چنین خطاب کرد: - ای مرد غریب کیستی و از چه قسمت فریگیه فرار کرده و بدرگاه من پناه آورده‌ای؟ و آنکهی کدام مرد یلانی را کشته‌ای؟ مرد فریگی جواب داد: «آه، پادشاهان من فرزندان را با سواران پسر میدادند و به آدراس (۱) مشهور (۱) مردی را که من بدون قصد کشتن، برادر خودم بود باین جهت پدرم از کشورم براند و هرچه داشتم از دستم رفت ناچار فرار کرده و در اینجا بتو پناه آورده‌ام. «کرزوس گفت: «تو از خاندانی هستی که با من دوستند و بخانه دوستان خوش آمده‌ای و تا وقتی که در سرزمین من اقامت داری نیازمند چیزی نخواهی شد گرفتاری خود را بقدر امکان آسان بگیر و این بهترین ترتیبی است برای تو. «از آن پس آدراس در قصر پادشاه همی زیست.

تصادفا در همان موقع در المپ میسیان (۲) خرس عظیمی پیدا شد که غالبا از آن ناحیه کوهستانی بجلگه میرفت و مزارع مردم میسیان را ضایع می کرد بارها سکنه آنجا با هم جمع شدند که آن حیوان را بدام آورند ولی بجای آنکه صدمه ای باو وارد سازند همیشه با دادن تلفانی از میان همراهمان خود باز میکشتمند بالاخره ایشان سفیری پیش کرزوس فرستادند که این پیغام را باو ابلاغ نماید:

«آه! پادشاهان یگ غول زورمند، خرسی در حوالی ما پیدا شده و دسترنج ما را ضایع میکند برای گرفتن آن ما هرچه میتوانستیم کردیم ولی نتیجه نداد حال بدین جهت از تو تمنا داریم که فرزندت را با چندتن از جوانان بر گزیده و تازی ها به همراهی ما بفرستی تا شاید که شر این حیوان را از سرزمین خود رفع کنیم، این بود لحن تقاضای ایشان.

ولی کرزوس بیاد خواب خود افتاد و جواب داد: «صحبت آمدن بچه‌ها مرا نکند این کار شاید هیچ صلاح نباشد او تازه داماد شده است و بنا بر این برای خود سر گرمی کافی دارد من بکدسته زبده از لیدیهارا همراه شما میفرستم و همچنین تمام

(۱) آدراس یعنی «مکوم به فا» - یا مردیکه از فرار عاجز است - آتیس یعنی جوانی

که تحت نفوذ آت (Até) است «مردی که مفلک‌گور است»

شکارچیان و تازیانم را و بتمام آنهایی که با شما میآیند امر میدهم که منتهای قوت و غیر نشان را برای کمک بشما در رهائی سرزمینتان از شر آن حیوان بکار برند :
مردم میسپان از شنیدن این جواب خشنود شدند ولی پسر پادشاه که تقاضای ایشانرا شنیده بود سرزده داخل شد و بواسطه امتناع کرزوس از رفتن او در انفاق آنها خطاب بپدر چنین گفت :

«سابق براین پدرم شریفترین و برازنده ترین کار را برای من بجنک رفتن و در شکارها شرکت نمودن و ازین راه افتخار جستن میدادست ولی اکنون مرا از هر دوی آن ممنوع میداری با آنکه هرگز در من جبن یا بیفکری مشاهده نکرده ای دیگر من با چه روئی میتوانم بمجامع رفت و آمد کنم ؟ اهالی شهر وزنم چه خواهند گفت ؟ او فکر خواهد کرد این چه شوهری است که نصیب وی شده ؟ پس یا بگذار که بشکار این خرس بروم و یا دلیلی بیار که چرا بهتر آن است که به دلخواه تو عمل کنم . »

کرزوس جوابداد : «پسر عزیزم این برای آن نیست که در تو جبن یا چیز دیگری دیده ام که باعث دلخوری من شده و ترا بدان جهت ممنوع میدارم بلکه برای آنست که در خوابی که دیده بودم بمن اخطار شد که تو جوانمرگ خواهی شد و از ضربت سلاحی آهنین زخم خواهی دید این بود دلیل اولی که موجب تعجیل عروسی تو شد و حال نیز مرا مانع است که بگذارم تو بانجام این کار مهم بروی لذا مراقب وجود تو هستم تا شاید بتوانم در زمان حیات خودم تقدیرت را فریب دهم زیرا تو یگانه و تنها پسر من هستی . پسر دیگر که کوشش کر است در نظرم مثل اینست که نیست . »

جوان پاسخ داد : «آه . پدر من ، مراقبت تر انسبت بخودم بواسطه آن خواب شومی که دیده ام ملامت نمی کنم ولی اگر تو در تفسیر خواب اشتباه میکنی بر من سرزنشی وارد نیست که بتو نشان دهم چگونه دچار اشتباه شده ای تو خودت میگوئی که در خواب دیده ای که ضربت سلاح آهنینی مرا خواهد کشت ولی با کدام دست

خرسی می تواند بمن ضربتی وارد سازد؟ و چه سلاح آهنینی او می تواند بکار برد؟ بلری اینست چیزی که تو از آن برای جانم ترس داری. اگر خواب تو گفته بوده است که من بازخم دندان حیوان خواهم مرد در آن صورت البته حق با تو بود که مرا مانع شوی ولی خواب تو گفته است بوسیله سلاحی آهنین کشته خواهم شد و آنکه در این مورد ما با کسی نبرد نخواهیم کرد بلکه با حیوانی وحشی سر و کار خواهیم داشت بنا بر این از تو نمنا دارم که بگذاری با آنها بروم.

کرزوس گفت: «فرزند من، تو مرا مجاب کردی تفسیر تو بهتر از تعبیر من است و حق با تو است و رآیم را عوض میکنم و با رفتنت موافقت می نمایم بعد پادشاهی آدر است فریگی فرستاد و بار گفت: «ای آدر است وقتی که تو با نازیانه نکبت ذلت یافته بودی. دوست عزیزم منظورم ملامت نیست - ترا تہذیب کردم و در قصرم خانه دادم و همه چیز را بعهده گرفتم اکنون باین دلیل وظیفه تو است که در ازای خدماتی که بتو کردم بیائی و با پسر من باین شکار همراه بروی و اگر تصادفاً در راه دچار دسته ای از راهزنان دلیر شوید از او مراقبت کنی حتی بدون این دلیل هم برای تو شایسته بود که بروی تا شاید بانجام کارهای برآورده ای خود را سرشناس نمائی این گونه اعمال میراث خاندان تو است و خودت هم بسیار دلاور و زورمندی.»

آدر است جواب داد: «آه! پادشاه اگر بواسطه خواهش تو نبود من ترجیح میدادم که ازین شکار حذر کنم زیرا بنظرم کاری میمون نیست که مرد بدبختی مثل من با اقران نیک بخت تری دمازشود بعلاوه دلم طالب این کار نیست، بجهات بسیاری من در اینجا کنار جوئی کرده بودم ولی چون تو آنرا امر میدهی و من ناگزیر از خشنودی تو هستم (زیرا واقعا تکلیف من است که جبران نیکوکاری های ترا بنمایم) پس چنانکه میخواهی عمل خواهم کرد. و اما راجع به پسر تو که بمن میسپاری مطمئن باش تا آنجا که از مراقبت یک نگهبان ساخته است او را صحیح و سالم باز - خواهی یافت.»

کرزوس که باین ترتیب اطمینان یافته بود بانها اجازه داد که بروند و يك عده جوانان زنده و سگهای شکاری نیز همراه آنها فرستاد وقتی که ایشان به المپ رسیدند در جستجوی آن حیوان متفرق شدند و بزودی او را پیدا کردند و شکار چپان دور را گرفتند و اسلحه خود را بر او پرتاب نمودند آن مرد بیگانه هم که نامش آدراست بود نیزه خود را بر حیوان بینداخت ولی بهدفع نخورد و به آتیس رسید و بدین ترتیب پسر کرزوس از نوک سلاح آهنین کشته شد و اخطار خواب درست درآمد بعد شخصی بسمت سارد شتافت که خبر را بیادشاه برساند این قاصد آمد و پادشاه را از شرح کشتار و سر نوشتی که بر پسرش نازل شده بود مطلع ساخت .

اگرچه برای پدر شنیدن قتل پسر خبری طاقت فرسا بود ولی بیشتر از آن جهت بر او سخت و گران آمد که این کار بدست همان مردی که او وقتی غسل داده بود شد و در همان حال شدت غم و اندوه بصدای بلند در درگاه ژوپتر کاناریوس (۱) زاری کرد تا شاید مصیبتی باشد که وی از دست آن مرد غریب دیده بود .

در همان حین لیدیها نیز وارد شدند و جسد جوان را آوردند پشت سرایشان مرد قاتل آمد و در جلو نمش بایستاد دستانش را بسوی کرزوس دراز کرد و خود را در اختیار او گذاشت و جداً التماس نمود که او را سر نمش فرزندش قربانی کند و میگفت : « بدبختی سابقش بار سنگینی بر دوش او بود و حال باو تازه ای بر آن افزوده شد و چون به کسی که او را غسل تهذیب داده بود زلت رسانید دیگر تاب زیستن نداشت » . کرزوس چون این حرفهای آدراست را شنید با وجود تلخی سخت بدبختی خود دلش بروی بسوخت و متأثر گردید و چنین جواب داد : « دوست من بس است من هر قصاصی را که باید کشیدم زیرا تو خودت حکم قتل ترا صادر کرده ای ولی در واقع این تو نیستی که چنین بیچاره ام کردی و هر چند که ضربت خواه خواه از دست تو رسیده است ولی یکی از خدایان مسبب این بدبختی من است و خودم مدتها قبل از

این اظهار شده بودم .

سپس کرزوس نعش پسرش را بخاک سپرد با تمام احترامانی که در خور آن بود . آدراس پسر گوردیاس پسر میداس که سابقاً برادر خود را کشته بود و حال باعث نابودی مهذب خود شده خویشتن را بیچاره ترین بد بختان جهان هیشمرد پس همینکه وضع آن محل آرام گرفت خود را سر قبر بکشت . کرزوس در مرگه فرزند دوسال تمام عزاداری کرد .



فصل پنجم

کروزوس

هنوز کروزوس از عزاداری مرك پرسش فارغ نشده بود که وصول خبری از خارجه خاطرش را مشغول ساخت باو خبر دادند که کوروش فرزند کبوجیه، پسرانوری آستیاگه (۱) پسر کیاکسار (۲) را از بین برد و ایرانیان روز بروز قوی تر میشوند این خبر او را بر آن داشت که معلوم دارد آیا میتواند جلو اقتدار روز افزون آن قوم را پیش از آنکه بعد اعلی برسد بگیرد یا نه پس با چنین خیالی در سر تصمیم گرفت بی درنگ از چندتن پیشگویان در یونان و یکی از آنها در لیبیا (۳) اعتماد نماید بنا بر این رسولان خود را از هر طرف بعضی را بمعبد دلف و برخی را به آبه (۴) که در فوسیس (۵) بود و بعضی را هم به دودنا (۶) فرستاد و عده ای را نزد غیبگوی امفیاروس (۷) و برخی دیگر را پیش کاهن تروفون (۸) و باز عده دیگری به برانشید (۹) در میل (۱۰) گسیل داشت اینها تمام غیب گویان یونانی بودند که وی نظرشان را خواسته بود به لیبیا قاصد دیگری فرستاد تا از پیشگوی آمون هم خبر گیرد این رسولان را فرستاد تا نظر غیبگویان را معلوم دارد که در صورتیکه جواب درستی باز آورند می توانست ایشان را دوباره بفرستد و تحقیق کند که آیا صلاح بود بر ایرانیان حمله نماید؟

۱- Astyages ۲- Cyaxares

(۳) غیبت گوی لیبیا (افریقا) امون (Ammon) بوذ چون هرودوت مصر را در آسیا می بنداشت نه در افریقا.

۴- Abae ۵- Phocis ۶- Dodôna ۷- Amphiaraus

۸- Trophonius ۹- Branchidae

«۱۰» غیبت گوی آبه گویا مرتبه دوم را حائز بود بعد از غیب گوی دلف • از این قرار گویا شرقی ها هیچ غیب گویان بومی نداشتند.

باین رسولان هنگام اعزام تعلیمات ذیل داده شده بود: ایشان بایستی حساب روزهای آنرا که از سارد بیرون رفته بودند داشته باشند و در روز صدم از آن تاریخ از غیب گویان بپرسند و تحقیق نمایند که کرزوس پسر آلیات پادشاه لیدی در آن موقع مشغول چه کاری بوده است جوابهایی که ایشان می گرفتند میبایستی بنویسند و برای او بیاورند. هیچیک از این پاسخها ثبت و ضبط نشده است مگر پاسخ غیب گوی معبد دلف در آنجا و قتیکه لیدی ها وارد محراب (۱) شدند قبل از آنکه سؤالات خود را پیش نهند پیتون (۲) در شعری شش بندی بایشان چنین جواب داد: - من قادرم شن های دریا را بشمارم و اقیانوس را اندازه بگیرم، کوشایم سکوت را میشنود و حرف لال را میفهمد: شاه من بوی خرچنگی را که در ظرفی مسدود است حس می کند که اکنون با گوشت کوسفندی در اچقی روی آتش می پزد ظرف زیرین مسی است و سرپوش آن هم مسی.

لیدی ها این کلمات را که از دهان پیتون جاری شده بود در حالیکه وی پیش گوئی میکرد بر نوشتند و بعد سارد عزم مراجعت نمودند و قتیکه تمام رسولان با جوابهایی که گرفتند باز گشتند کرزوس لوله ها را باز کرد و مطلبی را که در هر یک از آنها نوشته بود خواند و فقط یکی مطلوب خاطر او شد و آنهم پاسخ غیب گوی معبد دلف بود همینکه وی آنرا شنید فوری حمد و ستایشی بجا آورد و آنرا درست و حقیقت دانست و اظهار داشت که کاهن دلف یگانه غیب گوی حقیقی است و تنها کسی است که میدانست او واقعا آنچه کاری مشغول بوده است زیرا بعد از رفتن قاصدان وی همواره در این اندیشه بود که برای شخص دیگر چه کار بسیار دشواری بود که از کار او خبر دار باشد (۳)

«۳» محراب مقدس «بارگاه داخلی» بوده و اطاق مقدس معلی بود که در آنجا غیب گوی

می کردند •

Pythoness.۲

«۱» غیرممکن است بتوان راجع بموضوعی مانند کیفیت غیب گوی قدیم که در باب آن

بقیة پارسی در صفحه بعد

میس آنقدر صبر کرد تا روز موعود فرارسید و چنانکه قصد کرده بود عمل نمود خرنجک و کوفسندی برگرفت آنها را بادت خود ریز کرد و با هم در اجاق سوزانی جوشانید و آنرا با سربوشی که می بود بست .

این بود جوابی که از معبد دلف به کرزوس رسیده بود ولی راجع بجوابی که لیدیها که بمعبد آمفیاروس رفته و در آنجا آداب و رسوم را بجا آورده بودند دریافت داشتند من چیزی نمی توانم بگویم زیرا از آن سندی در دست نیست ولی آنچه معلوم است اینست که کرزوس می پنداشت که در جواب رسیده از آنجا هم حرف غیبی که دال بر حقیقت بود وجود داشت .

بعد از این داستان کرزوس تصمیم گرفت قربانی شایان نثار خداوند دلف کند پس سه هزار رأس از انواع حیوانات قابل قربانی تقدیم داشت بعلاوه توده عظیمی ساخت و بر روی آن تخت های مزین از طلا و نقره و جام های طلا و جامه ها و نیم تنه های مخمل گذاشت و همه را آتش زد بامید اینکه توجّهات خداوندی را خوب شامل حال خود سازد بعلاوه او امری هم بر مردم سامان خود صادر کرد که آنها نیز طبق استطاعت خود قربانی هایی نثار کنند و وقتی کار تقدیم قربانیها پایان رسید پادشاه مقدار زیادی طلا آب کرد و آن را ستون هایی ساخت عدّه این ستون ها یکصد و هفده بود چهار تا از آنها از طلای ناب بوزن دو تالان و نیم (۲) بقیه از طلاهای کم رنگ بوزن دو تالان و امر کرد

بقیه باورقی از صفحه قبل

کتابها نایف شده است دریک یادداشت مختصر بحث کرد فقط برای قضاوت در این موضوع خاطر نشان می شود که، دونکنه راهواره باید بخاطر داشت یکی این حقیقت که پیتون که سن بل اورا ملاقات کرد موقع اولین ورود خود به یونان اروپائی واقعا در کبر روح غیشی افتاد که سن بل از خود رانده بود بنابراین سروران خود را از هر گونه امید بهره مندی محروم ساخت و دیگری آثار مسموم «خواب مصنوعی» در یکی از این و یا هر دو با هم ساده ترین و شاید حقیقی ترین توضیح تمام آنچه واقعا در جواب های غیب گوین قابل تعریف است دیده میشود .

palm - ۱

۲ - تالان = تقریباً یک میلیون و دوست هزار ریال

مجموعه شیریه از طلای خالص سازند بوزن ده تالان . موقعی که معبد دلف بکلی سوخت این شیر از روی ستونهای پائین افتاد و اکنون در خزانه گمرک موجود است وزن آن فقط شش تالان ونیم است و سه تالان ونیم بر اثر حریق تلف شد

رسولانی که دستور رسانیدن این هدایا را بمعبد داشتند مامور بودند که از پیشگویان پیرسند که آیا کرزوس میتواند بجنگ ایرانیان برود و در این صورت آیا لازم است که بازور همدستی نیز خود را تقویت نماید ؟ بنابراین وقتی که آنها بمقصد رسیدند و هدایا را تقدیم کردند باغیب گویان چنین مشورت نمودند : - کرزوس پادشاه لیدی و سایر ممالک ، با این ایمان که غیب گوییهای شما درست ترین معجزات عالم است هدایائی که درخور اکتشافات شماست تقدیم نموده و اینک از شما می پرسد که آیا بجنگ با ایرانیان برود و در این صورت آیا لازم است که همدستی نیز بگیرد . هر دو کاهن غیب گو در مفاد جواب خود یکی بودند و پاسخ هر دو پیشگوئی واحدی بود دال بر اینکه اگر کرزوس بر ایرانیان بتازد امپراتوری زور مندی را در هم خواهد شکست و باید دقت کند که با نیرومندترین قوم یونانی متحد شود بعد از وصول این پاسخهای غیبی ، کرزوس وجد بسیار نمود و دیگر تردیدی نداشت که وی امپراتوری ایرانیان را نابود میکند .

پس از ارسال این هدایا برای معبد دلف کرزوس بهار سوم از غیبگویان مشورتنی خواست و چون یکدفعه حقیقت گفتارشانرا آزموده بود میخواست باز هم از آن برخوردار شود سؤالاتی را که اکنون او جواب میخواست این بود که : - آیا پادشاهی وی طولانی خواهد بود ؟ بیتون جواب ذیل را فرستاد :

منتظر باش تا روزگاری برسد که قاطری پادشاه ماد شود ، آنکاه بالیدی ها نرمی و بسنگهای هر موس فرار کن ، بتتاب و در فرار عجله کن و خجالت نکش که چون آدم جیونی رفتار کرده باشی .

از تمام جوابهاییکه بوی رسیده بود این یکی بیش از همه او را خرسند ساخت زیرا

نمی‌توانست باور کند که ممکن بود قاطری پادشاه‌مادها شود و بنابراین نتیجه گرفت که پادشاهی هرگز از او و بعد از او از اعقابش منتزع نخواهد شد.

ضمناً کرزوس که حرف غیبگو یا نرا بد تفسیر کرده بود به کاپادوکیا (۱) لشکر کشید و کاملاً امید شکست دادن کوروش و خراب کردن امپراتوری ایرانیان را داشت. در همان حینی که او مشغول فراهم ساختن اسباب این حمله بود یک نفر از لیدیها موسوم به ساندانیس که او را در همه جا مرد عاقلی میدانستند ولی بعد از آن واقعا نام و شهرت بسیار بزرگی در میان هموطنان خود بدست آورد پیش رفت و پادشاه را چنین نصیحت کرد:

« آه! پادشاه! تو میخواهی بر ضد مردانی بجنگ بروی که شلوارهای چرمی دارند و تمام لباسهایشان هم چرم است خوراکشان از چیزهای خوب و مطلوب نیست بلکه فقط چیزهایی است که از سرزمین خشک و سخت خود میتوانند بدست آورند مردمی که شرابخواری ندارند و فقط آب می‌آشامند و از انجیر یا چیزهای لذیذ دیگر محرومند اگر تو بر ایشان غالب شوی چه غنیمتی میتوانی بدست آوری وقتیکه خواهی دید ایشان چیزی در بساط ندارند؟ ولی اگر آنها بر تو چیره گردند یقین بدان که چیزهای گرانبهائی از دست خواهی داد و اگر فرصتی یابند که مزه چیزهای خوب ما را بچشند چنان با آنها خواهند چسبید که دیگر دست بردار نخواهند بود. من از طرف خودم خدا را ترا شکر گزارم که ایرانیان را بفرست نینداخته‌اند که بر لیدی بتازند.

این حرفها در کرزوس اثری نکرد با آنکه خوب معلوم بود که قبل از فتح لیدی ایرانیها هیچیک از آن تجمعات و لذات زندگی را دارا نبودند.

وقتی که کرزوس برودخانه هالیس (قزل ایرماق کنونی) رسید سپاهیان خود را بسمت دیگر رودخانه برد و بطوریکه من گمان میکنم از روی پلهائی که هنوز در آنجا موجود است ولی بنا بر عقیده عمومی یونانیان او با کمک تالیس میلطی (۱)

این کار را صورت داد و حکایت آن اینست که کرزوس مشکوک بود که چگونه لشکر های خود را از رودخانه عبور دهد زیرا هنوز آن پل ها در آنجا نبود و نالیس که تصادفاً در میان سپاهیان وی بود رودخانه را دو قسمت کرد و ترتیبی داد که آب بجای فقط از سمت چپ از دو طرف سپاهیان جاری باشد و بدین صورت آن کار را انجام داد: در مسافت دوردستی در بالای اردوگاه دستور داد کانال عمیقی بطور نیم دایره کنندند تا باین ترتیب آنها را از عقب اردوگاه عبور دهد و بنابر این رودخانه از مسیر طبیعی خود بمجرای جدید منحرف گردید و از این راه آب از کنار اردوگاه جاری و سپس باز بمسیر قدیمی خود میرفت بدین وسیله رودخانه بدون هر تقسیم شد که هردو بآسانی قابل عبور و مرور بود بعضیها نیز گفته اند که آب رودخانه اصلی بکلی خشک شده بود ولی من باین نظر موافق نیستم زیرا نمیتوانم تصور کنم که در آن صورت ایشان موقع بازگشت چگونه میتوانستند از آن عبور نمایند.

پس از عبور از هالیس کرزوس با قوائی که تحت فرمان او بود بناحیه کاپادوکیا که پتربا (۱) نام دارد داخل شد این ناحیه در همسایگی شهر سینوپه (۲) که در کنار رودخانه است (۳) و محکمترین موضع در تمام نواحی اطراف آنجاست واقع است کرزوس در آنجا اردو زد و مزارع آسور را بباد چپاول و غارت داد شهر عمده پتربا را محاصره و تصرف کرد و سکنه آنجا را بقید بندگی در آورد و خود را سر ورنواحی اطراف ساخت بدین ترتیب مردم آسور را که هیچ گناهی نسبت باو مرتکب نشده بودند بدبخت کرد.

در همین حال هم کوروش سپاهی فراهم نمود و بجنگ کرزوس رفت و از افراد اقوامی که سر راه او بودند بر عده لشکریان خود بیفزود. کوروش قبل از آنکه بعزم جنگ حرکت کند قاصدانی به یونی فرستاد و آنها را برضد پادشاه لیدی دعوت بشورش نمود ولی ایشان پیشنهاد او را رد کردند با وجود این کوروش بدشمن حمله کرد و در برابر آنها در ناحیه پتربا چادر زد و در همانجا بین دو قوای رقیب

زور آزمائی صورت گرفت جنگی پرزور و خونین واقع شد عده تلفات از هر دو طرف زیاد بود ولی شب فرا رسید و فتح نصیب هیچیک از دو طرف نگردید چون هر دو لشکر دلیرانه جنگیده بودند.

کرزوس علت عدم موفقیت خود را بواسطه قلت عده لشکریان خود میدانست که قدری کمتر از سپاهیان دشمن بود روز بعد کوروش دیگر بحمله پرداخت و کرزوس بقصد مراجعت بسارد عزیمت کرد باین خیال که همدستان خود را جمع کند و در فصل بهار بر دریا تجدید نماید برای انجام منظور کرزوس در مراجعت بی درنگ رسولانی نزد متحدین خود فرستاد و تقاضا کرد که در ماه پنجم از تاریخ حرکت قاصدان او جهت دیدنش به سارد بروند پس سپاه خود را که همه افراد چرب بودند و با ایرانیان نبرد کرده و بعد با فرمانده خود بیابان تخت مراجعت نموده بودند مرخص کرد و اجازه داد بخانه های خود بروند و هیچ نیندیشید که بعد از چنان کارزاری که فتح و پیروزی نزدیک بود نصیب یکی از دو رقیب شود کوروش ممکن بود بر سارد حمله کند.

در همان حال که کرزوس هنوز در این فکر بود تمام حوالی سارد پراز هاران شد که از دیدن آنها اسبها چراگاهها را ترك نموده جهت خوردن آنها بحومه شهر هجوم آوردند پادشاه که این منظره عجیب را دید آنرا حقا امری خارق العاده شمرد و بنا بر این فوری سفیرانی نزد غیبگویان معبد تلمس فرستاد تا نظر آنها را در آن خصوص پیرسد رسولان او بشهر رسیدند و از تلمسها معنی آن قضیه فوق العاده را پرسیدند ولی سرنوشت مهلت نداد که ایشان آن پیام را پادشاه خود برسانند زیرا وقتی که به سارد باز گشتند کرزوس دیگر آزاد نبود چیزی که تلمسی ها اظهار داشته بودند این بود که کرزوس بایستی منتظر ورود یک لشکر متهاجم خارجی بسر زمین خود باشد و همینکه آنها برسند مردم بومی را مطیع خواهند ساخت زیرا بطوریکه ایشان گفته بودند مارزاده خاك است و اسب جنگجو و خارجی.

وقتی که تلمسی ها به پرسش کرزوس جواب میدادند خود او در حال اسارت بود ولی رسولان اطلاعی نداشتند که در سارد چه اتفاقی افتاده و یا آنکه پادشاه بچه سرنوشتی دچار

شده بوده است .

اما کوروش همینکه کرزوس ناگهان اردو گاههای خود را بعد از نبرد بتریا ترک کرد ملتفت شد که او باین قصد مراجعت نموده که لشکر خود را مرخص کند و پس از قدری تأمل متوجه گردید که صلاح او در این است که با عجله هر چه تمامتر به سارد بتازد قبل از آنکه لیدیها فرصتی یابند که باز قوای خود را جمع کنند . پس از این تصمیم بدون معطلی نقشه خود را بکار بست و با چنان سرعتی پیشروی کرد که خود او نخستین کسی بود که ورود خود را بپادشاه لیدی خبر داد ، پادشاه از این اتفاق که بکلی برخلاف تمام پیش بینی های او بود بوضع سختی دچار شده باز لیدی ها را بمیدان نبرد برد . در تمام آسیا در آنوقت قومی دلیرتر و جنگجو تر از ایشان وجود نداشت طرز رزم کردن ایشان این بود که بر اسب سوار میشدند نیزه های بلند داشتند و در اسب سواری هم سخت ماهر بودند .

دو لشکر در جلو دشت سارد بهم رسیدند . آنجا صحرای هموار وسیع و بی درختی است که از رود هیلوس و چند نهر دیگر که تمام بیکی از آنها که از همه بزرگتر است میریزند و هر موس نام دارد مشروب میشود .

چون کوروش دید که لیدی ها برای نبرد در آن میدان صف آرائی نمودند از ترس قوت - واره نظام دشمن نقشه ای را که هارپاگ (اژدهاک) یکی از مانی ها باو پیشنهاد کرده بود بکار بست وی تمام شترهایی را که در اردوی او بود و حامل بار و تجهیزات بودند جمع کرده بار آنها را برداشت و سوارانی بر آنها گذاشت و ایشان را چون اسواران بیاراست و فرمان داد که در سر سپاهیان او در مقابل سواران لیدی حرکت کنند پشت سر این شتر سواران سربازان پیاده قرار داد و از عقب همه لشکر سوار وقتی که این آرایش او کامل شد بسپاهیان خود فرمان داد که تمام لیدی هایی را که در سر راه بیابند بدون ترحم بقتل آورند ولی از جان خود کرزوس در گذرند و او را حتی اگر دستگیر شود و مقاومت نماید نکشند . دلیل اینکه کوروش شتر های خود را در مقابل اسب های دشمن قرار داد این بود که اسب از ترس وحشتی طبیعی دارد

و نمی‌تواند نه‌هیكل آن حیوان و نه‌بوی او را تحمل کند . با این‌نیرنگ جنگی کوروش امیدوار بود که اسب کرزوس را برای او عاقل سازد زیرا اسب وسیله عمده‌ای بود که‌وی برای فتح و پیروزی بآن انکاء داشت .

پس مصاف دولشگر در گرفت و همین‌که چشم اسبهای لیدی به شترها افتاد و بوی آنها را حس کردند بر گشته‌رو بفرار نهادند و بدین ترتیب تمام امیدهای کرزوس بر باد رفت ولی لیدی‌ها مردانه‌وار رفتار کردند و همین‌که موضوع را فهمیدند از اسب‌ها یائین پریدند و پیاده با ایرانیان پیکار کردند . جنگ طولانی شد ولی بالاخره بعد از کشتارهای سنگین از هر دو طرف لیدی‌ها روگردانند و فرار اختیار نمودند ایرانیان ایشان را ناکنار شهر دنبال کرده و به محاصره سارداراختند .

بنابر این محاصره آغاز شد و در همین حال کرزوس که خیال میکرد شهر دیرگامی مقاومت خواهد نمود قاصدان جدیدی از شهر محصور نزد متحدین خود فرستاد رسولان پیشین او مامور شده بودند که بآنها بگویند که سرپنج ماه در ساردارگرد آیند ولی به قاصدان جدید دستور داد که از آنها بخواهند که هر چه زودتر خود را یاری او برسانند در میان متحدین خود کرزوس به اسپارت هم مراجعه کرد ولی اتفاقاً در همان موقع خود اسپارته‌ها بر سر محلی موسوم به تیریه (۱) با آرکیوها در جنگ بودند آرکیوها سپاهی جمع کرده میخواستند از تسخیر تیریه دفاع نمایند ولی پیش از آنکه جنگی درگیرد طرفین از در صلح درآمدند و قرار گذاشتند که سیصد تن اسپارتی و سیصد تن از آرکیوها ، راجع به تیریه با هم مصاف دهند و هر دسته‌ای که فتح نماید آن محل بقوم او تعلق گیرد همچنین تصمیم گرفته بودند که بقیه سپاهیان طرفین بکشورهای خود برگردند و شاهد نبرد نباشند زیرا اگر لشکریان مزبور میماندند این خطر وجود داشت که یکی از دو دسته با مشاهده اینکه هموطنان ایشان در شرف شکست بودند ممکن بود یاری آنها بشتابند . بعد از موافقت بر این شرایط دولشگر عزیمت نمودند و هر کدام سیصد تن مردان زنده جهت پیکار باقی گذاشتند

جنگ شروع شد و دوحریف بقدری هم قوه بودند که چون روز بآخر رسید و تاریکی شب، کار پیکار را موقوف ساخت از ششصد پهلوان فقط سه تن زنده ماندند که دو تا از آرکیوها بودند، یکی آلکانر و دیگری کرومیوس و یک تن هم از اسپارت هابنام اتریاداس .

دو نفر آرکیو که خود را فاتح میدانستند شبان به آرکوس رفتند و اتریاداس اسپارتنی در میدان باقی مانده جسد های آرکیو های مقتول را لخت نموده زره ایشان را به اردوگاه اسپارتنی ها برد روز بعد هر دولشکر برای اطلاع از نتیجه پیکار مراجعت کردند نخست هر دو دسته به بحث و جدال افتادند و هر دو دم از پیروزی و ظفر میزدند یک دسته بعنوان اینکه عده بازماند گاش بیشتر بود و دسته دیگر بدلیل آنکه - پهلوانشان از میدان نرفت و اجساد مقتولین را کاوش کرد در صورتیکه دو نفر طرف رقیب فرار کرده بودند باری کار آنها بالاخره از حرف بنزاع کشید و جنگی در گرفت و هر دو طرف تلفات سنگین دادند رلی عاقبت اسپارتنیها فاتح شدند. بدین جهت آرکیو ها که تا آنوقت موهای بلند داشتند آنها تراشیدند و قانونی ساختند و لعنتی بر آن افزوده عهد بستند که تا تیریا را باز نگیرند موی سرشان را بلند نکنند و زنان شان طلا نپوشند در عین حال اسپارتنی ها نیز قانونی بکلی برعکس این فراهم ساختند باین منظور که موهای سرشانرا که تا آنوقت می تراشیدند بلند کنند خود اتریاداس هم که تنها نفر زنده از سیصد تن بود می گویند حس شرم و خجالت مانع مراجعتش به اسپارت گردید چون تمام رفقاییش در میدان کارزار شهید شده بودند او نیز در همان تیریا خود را فدا ساخت .

در عین حالی که اسپارتنی ها گرفتار این قضایا بودند از سارد قاصدی رسید تا از ایشان درخواست کند که بیاری پادشاه محصور بشتابند. باوجود این گرفتاری ها اسپارتنی ها بی درنگ برای باری دست بکار شدند تدارکات خود را تمام کردند و کشتی ها هم حاضر بعزیمت بود که پیغام ثانوی ایشان را آگاه ساخت که شهر تسلیم و کرزوس اسیر شد. اسپارتنی ها که از این بدبختی سخت متاثر شده بودند دست از

مجاهدت خود برداشتند

شرح ذیل ترتیبی است که منجر به تسخیر سارد گردید. در روز چهاردهم محاصره شهر کوروش، بچند تن از سواران خود فرمان داد که در جلو لشکر او سواره حرکت نمایند و بتمام سپاهیان اعلام دارند که به اولین کسی که بر بالای دیوار شهر رود انعام خواهد داد بعد شروع به حمله کرد ولی نتیجه ای بدست نیامد سپاهیان ناچار مراجعت کردند اما شخصی از اهل سارد بنام هیرود (۱) تصمیم گرفت هر طوری شده به باروی شهر برسد و در نقطه ای که هیچوقت پاسبانی در آنجا ندیده بود سعی نمود. در این سمت تخته سنگ ها بر نگاه خطرناکی داشت و عبور از دیوار (بطوریکه بنظر می آمد) بقدری دشوار بود که هیچ گمان نمیرفت احدی بتواند از آنجا داخل شهر شود و این تنها قسمت آن حدود بود که بدور آن میلث پادشاه پیشین ایشان شیر را کدلمان (۲) برای او آورده بود نمیکردانید چون مردم تلمس اظهار داشته بودند که اگر آن شیر را بدور مواضع دفاعی بگردانند سارد قابل تسخیر نخواهد بود.

میلث در نتیجه حیوان را بسایر قسمت های قلعه یعنی در آن جاهائی که برح و بارو ظاهر در معرض خطر بود می برد بنابراین برائری اعتنائی از بردن آن این سمت خود داری نمود زیرا آنرا بر نگاه صرف و بنا بر این کاملاً مصون میدانست و همان طرف شهر است که در سمت کوه تمولوس قرار دارد ولی هیرود يك روز قبل از آن يك سربازیدی را دیده بود که برای برداشتن کلاهش که پائین افتاده بود فرود آمد و دید که وی کلاه را برداشته و مراجعت نمود و راجع بآنچه دیده بود تامل کرده نقشه کار خود را کشید و از تخته سنگ بالا رفت سایر ایرانیان هم از دنبال او برفتند تا آنکه عده زیادی بر بالای سنگ رسیدند و بدین ترتیب سارد تسخیر شد و بکلی دستخوش چپاول و غارت گردید.

و اما اینست سرگذشت خود کرزوس بعد از تصرف شهر. او چنانکه سابقاً اشاره کردم پسری داشت که جوان دلاوری بود و تنها عیبش این بود که لال و کربود در

روزگار رونق و شکوه کار خود کرزوس منتهای جدیتی را که ممکن بود در باره وی نمود و در میان نقشه هائی که تدبیر کرده بود یکی این بود که او را از جانب خود بجهت مشورت با غیب گوی معبد دلف فرستاد و جوایسه که او از بیتون شنیده بود از اینقرار است :

پادشاه جهاندار لیدی ، ای کرزوس ساده و صالح هرگز آرزو میکنی که از مسند خودت صدای کسی را که همواره آرزومند بودی بشنوی که از آنجا حرف های هوشمندانه بزند و چه نیکو است که فرزندت همیشه سکوت نماید ! آه ! بدابروزی که برای نخستین بار گوش تو صدای او را بشنود .

وقتی که شهر تسخیر شد یکی از ایرانیان عازم بود که کرزوس را بقتل برساند و نمیدانست وی کدام است کرزوس دید مردی بسوی او میآید ولی از فشار مصیبت های وارده اهمیتی ننهاد که از صدمه و ضربت اجتناب نماید و اعتنائی نداشت که از آن هلاک شود ولی پسر او که لال بود وقتی که دید آن ایرانی تند بطرف کرزوس میرود او را بازداشت و از شدت ترس و اندوه بحرف آمد و گفت : - « ای مرد کرزوس را هلاک نکن ، و این اولین دفعه ای بود که وی در عمرش حرفی زده بود ولی بعد از آن تا آخر عمر قوه نطق او برجا ماند .

بدین ترتیب سارد بدست ایرانیان افتاد و خود کرزوس را هم بعد از چهارده سال پادشاهی و چهارده روز محاصره در پایتخت خود بچنگ آوردند و بنا بر این کرزوس پیشگوئی کاهن دلف را عملی کرد که گفته بود وی امپراتوری مقتدری را نابود خواهد کرد که آنها امپراتوری خود او بود . بعد آن ایرانی که کرزوس را اسیر کرده بود او را نزد کوروش برد و بامر وی توده بزرگی فراهم ساختند و کرزوس را که بازنجیر بند شده بود بر روی آن گذاشتند و چهارده تن از فرزندان لیدیها را نیز همراه او کردند .

من نمیدانم که آیا کوروش میخواست بدینوسیله نخستین ثمر فتح خود را نشانی یکی از خدایان بنماید و یا آنکه نذری کرده بود و حال میخواست انجام دهد

و یا چنانکه بسیار محتمل است او شنیده بود که کرزوس مردی مقدس بوده و ازین رو خواست ببیند که آیا توانایان آسمانی برای نجات او از زنده سوختن ظاهر می شوند؛ ولی گویا در حالیکه کوروش سرگرم این کارها بود و کرزوس را هم روی بلند می گذاشته بودند ناگهان در همان حال مصیبت سخت بخاطر کرزوس رسید که اخطاری آسمانی در این کلمات که از زبان سلن شنیده بود وجود دارد که : « هیچ کس در قید حیات خوشبخت نیست » .

و قتیکه این اندیشه از خاطرش گذشت آم عمیقی کشید و سکوت طولانی خود را پیشکست و صدای بلند زاری کرد و سه بار اسم سلن را بزبان آورد . کوروش صدرا شنید و مترجمین فرمود که از کرزوس بپرسند که او چه کسی را صدامیزده است ایشانهم باو نزدیک شده پرسیدند اما او دست از سکوت بر نداشت و نامدتی جوابی بسؤالات آنها نداد و بالاخره ناچار شد چیزی بگوید اظهار داشت : « آنکسی که ایکش با تمام پادشاهان صحبت میکرد » . مترجمین که منظور او را در نیافته بودند تقاضا نمودند مطلب خود را شرح دهد و چون برای گرفتن جواب پافشاری کردند و مزاحم شده بودند برای ایشان حکایت کرد که چگونه چندی قبل سلن که یک مرد آتنی بود پیش او آمد و تمام جاه و جلال او را دید ولی بآن اهمیتی نداد و چطور آنچه وی در بار او پیشگوئی کرده بود بی کم و کاست اتفاق افتاد باوجود آنکه آنچه سلن گفته بود فقط مربوط باو نبود بلکه تمام نوع بشر را یکسان شامل میگشت مخصوصا بآتهائی که خود را خوشبخت بشمار میآوردند در همین حال که او چنین حرف میزد آن توده بلند سست شد و قسمت خارجی آن شروع بسوختن کرد وقتی که کوروش حرف کرزوس را از زبان مترجمین شنید مکث نمود و در فکر شد که خود او هم انسان است و اینکه کرزوس هم یکی از همنوعان اوست که روزگاری مانند خود او از بخت و اقبال بهره مند بوده و حال وی میخواست او را زنده بسوزاند و چون از مکافات عمل ترسان و نیز نگران بود که انسان هرچه باشد باز در امان نیست لذا فرمان داد که آتش سوزان را هرچه زودتر خاموش کنند و کرزوس وسایر

لیدیهارا پائین آوردند آنها نیز کوشیدند که طبق فرمان عمل نمایند اما نتوانستند حریف شعله های آتش شوند .

بعد ، چنانکه لیدی ها میگویند چون کرزوس از دیدن جدیت در خاموش کردن آتش فهمید که کوروش بشیمان شده بود و همچنین چون دید که آن سمی وزحمات ثمری نخواهد داشت و نو کران نمیتوانستند حریف آتش شوند با صدای رسا بدرگاه اپلو رب النوع التماس و دعا کرد که بیاس هر گونه تقدیمی قابلی که شاید از دستان او دریافت نموده باشد بیاری او آمده ویرا از آن خطر نجات بخشد و در حالیکه باچشمان گریان در درگاه خدا نضوع میکرد ناگهان باوجود آنکه تا آن موقع هوا صاف و روزی بدون نسیم وبادبود ابرهای تیره کون برآمدند و در بالای سر ایشان طوفانی برخاست و چنان سخت باران آمد که شعله های آتش زود خاموش شد . کوروش که ازین اتفاق یقین کرد که کرزوس ، ردی یارسا و محبوب درگاه خداست بعد از آنکه او را از بالای آن توده پائین آوردند از او پرسید : (آیا کی او را بر آن داشته بود که بسرزمین اولشکر کشی نماید و خصومت را برادامه دوستی ترجیح دهد ؟) کرزوس باین سؤال چنین پاسخ داد :

« آه ! پادشاه ، کاری که من کردم بشفع تو و ضرر خودم بود و اگر ملامتی وارد باشد متوجه خدایان یونانیانست که مرا تشویق بشروع جنگه کردند و احدی آنقدر احمق نیست که جنگه را بر صلح ترجیح دهد که در آن بجای آنکه پسرها پدران خود را در کور گذارند پدرها پسران خود را بخاک میسپارند . باری خواست خداوند چنین بود . »

این بود حرف کرزوس . سپس کوروش امر داد ببندهای او را بلز کردند و او را نزدیک خود نشاند و احترامات بسیار نمود و مانند درباریان او را با نظر تحسین و تعجب نگریستن گرفت . کرزوس که غرق فکر و خیال بود حرفی نزد ولی بعد از چندی که نظر گردانید و دید سربازان ایرانی مشغول غارت شهر هستند روبه کوروش نموده گفت :

آه! پادشاهها آیا میتوانند حرفی که در دل دارم بتو باز گویم و یا بهتر اینست که سکوت نمایم؟ کوروش گفت که بدون ترس حرفش را بگوید پس او پرسید: «آه، کوروش این چه کاری است که سربازان تو با تمام قوا در شهر مشغولند؟» کوروش جواب داد: «شهر تو و ثروت های آنرا غارت میکنند» کرزوس گفت: «آن شهر و ثروت های من نیست او دیگر بمن تعلق ندارد آنها دارائی تو است که ایشان میبرند».

کوروش که از سخن او سخت متأثر شده بود تمام درباریان را فرمان داد که از حضور بروند بعد از کرزوس پرسید که بمقیده او بهترین وجه چپاول و غارت برای وی چیست، کرزوس پاسخ داد: آه: کوروش، اکنون که خداوندانم اسیر تو کرده اند بنظر من وظیفه دارم هرچه را که برفع تو باشد بگویم. اتباع ایرانی تو مردمی فقیر هستند که روح مغرور دارند اگر بگذاری که ایشان از راه غارت صاحب اموال فراوان شوند بتو بگویم که از دست آنها چه انتظاری باید داشته باشی آنکس که از همه بیشتر مال جمع کند دیگران را بر آن خواهد داشت که برضد تو بشورند حال اگر حرفم را می پسندی آه! پادشاه! امر کن که عده ای از گارد شخصی ترا چون یاسیانان بر هر يك از دروازه های شهر بگذارند و ایشان از سربازانی که شهر را ترك میکنند غنیمت بستانند و بآنها بگو که غرض از آن کار این است که عشریه ها مخصوص تقدیم به ژوپیتر است ازین رو، هم تو از شر کینه ای که آنها موقع پس دادن اموال غارت شده قهراً حس خواهند کرد مصون خواهی بود و هم آنان چون میبینند امر پیشنهادی حق است براضیت آنرا انجام خواهند داد.

کوروش ازین نصیحت بسیار مشغوف شد و در نظرش خیلی عالی جلوه نمود و کرزوس را بصدای بلند ستود و بنگهبانان خود فرمود که هرچه او میخواهد عمل کنند سپس رو به کرزوس نموده گفت:

«آه! کرزوس، می بینم که چه از راه صحبت و چه از حیث رفتار میکوشی که خود را پادشاه پارسائی بنمائی پس در همین حال از من هرچه برای انعام میخواهی

بگو، کرزوس جواب داد: آه! سرور عزیزم اگر مرا اختیاردهی که این بندها را نزد خداوند یونانیان که من وقتی او را بیش از تمام خدایان احترام مینمودم فرستم و از او بپرسم که چه ضرورتی داشت که خیر خواهان خود را فریب دهد - بته رین مرحمتی خواهد بود که نسبت بمن ازانی میداری.

کوروش بعد از شنیدن این حرف پرسید که وی چه ادعائی نسبت بآن رب - النوع دارد سپس کرزوس شرح وافی از تمام نقشه های خود برای او بیان کرد و همچنین راجع به پادشاهی که پیرغیب گو داده بود و هدایائی که وی تقدیم داشته و در این باب مخصوصا تاکید ورزید و گفت که چگونگی پیشگوی مزبور او را تشویق کرد و باعث شد که وی برضد ایران جنگ کند او تمام این داستان را بیان کرد و در پایان باز تمنای اجازه نمود که خداوند را از آن رفتار ملامت نماید.

کوروش با خنده ای جواب داد: من با میل تمام این کار را بتو اجازه میدهم و همچنین هر چیز دیگری که هروقت از من بخواهی.

کرزوس چون دید تیر خواهش او بهدفع مراد خورد چند نفر لیدی را بمعبد دلف فرستاد و مأمورشان کرد که آن قلاوه را بر بازگاه معبد بگذارند و از خدا بپرسند که آیا شرم ننموده است که او را تشویق کرده بود که بنام نابود کننده مقدم امپراتوری کوروش با ایران جنگ آغاز کند که این (اشاره به قلاوه ها) اولین نتایج آن شد؟ بملاوه مأمور بودند که بپرسند آیا هیچ ازومی داشت که خدایان یونان ناسپاسگزار می نمایند؟

لیدیها رهسپار معبد دلف شدند و پیغام خود را رسانیدند که میگویند پیتون نیز چنین جواب داد: حتی برای خداوند هم مقدور نیست که از فرمان تقدیر سر باززند. کرزوس مکافات گناه جدیدنجم خود را کشید زیرا وقتیکه او یکی از نگهبانان را که کلید بود شریک جرم یکی از زنان شد و سرور خود را کشت و تاج پادشاهی را غصب نمود. آپلو نگران بود که سقوط سارد در زمان حیات کرزوس پیش نیاید بلکه بروزگار پسرش موکول شود ولی او نمیتوانست تقدیرات را تغییر دهد و هر چه را که ایشان اجازه

میخواستند گرفت و به کرزوس داد و کرزوس باید بداند که ایلوسه سال تمام تسخیر
سارد را بتأخیر انداخت و بنابراین وی سه سال دیرتر از آنچه تقدیر او بود اسیر شد
بملاده آبلو بود که او را از تل سوزان نجات داد و کرزوس حقی ندارد که از جواب
های پیر کاهن که باور رسیده بود گله مند باشد زیرا خداوند باو خبر داد که اگر بر
ایرانیان بتازد باعث زوال امپراتوری مقتدری خواهد شد و اگر او عاقل بود می بایست
باز آدم بفرستد و پیرسد که منظور کدام امپراتوری بوده مال کوروش یا امپراتوری
خود او باری اگر وی نه معنی پیغام را فهمیده و نه زحمت تقاضای توضیح را کشیده
است سرزنش عاقبت کار فقط بر خود اوست و انگهی او قسمت آخر جواب را که راجع به
قاطر بود بدفهمیده است آن قاطر اشاره به کوروش بود زیرا اجداد او از نژاد مختلف و
دارای کیفیات و احوال متفاوت بودند مادرش يك شاهدخت، او دختر آستیاك پادشاه
و پدرش يك ایرانی و از جمله اتباع بود که باوجود تفاوت های فراوان که بین آن دو از هر
جهت وجود داشت بباانوی سلطنتی خود ازدواج کرده بود.

این بود جواب پیتون، لیدیها بعد بسازد مراجعت نمودند و آنرا به کرزوس
رسانیدند، او نیز از شنیدن آن اعتراف نمود که تقصیر با وی بود نه با خداوند. این
بود ترتیبی که یونی برای نخستین بار فتح کردید و بدین ترتیب امپراتوری کرزوس
بیابان رسید.



فصل ششم

افسانه کوروش (سیروس)

تا اینجا من مشغول این بوده‌ام که نشان دهم چگونه ایدی‌ها تحت تسلط ایرانیان در آمدند شرح تاریخ من اکنون را دارم میکند تحقیق کنم که این کوروش کی بوده که امپراتوری ایدی بدست او نابود شده و با چه وسایلی ایرانیها سروران عمده آسیا شده بودند در این باب من از آن عده نویسندگان ایرانی پیروی خواهم کرد که ظاهراً نظرشان تجلیل فتوحات کوروش نبوده بلکه حقیقت مطلق رایان کرده‌اند بعلاوه سه قسم دیگر هم داستان کوروش را حکایت کرده‌اند که تمام آنها با روایت من اختلاف دارد.

یکی از اهل ماد موسوم به دیو که (۱) پسر فرورتیش (۲) که شخصی بسیار دانا بود این میل بسرش افتاد که برای خود اقتدار پادشاهی تحصیل نماید بنابر این جهت پیشرفت حس جاه طلبی خود نقشه ذیل را کشید و آنرا عملی کرد. چون مادیها در آنوقت در دهاتی پراکنده مقیم بودند و هیچگونه حکومت مرکزی نداشتند و در نتیجه بی قانونی در سراسر آن سرزمین شیوع داشت دیو که که در دهکده خود مرد برجسته‌ای بود با غیرت و جدیت تمام تر از پیش با اجرای عدالت در میان هموطنان خود پرداخت عقیده او این بود که بین ظلم و عدالت مبارزه‌ای ابدی وجود دارد بنابر این او خط مشی خود را تعقیب نمود و مردم ده او چون فضل و کمالش را بدیدند او را حکم اختلافات خود برگزیدند وی که خواستار تحصیل اقتدار بود خود را قاضی با شرف و درستکار نشان داد و بدین وسایل چنان اعتباری در نظر هموطنان خود بدست آورد که توجه مردم میرا هم که در دهات مجاور میزیستند جلب کرد ایشان که دیر زمانی از قضاوت های ظالمانه و دور از داد رنجور بودند چون

شرح درستکاری: نظیر دیو که را شنیدند و از حق بودن دادرهای او آگاه شدند با خشنودی مرافعات بیشمار خود را پیش او میبردند تا اینکه عاقبت جز با و باحدی اعتماد نمی نمودند.

چون مردم همواره از درستی قضاوت های او اطلاع می یافتند مقدار شکایاتی هم که پیش او می آوردند پی در پی بیشتر میشد دیو که که حال ارزش وجود خود را دیده بود خبر داد که دیگر قصد شنیدن شکایات ندارد پس دیگر به آن محلی که معمولاً در آنجا جلوس و دادرسی میکرد حاضر نشد و گفت: «آن کار دیگر با منافعی برای سازگار نیست که تمام روز را در حل و فتح امور مردم و غفلت از کارهای شخصی خود صرف کند.» بنا بر این باز دزدی و تبه کاری پدید آمد و در سراسر کشور حتی سخت تر از سابق شیوع یافت لذا مادی ها از اطراف جمع شدند و راجع به چگونگی امور به مشورت پرداختند. بمقیده من اکثر ناطقین از دوستان دیو که بودند و نظر ایشان این بود که: «اگر کارها بدین منوال ادامه یابد ممکن نیست که ما بتوانیم در این سرزمین زیست کنیم پس خوب است پادشاهی برای خودمان برگزینیم تا شاید مملکت خوب حکومت شود و خودمان نیز بتوانیم پی کارهای شخصی خود برویم و ناچار نشویم که بر اثر هرج و مرج خانه خود را ترک کنیم» این استدالات در مجمع مؤثر افتاد و بر آن شدند که پادشاهی انتخاب کنند.

بعد بنا شد معلوم دارند چه کسی را بآن مقام انتخاب کنند همینکه مذاکرات شروع شد دعاوی دیو که و تعریفات او فوری بر زبانها افتاد و همگی موافقت نمودند که او را برگزینند. وی نیز تقاضا کرد که قصری بنام او و برازنده مقامش بسازند و کارد شخصی باو بدهند مادی ها هم قبول کردند و برای او قصری محکم و بزرگ در محلی که خود او نشان داده بود ساختند (۱) و همچنین باو اختیار دادند که خود نکه بانانی از میان تمام افراد ملت از خاب نماید بدین ترتیب بر تخت نشست و باز از

(۱) قصر سلطنتی در آکبتان بقول پلیبیوس هفت اسناد (بیش از چهار پنجم میل)

ایشان خواست که شهر بزرگی بسازند و از شهرهای کوچکی که سابقاً میزیستند صرف نظر کرده پایتخت جدید را مورد توجه اصلی خود قرار دهند مادی ها باز هم اطاعت کردند و شهری را که اکنون اکباتان نام دارد برپا ساختند که دیوارهای آن بلند و محکم و دایره وار تودرتو ساخته شده است و وضع آنجا اینست که سر هر کدام از دیوارها زرد و آرمه دی بلندتر است جنس زمین که نپه نرمی است تاحدی برای این ساختمان مساعد بوده ولی بنای آن بیشتر از روی صنعت شد شماره دایره ها هفت تا ست کاخ پادشاهی و خزانه در درون محوطه آخری است محیط دیوار خارجی خیلی نزدیک به همان اندازه دیوار آن است رنگ بامهای این دیوارها از بنقرار است اولی سفید دومی سیاه سومی ارغوانی چهارمی آبی پنجمی نارنجی است و تمام این ها را با الوان رنگین کرده بودند و بام دوتای آخری یکی از نقره و دیگری باطلا مستور شده بود.

دیو که تمام این استحكامات را برای خود و قصر خود برپا داشت و به اهالی پیشنهاد نمود که خانه های خود را در خارج محیط دیوار ها بسازند و قتی که کار ساختمان شهر پایان رسید برای افتتاح آن حرکت کرد و اجازه نداد که احدی بشخص پادشاه نزدیک شود ولی مقرر داشت که تمام ارتباطات توسط امربران صورت گیرد و ممنوع کرد که سلطان را اتباع او ببینند ، خندیدن و آب دهان انداختن افراد در حضور پادشاه را جرم شمرد این تشریفات را که وی نخستین مخترع آن بود دیو که فقط برای تأمین وجود خود مقرر نمود از ترس اینکه اقران او که با وی در یکجا جمع میشدند و مثل خودش از خانواده خوب بودند و در هیچیک از صفات مرداسکی از او پست تر نبودند چون او را فراوان میدیدند ممکن بود آزرده شوند و بر علیه او توطئه نمایند در صورتیکه اگر ایشان او را نمی دیدند پادشاه را بکلی از جنس دیگری غیر از خودشان مینداشتند .

دیو که بعد از انجام این ترتیبات و استحكام پادشاهی خود باز با همان جدیت سابق به دادگستری پرداخت ، دعوای مردم کتباً اظهار و برای پادشاه فرستاده میشد

که وی نیز در باب مطالب آن قضاوت نموده تصمیمات خود را با صاحب دعوی ابلاغ می کرد بعلاوه او جاسوسان و خبرچینانی در سراسر قلمرو خود مامور داشت و به تعقیب طرف گناهکار می فرستاد و فراخور جرم او مجازات میفرمود .

بنا برین دیوکه مادی ها را بصورت ملتی در آورد و تنها بر آنها حکومت می کرد دیوکه بعد از آنکه سی و پنج سال سلطنت کرد در گذشت و پسرش فرورتیش (فرا ارتس) جانشین او شد این پادشاه به قلمروی که فقط منحصر به ملت ماد بود قناعت نداشت و بر ایرانیان تاخت و لشکری به کشور ایشان کشید و آنها را قبل از سایر ملل تحت تسلط ماد در آورد بعد از این موفقیت که اوسرو ر دو قومی که هر دو قوی بودند شده بود بنای فتح آسیا را گذاشت و ممالک را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و بالاخره با آسوریها نیز بجنگ افتاد منظورم از آن آسوریهای هستند که نینوا متعلق بایشان بود و سابقا صاحب آسیا بودند . در این موقع ایشان تنها بودند و بامتحیدن خود در حال نزاع و نفاق بسر میبردند با وجود این وضع داخلی ایشان مانند سابق رونق و شکوه داشت فرورتیش بر آنها حمله برد ولی در آن لشکر کشی با قسمت اعظم سپاهیان خود بعد از بیست و دو سال پادشاهی تلف گردید .

بعد از مرگ فرورتیش پسر او کیا کسار (۱) بتخت نشست و راجع باو چنین گفته اند که حتی از اجداد خود هم جنگجو تر بود و تنها کسی بود که برای نخستین بار یك ارتش آسیائی سازمان داد و سپاهیان را بدسته ها تقسیم کرد و گروه های مشخص مرکب از نیزه داران و کمانداران و اسب سواران تشکیل داد که تمام اینها قبل از او گروه انبوه مختلفی بودند که درهم و برهم جمع میشدند او همیشه شب فرا رسید با لیدی ها جنگ پرداخت و تمام آسیا تا آن سر رود های سی را بفرمان خود در آورد . این پادشاه با جمع کردن تمام مللی که زیر فرمان او بودند به نینوا حمله کرد و تصمیم گرفت که انتقام پدر خود را باز گیرد و سخت امیدوار بود که آن شهر را تسخیر نماید جنگی در گرفت و آسوریها شکست خوردند کیا کسار شروع به

محاصره آن شهر کرده بود که ناگاه دسته ای انبوه از سیت‌ها «سکّه‌ها» بفرماندهی پادشاه خود مادیس (۱) در تعقیب سومریها سیل‌آسا به آسیاحمله کردند و آنها را از اروپا بیرون راندند و بسرزمین مادر رسیدند.

سیت‌ها که بدین نحو بر ماد حمله برده بودند بمقاومت مادی‌ها بر خوردند و با آنها پیکار کردند ولی چون مادی‌ها مغلوب شدند امپراتوری خود را از دست دادند و سیت‌ها - روران آسیا گردیدند.

بعد از این فتح ایشان باز پیشروی نموده قصد حمله بر مصر داشتند ولی چون به فلسطین رسیدند پساتیک پادشاه مصر با دعاوهدایا بملاقات آنها آمد و ایشان را بر آن داشت که بیش از آنجا پیشروی نکنند. در مراجعت وقتی که از عسقلون (۲) یکی از شهرهای سوریه (۳) میگذشتند قسمت عمده ایشان بدون تولید زحمت و خسارتی راه خود را پیش گرفتند ولی عده ای که عقب مانده بودند معبد ونوس آسمانی (۴) را غارت کردند پس از تحقیق من چنین دریافتیم که معبد شهر عسقلون قدیم ترین معابد این ربه النوع است زیرا معبدی که در قبرص هست چنانکه خود قبرصی‌ها معترف اند از روی آن ساخته شده است معبد دیگری هم که در کیترا (۵) است فینیقیانی که باین قسمت از سوریه تعلق دارند برپا کردند آن عده سیت‌ها که معبد را غارت کرده بودند از طرف ربه النوع بنا خوشی زنانه ای که هنوز در اعقاب ایشان

۲ Ascalon

۱ Madyes

۳- عسقلون قدیم ترین شهرهای فلسطین بود اول دفعه اسم آن در اسفحه‌های خطی زمان سناهریب آمده که از طرف او در نبرد معروف سال سوم او مختصر شده است.

۴- گویا منظور هرودوت آنه گانیس ربه النوع سوریه است یا در کتو Derceto که در عسقلون که نواحی دیگر سوریه پرستش میشده است و بصورت مغلوقی دوزایی که نیم آن زن و نصف دیگر مامی بود و این شاید همان عشتاروت Astarte و بنا بر این ونوس یونانیان باشد.

باقی است گرفتار شدند و خودشان نیز اعتراف دارند که بواسطه همین علت دچار این بیماری شده اند مسافرینی که به سینریا میروند می توانند ملاحظه کنند که آن چه نوع مرضی است کسانی را که باین ناخوشی دچارند آناره (۱) می نامند

تسلط سیت ها (سکیت ها) بر آسیا بیست و هشت سال طول کشید و در ظرف آن مدت جسارت و ستمکاری ایشان همه جا را گرفت زیرا علاوه بر خراج هر تب از آن ملل متعدد عوارض دیگری نیز می ستانند و مقدار آنرا هم بمیل خود معین میکردند به علاوه در سراسر مملکت تاخته هر چه بدستشان میرسید و میتوانستند غارت می کردند بالاخره کیا کسار و هادی ها جمع بسیاری از ایشان را بمهمانی خواندند و آنهارا با شراب مست کردند که بعد هم تمام بقتل رسیدند بنا بر این هادی ها امپراتوری خود را باز گرفتند و دوباره سرزمینی بوسعت سابق یافتند و نینوا را هم تصرف کردند.

من در حکایت دیگر شرح آنرا بیان خواهم کرد و تمام آسور غیر از ناحیه بابل رافتح نمودند. بعد از آن کیا کسار در گذشت و بر هادیها که در زمان حکومت سیتهاراهم بیفزائیم چهل سال پادشاهی کرد.

آستیاگ پسر کیا کسار بر تخت نشست وی دختری داشت بنام ماندانه (۱) که راجع باو خواب قشنگی دیده بود آستیاگ خوابی دید که از دخترش چنان نهر آبی روان شده بود که نه فقط پایتخت او بلکه سراسر آسیا را فرا گرفت، این خواب را بیکی از مغان که در تفسیر خواب اعجاز میکرد عرضه نمود و او نیز معنی کامل آنرا باز گفت که سخت اسباب وحشت او گردید پس چون دخترش بسن بلوغ رسید او را بیاضی نشد که ویرا بزناشوئی بکسی از مادیهها که صاحبشان و مقام بودند بدهد از ترس اینکه مباد آن خواب عملی شود پس او را بیکی از ایرانیان که واقماً ار خادان خوبی بود ولی اخلاق ملایمی داشت که در نظر او بسیار سبک تر از اخلاق امل ماد حتی افراد متوسط الحال آن بود داد.

مدین ترتیب کمبوجیه (زیرا ابن نام آن شخص ایرانی بود) ماندانها را بزنی گرفت و او را بکشور خود برد و سپس در همانسال اول آستیا که در خواب دیگری دید که از پستان دخترش درخت تا کی روئیده که بر سر اسرآسیا سایه افکنده بعد از این خواب که او باز پیش مفسرین فرستاد کسی به یازس گسیل داشت و ماندانها را که آبتن و نزدیک وضع حمل بود از ایران برگردانید همینکه ماندانها وارد شد آستیا که ناظری بر وی بگماشت باین قصد که همینکه طفل دنیا آمد آنرا تلف سازد زیرا مرغ ها خواب را چنین تفسیر کرده بودند که دختر زاده او بجای وی بر آسیا سلطنت خواهد کرد.

برای جلوگیری ازین اتفاق چون کوروش متولد شد آستیا که دنبال هارپاگ که از خانواده خود او و از میان مادیها صادق ترین آنها بود و تمام امور خود را معمولاً باو واگذار میکرد فرستاد و باو چنین خطاب نمود: ای هارپاگ خواهش دارم در این کار که الان بتو مأموریت میدهم هیچ غفلتی ننمایی و مصالح سرور خود را فدای منافع دیگران نکنی زیرا ممکن است موجب بدبختی آنسی خودت بشوی. طفلی که از دخترم ماندانها متولد شده است بردار او را با خود بخانه ات برده در آنجا بقتل برسان و بعد هم او را هر طوری که دلت میخواهد ب خاک بسیار. هارپاگ جواب داد: «اه! پادشاهان! حال هارپاگ هرگز در هیچ چیزی نافرمانی در حق تو نکرده و مطمئن باش که در آینده هم همیشه سعی خواهد نمود که از هیچ جهت خاطر ترا آزرده نسازد بنا براین اگر اراده ات آنست که اینکار بشود وظیفه من است که باتمام سعی و همت در خدمت تو بیکوشم».

چون هارپاگ باین نحو جواب میداد بچه را در حالیکه خلعت مرگ پوشانده بودند در دست او نهادند و او بسمت خانه خود شتافت و در ورود بخانه زن خود را دید و از آنچه میان او و آستیا که گذشته بود باو باز گفت زنش پرسید «خوب» حال برای این کار چه قصدی در دل داری» وی جواب داد: «کاری که آستیا که خواسته است نخواهم کرد» خیر او شاید حتی دیوانه تر و آشفته تر از این باشد ولی من کسی

نیستم که بچنین امر او عمل کنم و یادو این جنایت شرکت نمایم. دلایل بسیار مرا مانع از آنست که این بچه را بقتل برسانم نخست اینکه او از منسوبین من است دیگر آنکه آستیاگ پیر شده است و پسری ندارد بنا بر این وقتیکه او بمیرد تاج پادشاهی بدختر او خواهد رسید - همان دختری که وی اکنون میخواهد من فرزندش را به دست خودم بکشم، پس این کار برای من جز بدترین مخاطرات چه ثمری خواهد داشت؟ و چون در واقع برای سلامت خودم هم که باشد این طفل ناچار باید بمیرد ولی شخصی از کسان آستیاگ بایستی او را به قتل آورد نه من و یا کسی از بستگانم.

بعد از این حرف قاصدی فرستاد تا شخصی موسوم به میترا دات را که یکی از چوپانان آستیاگ بود بیاورند و میدانست که چراگاههای او بهترین جا برای انجام منظور بود چون در میان کوهها واقع و پر از حیوانات درنده بود این شخص شوهر یکی از کنیزان غلام پادشاه و نام مادی او سپاکو (۱) که به یونانی کینو (۲) می باشد بود زیرا بزبان مادی کلمه 'سپاکو' یعنی سگ ماده. کوههایی که در حوالی آن کوسفندانش می چربدند در شمال اکباتان بسمت دریای سیاه واقع است آن قسمت مادی که هم سرحد ساسپیریان (۳) است زمین بلندی است بسیار کوهستانی و پر از جنگل در صورتیکه بقیه خاک لیدی کاملاً صاف و هموار میباشد همین که چوپان نفس زنان وارد شد هارپاگ باو گفت: آستیاگ از تو میخواهد که این طفل را برداشته و او را در دوردست ترین نقطه تپه ها بگذاری که در آنجا حتماً زود جان بسپارد و بمن امر داده بتو بگویم که اگر بچه را بقتل نرسانی و بشجوی باعث فرار او شوی وی ترا بدترین وضعی خواهد کشت و من هم مأمور هستم که ناظر گذاشتن طفل باشم.

بعد از شنیدن این حرف چوپان بچه را در بازو گرفت و از همان راهی که آمده بود باز گشت تا به شبانگاه رسید در آنجا اتفاقاً زنی که هر روز انتظار وضع حمل داشت در

غیاب شوهر، تازه فرزندی آورده بود چویان و زن او هر دو بهال یکدیگر نگران بودند چویان برای آنکه وضع حمل زتش خیلی نزدیک بود و زن از آن جهت که احضار شوهر او از طرف هاریاک سابقه نداشت بنابراین وقتی که شبان بخانه برگشت، زن او که دید وی ناکهان وارد شد اول بحرف آمد و تمنا کرد که باو بگوید چرا هاریاک با آن عجله اورا احضار کرده بود، شوهر گفت «زن عزیزم چون بشهر رسیدم چیزهائی دیدم و شنیدم که از خدا آرزو داشتم هیچوقت ندیده باشم چیزهائیکه ایکاش هرگز برای سروران ما پیش نیاید. در خانه هاریاک همه می گریستند اینو ضم مرا سخت بترسانید ولی داخل شدم همینکه با بدرون خانه گذاشتم طفلی بر روی زمین افتاده دیدم که نفس میزد و فریاد میکرد. تمام بدنش پوشیده از طلا و جامه های رنگین قشنگ بود. هاریاک چون مرا دید بیدرنگ دستور داد که بچه را در بازوانم بگیرم و بیرون بیرم حال خودت تصور کن که من با او چه می بایست کرده باشم؟ آری طفل را باید در کوهها بگذارم در جائی که پراز حیوانات درنده باشد و گفت که خود پادشاه امر باین کار داده و اخطارم کرد که اگر از آن سر باز زنم چه عاقبت شومی خواهد داشت پس ناگزیر طفل را در آغوش گرفتم و بیرون آوردم من خیال میکردم که او پسریکی از غلامان دربار است البته از دیدن طلا و لباسهای قشنگ بچگانه بسیار متعجب شدم و نمیتوانستم حدس بزنم که چرا در خانه هاریاک همه آنطور گریان بودند. باری بزودی، یعنی همینکه بیرون آمدم بحقیقت امر پی بردم.

ایشان غلامی با من فرستاده بودند که راه خروج شهر را نشانم دهد و بچه را بمن بسپارد این شخص بمن گفت مادر طفل ماندانه دختر پادشاه و پدر او کمبوجیه فرزند کوروش است و پادشاه امر داده که او را به قتل آورند و این است خود طفل».

با این حرف چویان پرده از روی بچه برداشت و او را بزنجور خود نشان داد همینکه بچه را دید و ملتفت شد چه طفل قشنگ و ظریفی بود بگریه افتاد و جلو

شوهر بزانو درآمد و التماس کرد که طفل را در معرض خطر نگذارد شوهر در جواب گفت که در آن کار چاره دیگری ندارد زیرا قطعاً هارپاگک مامورینی خواهد فرستاد که ببینند و باو خبر دهند و اگر نافرمانی کند بسخت ترین مرگها دچار میشود چون زن ازین کوشش اول برای ترغیب شوهر خود نتیجه‌ای نگرفت باز بسخن آمد و گفت حال که ترغیب تو نمری ندارد و طفلی بایست ناچار در کوهها گذاشته شود لا اقل این کار را بکن بچه‌ای را که من تازه آورده‌ام مرده است او را برداشته در تپه بگذار و فرزند دختر آستیاگ را برای خودمان بگیریم بدین ترتیب هم تو محکوم به نافرمانی نسبت به پادشاه خود نخواهی بود و هم برای خودمان نیز بد نخواهد شد طفل مرده ما تشییع شاهی خواهد داشت و بچه زنده او هم از حیات محروم نخواهد شد .

با آن شرایط و احوال در نظر چوپان این فکر بهترین راه عمل آمد پس بدون معطلی طبق آن رفتار کرد بچه‌ای را که قصد کشتن داشت بزنی خود داد و بجای طفل مرده خود در گهواره نهاد و لباسهای فاخر و کبرانیهای شاهزاده را بر تن بیجان طفل خود پوشانید و او را در بازوان خود برد و در سه‌مناک ترین نقطه کوهها گذاشت پس از سه روز یکبار طفل در آنجا بود یکی از یاران خود را مامور مراقبت جسد او کرد و خود بشهر باز آمد و راست بخانه هارپاگک رفت و اظهار داشت که برای نشان دادن نعش طفل حاضر است هارپاگک یکی از نگهبانان خود را که خیلی مورد اعتماد او بود بجای خود برای دیدن جسد فرستاد و چون اطمینان حاصل کرد امر بدفن آن داد بدین ترتیب بچه چوپان دفن شد و طفل دیگر که بعدها بنام کوروش معروف گشت بدست زن چوپان افتاد و با اسامی مختلف بزرگ شد .

چون طفل بدو سالگی رسید اتفاقی که اکنون شرح خواهیم داد افتاد و در نتیجه هویت او را معلوم ساخت . او روزی در ده در همین محلی که شبانگاه واقع بود با بچه‌های همسر خود در کوچه بازی میکرد کودکان دیگر که با این چوپان زاده مشغول بازی بودند او را که باین نام سرشناس بود به پادشاهی خود برگرداند

وی نیز به تنظیم و ترتیب کار ایشان پرداخت بعضی را مأمور کرد که برای اوخانه‌ها بسازند بعضی دیگر را گارد شخصی خود کرد و یکی از آنها را ناظر یادشاه و دیگری را مأمور امر بری نمود و خلاصه برای هر کدام کاری مقرر داشت و در میان کودکان پسر آرتامبار (۱) از اعیان زادگان پیدی بود که از اجرای کاری که کوروش مأمورش کرده بود خودداری نمود کوروش بسایر بچه‌ها گفت که او را به توقیفگاه ببرند دستورش اجرا شد و کوروش او را سخت با شلاق نواخت پسر آرتامبار همینکه آزاد شد با حالت خشم شدیدیکه ازین رفتار که خیلی دور از شأن وی بود داشت شتابان بشهر رفت و با تلخی بسیار از رفتاری که کوروش درباره وی نموده بود بیدر خود شکایت برد البته نگفته بود 'کوروش' زیرا طفل هنوز بآن اسم معروف نبود بلکه او را چوپان زاده شاه نامید آرتامبار در همان حال غضبناک با پسرش پیش آستیاگ رفت و از توهین سختیکه از شبازاده در حق او شده بود شکایت نمود و بانسان دادن شانه‌های پسر خود اظهار داشت: آه! پادشاه! یکی از بندگان تو، پسر گله‌داری، اینطور بر ما اهانت وارد کرده.

با ملاحظه این وضع و شنیدن این کلمات آستیاگ که میخواست از پسر آرتامبار برای خاطر پدر او انتقام کشیده باشد بدنبال چوپان و پسرش فرستاد چون آن دو باهم بحضورش آمدند آستیاگ چشمانش را به کوروش دوخته گفت: «آه- انو هستی پسر این مرد کم پایه‌ای که جرأت نمودی بفرزند آن شخص محترم که از نجبای درجه اول دربار من است بد رفتاری کنی؟» پسرک جواب داد: پادشاه! من فقط حقش را در دستش نهادم در بازی از طرف بچه‌های ده من به شاهی انتخاب شده‌ام چون آنها از میان خود مرا بهترین کسی برای آن کار میدانستند و خود او نیز یکی از اطفالی بود که انتخاب نمود تمام کودکان طبق او امر من عمل کردند غیر از او که نافرمانی کرد و بد او امرم وقتی نگذاشت تا بالاخره بسزای رفتار خود رسید حال اگر برای اینکار من سزاوار مجازاتم در اطاعت امر حاضرم.

در حالیکه آن بچه هنوز مشغول صحبت بود آستیاگ راجع به هویت او سخت مشکوک شد. فکر میکرد که در صورت او چیزی نظیر سیرت خود میدید و در جواب او آثار بزرگی نمودار بود بعلاوه سن او ظاهراً با زمانی که نواده او متولد و در کوهها گذاشته شده بود موافقت مینمود وی که از تمام این ماجرا سخت متعجب شده بود چند لحظه ای نتوانست حرفی بگوید بالاخره پس از آنکه با اشکال بخود آمد چون میخواست آرتامبر را هم مرخص کرده باشد تا بتواند از چوپان تنها تحقیقات نماید به آرتامبر گفت: «تو قول میدهم که این کار را طوری تصیفه کنم که نه خودت و نه یسرت کله ای نداشته باشید» آرتامبر از حضورش رفت و بامر پادشاه پیشخدمتها کوروش را به اندرون بردند و قتیکه آستیاگ و چوپان تنها شدند از شبان پرسید که آن بچه را از کجا پیدا کرده و کی او را بوی داد او نیز جواب داده است که طفل یسر خود او است و از کسی نگرفته و مادری که او را زائیده هنوز زنده است و در خانه اش منزل دارد آستیاگ خاطر نشان کرد که وی کار بدی کرده است که خود را بچنان اشکال بزرگی آلوده نموده و در همان حین به نگهبان خود امر داد که او را بازدارند و چون چوپان را به چهارچوبه میکشیدند بنای ضرع گذاشت و شرح قضایا را چنانکه اتفاق افتاده بود کاملاً بیان کرد بدون آنکه چیزی را پنهان بدارد و از پادشاه التماس و تمنا کرد که از قصیر او بگذرد.

آستیاگ که حقیقت موضوع را از چوپان شنید دیگر باو کاری نداشت ولی نسبت به هاریاک فوق العاده خشمگین گردید به نگهبانان فرمان داد که او را حاضر کنند و همینکه بحضور رسید آستیاگ از او پرسید: «هاریاک این باچه نوع مرگی بود که تو فرزند دخترم را که بدست تو سپرده بودم بقتل آوردی؟» هاریاک که چوپان رادر اطاق دید دیگر بدروغ متوسل نشد که مبادا کذب گفتارش آشکار شود بلکه چنین جواب داد: «پادشاه! و قتیکه تو بچه را بدستم دادی فوری بتأمل پرداختم که چگونه میتوانستم میل ترا اجرا کنم ولی بدون هیچگونه گناه ناصداقتی نسبت بشو. از آلودن دستهای خودم بخونی که در واقع خون دختر تو و خودت بود اجتناب

نمودم و این شرح و اوقعه است که عرض میکنم من دنبال این چویان فرستادم و بچه را باو دادم و گفتم که بامریادشاه باید او را بقتل آوری در این کار من حرف دروغی نگفتم زیرا فرمان تو نیز همین بود بعلاوه وقتیکه بچه را باو دادم و خاطر نشان کردم که باید او را در جامای خطرناک کوهها بگذارد و در کناری نزدیک آنجا مراقب باشد و بقدری نظاره نماید تا طفل جان دهد و او را تهدید کردم که اگر طبق دستور رفتار نکند بانواع مجازات محکوم خواهد شد بعد وقتیکه او با آنچه من گفته بودم عمل کرد و طفل مرد من بعضی از نوکران بسیار معتمد خود را فرستادم که نعش بچه را، وض من مشاهده کنند سپس آنرا بخاک سپردم پادشاهها این عین حقیقت است و این تربیتی بود که بوسیله آن طفل جان داد.

بنابر این هاریاک تمام حکایت را بصورتی ساده و درست و راست شرح داد آستیاک هم با همان آثار خشم تمام آن چیزهایی را که از چویان شنیده بود برای او تکرار کرد و چنین نتیجه گرفت: «خوب حالا بچه زنده است و بهترین وجه نیز همین است که شد زیرا سر نوشت او اسباب غم و غصه بسیار برای من شده بود و ملامت های دخترم به قلبم اثر میکرد در واقع بخت در اینکار خوب یار ما شد پس تو بخانه برو و پسر را برای ما بفرست امشب هم وقتیکه من پیاس سلامت طفل در درگاه خداوند دعای شکر و سپاسی که سزا ست بجا خواهم آورد از نظر دارم تو نیز در ضیافت من حاضر باشی.»

هاریاک از شنیدن این کلام سر اطاعت فرود آورد و شادی کنان بخانه رفت و خوشحال بود که ناقرمانی او بچنین صورت خوشی در آمد و بجای کیفر و مجازات در ضیافتی که بافتخار آن اتفاق خیر بود دعوت شد همینکه بخانه رسید پسرش را فرا خواند که جوانی تقریباً سیزده ساله و تنها فرزند پدر و مادرش بود و باو دستور داد که بقصر برود و هر چه آستیاک امر دهد اطاعت نماید پس با قلبی مسرور پیش زن خود رفت و شرح ماجرا باز گفت در همان حال آستیاک پسر هاریاک را گرفت و به قتل رسانید بعد هم بدن او را قطعه قطعه کرد مقداری را بر آتش کباب کرد و قطعات

دیگر را جوشانید و چون همه باین ترتیب مهیا شد آنرا برای خوردن آماده داشت ساعت ضیافت فرا رسید و هارپاگk وارد شد و سایر مهمانان نیز آمدند و همگی نشسته مشغول خوردن شدند آستیاگk و مهمانان دیگر خوراکیهای از گوشت صرف نمودند ولی جلو هارپاگk چیزی جز گوشت تن پسر او نگذاشته بودند و تمام را هم جلو خود او نهادند غیر از دستها و پاها و سر را که در سبد سر بسته ای جا داده بودند و قتیکه هارپاگk خوراک خود را تمام کرد آستیاگk او را بخواند و پرسید که آیا غذا لذیذ بود و چون در جواب گفته بود از آن خوراک بسیار محظوظ شده گماشتگانیکه مامور آوردن ظرفی بودند که محتوی دستها و پاها و سر پسرش بود آنرا پیش آوردند و امر داد که سر پوش بردارد و آنچه دلش بخواهد از آن بر گیرد پس هارپاگk هم سر پوش برداشت و در میان ظرف اعضای بدن فرزند خود را بدید ولی منظره آن ویرا منقلب ساخت و یا او را از حالت طبیعی خارج نکرد و چون آستیاگk پرسیده بود که آیا میداند که گوشت چه حیوانی را خورده است وی جواب داد که خوب میدانست و آنچه پادشاه کرده مطاع بوده است بعد از این جواب او آنقطعا نیرا که مصرف نشده بود برداشت و بخانه رفت که بنظر من میخواست باقیمانده را جمع کرده و سوزانده باشد.

این بود ترتیبی که آستیاگk هارپاگk را متنبه ساخت بعد در صدد افتاد که آیا با کوروش نواده خود چه بکند دنبال پیران مغان فرستاد هماگسائیکه سابقا خواش را تفسیر کرده و او را سخت و حشمتناك نموده بودند و از ایشان پرسید که در آن کار چه نظری دارند آنها بهمان وجهی که سابقا گفته بودند باز پاسخ دادند که «اگر طفل جوانمرگ نشود خواه نخواه بیادشاهی خواهد رسید» آستیاگk خطاب بایشان نموده چنین گفت :

«موضوع اینست که بچه از مرگ رسته و حال زنده است او در دهات بزرگ شده و اطفال دهیکه او در آنجا میزیسته وی را بیادشاهی خود برگزیده اند و آنچه پادشاهان معمولاً میکنند او هم کرده است گارد شخصی و دربانان مخصوص و رسولان

خاص و سایر درباریان دیگر دارد اکنون بمن بگوئید که بنظر شما معنی این چیزها چیست ؟ پیشگویان جواب دادند که « اگر طفل زنده مانده و چون پادشاه ، بدون بدعت و تزویر فرمانروائی کرده در آن صورت ما بتو توصیه میکنیم که خوشحال بوده دیگر ازین بابت وحشتی نداشته باشی او باز دومرتبه پادشاهی نخواهد کرد زیرا ما حتی غیب گوئیهای دیده ایم که گاهی بصورت بی اهمیتی درآمده اند و خواها نیز بسا اوقات برخلاف انتظار تحقق چندانی ندارند .

آستیاك گفت « من هم یقین دارم که همین طور است و بچه چون هم اکنون به پادشاهی رسیده پس خواب تحویل شده است و دیگر ترسی از او ندارم باز جود این خوب دقت نموده و برای سلامت خاندان و حفظ منافع خودم به بهترین وجهی که میتوانید هدایت من کنید ، منمها در جواب گفتند « البته این عین منافع خودمان نیز هست که سلطنت تو مستحکم و پاینده باشد زیرا اگر باین طفل برسد بدست اجانب خواهد افتاد زیرا او ایرانی است بنابراین ما مادی ها آزادی خود را از دست خواهیم داد و از طرف ایرانیان بعزت بیگانگی سخت منفور خواهیم شد ولی نا وقتی تو که هموطن ما هستی بر تخت باشی تمام افتخارات مال ماست و ماحتی در کار حکومت نیز قدری شرکت داریم بنابراین بدلیل های بسیار ما خواستار خیر و خوشی تو و پادشاهی تو هستیم پس ما اگر دلیلی برای نگرانی دیده باشیم یقین بدان که از تو پنهان نمی کردیم ولی بدرستی که ما معتقدیم که خواب بدین صورت بدون زحمت و آزار تحویل شده است و چون خود ما دیگر اضطرابی نداریم بتو نیز توصیه میکنیم که آسوده باشی و راجع بخود طفل هم نصیحت مائیمست که او را به ایران پیش پدر و مادرش بفرستی . »

آستیاك با خشنودی خاطر جواب ایشان را شنید کوردرشرا بحضور خواند و گفت « بچه عزیزم ، بواسطه خواب بیهوده ای که دیده بودم نزدیک بود باعث صدمه تو شوم تو از هرکت بخت بلند خودت از آن شر و زحمت آسوده رستی حال با دلی راحت به ایران برو و من نیز همسفرانی با تو خواهم فرستاد ، برو و چون بمقصد

برسی پدر و مادرت را بکلی کسان دیگری غیر از همتا و اقارب و زن او خواهی یافت .

با این کلمات آستیاك نواده خود را مرخص کرد و او در درود بخانه کمبوجیه از طرف پدر و مادرش پذیرائی شد که همینکه از هویت او آگاه گردیدند با ذوق تمام در آغوشش کشیدند زیرا همواره شنیده بودند که او بمحض تولد مرده بود بعد ایشان پرسیدند که چگونه وی توانسته بود موفق بفرار شود کودک برای ایشان تعریف کرد که حتی تا آن اواخر خود او هم چیزی را جمیع به موضوع نمیدانست و سخت در اشتباه بود . او ! چه اشتباه بزرگی ! و اینکه او چگونه شرح داستان را در عرض راه موقع خروج از مادشنیده بوده است . او همواره یقین داشت که چوپان زاده پادشاه بود ولی در بین راه غلامان پادشاه حقیقت امر را کاملاً باو گفته بودند بعد وی راجع به زن چوپان که او را بزرگ کرده بود صحبت کرد و از او تعریفات زیاد نمود و در حکایات راجع به خود پیوسته از کینو (۱) حرف میزد . در واقع همه چیز از کینو بود و بهمین جهت اتفاقاً اقوام او که این اسم را از دهان او شنیده بودند و میخواستند که ایرانیان را ترغیب نموده باشند که خواست مخصوص خداوندی ضامن سلامت او بوده اینطور انتشار دادند که چون کوروش را در کوهها گذاشته بودند گرك ماهمائی او را شیر داد و این تنها منبع این شایعه است .

سپس وقتی که کوروش بالغ شد و دلیرترین و محبوب ترین اقران خود سر شناس گردید هارپاك که همواره مترصد بود از آستياك انتقام کشیده باشد با تقدیم هدایا و پیغامها بجلب خاطر او پرداخت چون مقام خودش خیلی کوچکتر از آن بود که بتواند بی كمك خارجی انتقام ستانده باشد بنا بر این وقتی که او کوروش را که صدمه اش خیلی شبیه به لطمه او بود دید که خوب رشید و بالغ شده (چنانکه شده بود) و باید انتقام جوئی که وی احتیاج داشت بشود کوشید که حمایت او را جلب و برای انجام منظور از روی امتداد نماید او قبلاً را انجام این نقشه ها را هموار کرده بود

باین ترتیب که تمام اعیان بزرگ ماد را که از سلطنت با خشونت پادشاه خود بشوئه آمده بودند بر آن داشته و آنها را ترغیب نموده بود که برای ایشان بهترین کار ها این بود که کوروش را پادشاه خود نموده آستیاك را از سریر سلطنت بردارند پس از تهیه این مقدمات هاریاك که اسباب شوش را فراهم ساخته بود میل فراوان داشت که کوروش را نیز که هنوز در ایران میزیست از خیالات خود آگاه سازد ولی چون راه بین ماد و ایران را یاسپانان مراقبت میکردند ناچار شد که وسیله مجرمانه پیغام خود را باو برساند که بترتیب ذیل کار را انجام داد خرگوشی بر گرفت و پوست شکمش را بدون آنکه صدمه‌ای به حیوان زده باشد باز کرد و ناگاه یکمحتوی مطلب منظور او بود در آن گذاشت و با دقت شکاف را دوخت و خرگوش را بیکى از معتمد ترین غلامان خود که بصورت شکارچی در آورده بود داد و بسوی ایران فرستاد که آن شکار را تقدیم کوروش نماید و باو دستور داد که به کوروش شفها بگوید که پوست حیوان را بشکافد و کسی را در آنوقت باز حضور ندهد.

چنانکه خواست او بود کار ها انجام شد و کوروش بعد از شکفتن پوست خرگوش نامه ای یافت که در آن نوشته بود : ای پسر کمبوجیه (کامبوزیا) بدون شك و گمان خداوندان بر تو توجه دارند والا تو از گیرودار آن همه حوادث شكفت انگیز خود سالم نمی رستی اکنون وقت آن فرارسیده است که از آستیاك جانی انتقام خود را باز ستانی فراموش نکن که او خواستار مرگ تو بوده و تو زندگى فعلیات را مرهون خداوندان و من هستی و گمان میکنم از کارهائیکه او در حق تو کرده است غافل نیستی و نه از چیزهائیکه من از دست او کشیده ام زیرا که من ترا چوپان سپرده و حاضر به کشتن تو نشده بودم حال گوش بمن فرادار و حرف هایم را بشنو که تمام امپراتوری آستیاك مال تو خواهد شد. در ایران پرچم شورش را فراز بعد مستقیماً به ماد حمله کن خواه آستیاك مرا بفرماندهی قوای خود بر ضد لشکر تو برگزیند و یا هر کدام از شاهزادگان ماد را مأمور کند باز همه کارها بمراد تو خواهد گشت و ایشان اولین کسانی خواهند بود که از او روگردان خواهند شد و به سپاهیان

تو پیوسته و خواهند کوشید که اساس اقتدار او را وازگون کنند و قطع داشته باش که از طرف ما همه چیز ساخته و آماده است پس تو نیز دست بکار شو و زود اقدام کن .
 کوروش بعد از خواندن نامه بتامل برداشت که چگونه ممکن بود او ایرانیان را بشوراند بعد از فکر زیاد کار ذیل را عاقلانه تر از تمام تشخیص داد : آنچه راجع به نواماری صحیح مینداشت بکاغذ آورد بعد مجمعی از ایرانیان فراهم ساخت و تومار را باز کرد و از روی آن بخواند که آستیاگ او را سردار خودشان منصوب کرد و گفت که حال که چنین است بشما فرمان می‌دهم که بروید و هر کدام داس خود را بیاورید ، بعد از این صحبت آن جمع را مرخص کرد .

چون ایرانیان طبق اوامری که دریافت داشته بودند با داس های خود باز آمدند کوروش ایشان را به قطعه زمینی برد که هر سمت آن از هیچ‌جده تا بیست فورانگ و با تیغ و خار انباشته بود و بآنها امر داد قبل از آنکه آفتاب غروب کند آنجا را پاک کنند ایشان کار خود را صورت دادند پس از آن وی دستور دیگری بآنها صادر کرد در اینکه روز دیگر استحمام نموده و باز آیند در همین حال کوروش تمام اغنام پدر خود را اعم از گوسفند و بز و همچنین تمام گاو های خود را جمع کرد و آنها را کشت و مهیا کرد تا ضیافتی بتمام سپاهیان ایرانی بدهد شراب و همچنین بهترین نانها را برای آن مهمانی فراهم ساخت و چون فردا شد و ایرانیان حاضر شدند بایشان فرمود که بر سبزه ها بیارامند و خوش باشند و قتیکه این مهمانی پایان آمد از ایشان پرسید که بگویند جشن امروز و یا کار دیروز کدام یک را بهتر می دانستند ، ایشان در جواب گفتند که : در واقع تفاوت بین آن دو بسیار بود دیروز جز سختی نمری نداشت و امروز همه چیز خوش بود .

کوروش فوری جواب آنها را گرفت و مقصود خود را صاف و راست بیان کرد : آری ای ایرانیان اینست وضع روزگار شما ، اگر تصمیم بگیرید که حرفهایم را گوش کنید میتوانید از این نعمت و هزاران لذات دیگر برخوردار شوید و هرگز گرفتار هیچ قسم رنج و بندگی نگردید ولی اگر گوش ندهید خودتان را برای رنج و

وزحمت فراوانی که مانند کار دیروز سخت و دشوار است آماده سازید . پس فراموش را اطاعت کنید و آزاد باشید من نیز احساس می کنم که از جانب پروردگار مأمور آزادی شما هستم و قطع دارم که شما هم بهیچوجه در هیچ چیزی از مادی ها پست نیستید مخصوصاً در شجاعت ، لذا بی درنگ بر ضد آستیاک شورش کنید ،

ایرانیان که دیرزمانی که بود از تسلط مادی ها بستم آمده بودند حال که پیشوایی یافتند با مسرت قید تسلط آنها را بر انداختند در همین حال آستیاک که از کردار کوروش آگاه شد قاصدی فرستاد و او را بخدمت خواند ، کوروش جواب داد : « به آستیاک بگوئید که من زود تر از آنکه وی خواسته است بسراغ او خواهم آمده . » آستیاک بعد از شنیدن این پیغام اتباع خود را فوری مسلح ساخت و مثل اینکه خداوند عقل و شعورش را از وی گرفته بود هارپاک را بفرماندهی آنها منصوب نمود و فراموش کرد که وی خود چه لطمه بزرگی بارزده بود بنا بر این وقتیکه دولشکر بهم رسیدند فقط عده قلیلی از هادها که از آن سر خبر نداشتند مشغول جنگ شدند و بقیه آشکارا بصف ایرانیان پیوستند و عده زیادی هم ترسان یا بقرار گذاشتند ، آستیاک که از این فرار نتکین و پراکندگی لشکر خود اطلاع یافت بر کوروش سخت خشمگین شد و گفت : « باوجود این نیز کوروش بهیچوجه نباید و نمی تواند شادمانی نماید » و فوراً مفسرین هقان که او را ترغیب بفرار دادن کوروش کرده بودند دستگیر و آنها را سخت مجازات کرد . سپس تمام مادی ها را که در شهر مانده بودند از بیرون و جوان مسلح ساخت و آنها را بر ضد ایرانیان بجنگ واداشت و نبرد کرد که در آن بکلی مغلوب گردید . سپاهیانش مدموم شدند و خود نیز بدست دشمن اسیر افتاد هارپاک چون او را اسیر دید پیش آمد و شادمانی ها کرد و از جمله حرف های مختصری که زده بود اشاره بشامی نمود که وی از گوشت پسرش بلو داده بود و از آستیاک پرسید که آیا حال خوش است که بجای پادشاهی در اسیری است ؟ آستیاک نگاهی بصورت او انداخت و در مقابل پرسید که بچه دلیل او کار

های کوروش را بخود منسوب میداردهاریاک هم گفت:

«نامه من موجب شورش او گردیده و بنا براین تمام افتخار این کار از آن من است» بعد آستیاگ اظهار داشت که «در آنصورت وی احق ترین و ظالم ترین افراد است» احق ترین، ازین جهت که اگر قدرتی داشت بایستی تاج سلطنت را بر سر خود گذاشته باشد نه آنکه آنرا نصیب دیگری سازد زیرا شورش کاملاً عمل خود او بود ظالم ترین افراد، برای آنکه بگناه آن شام او تمام مادیها را محکوم ببندگی کرده بوده است زیرا بفرض اینکه او الزام داشت دیگری را رنجت نباشد و نمیخواست که خود آنرا نصاحب کرده باشد باز انصاف اقتضا میکرد که بجای یک ایرانی یک نفر مادی بآن شأن و مقام رسیده باشد اما اکنون مادیها که در رساندن صدمه ای که وی شکایت دارد دست و دخالتی نداشتند بجای سرور غلام شدند آنهم بندگان که سانیکه تا آنوقت اتباع ایشان بوده اند»

بنا بر این بعد از یک پادشاهی سی و پنج ساله آستیاگ تخت و تاج خود را از دست داد و مادیها در نتیجه بدرفتاری او زیر دست ایرانیان افتادند و امپراتوری آنها در قسمت های آسیا در ماوراء رودخانه هالیس صد و بیست و هشت سال دوام کرد غیر از آن مدتیکه سیت ها تسلط داشتند ولی بعد مادیها از فرمانبرداری خوددشیمان شدند و بر داریوش شوریدند اما در نبرد شکست خوردند و باز محکوم به اطاعت و بندگی گردیدند و اکنون در زمان آستیاگ همین ایرانیها بودند که بفرماندهی کوروش بر ضد مادیها شوریدند و در نتیجه فرمانروای آسیا شدند.

کوروش آستیاگ را تا آخر عمر در دربار خود نگاهداشت بدون آنکه هیچ گونه صدمه دیگری باو برساند این بود شرح تولد و بزرگ شدن کوروش و این بود داستان رسیدن او بپادشاهی و چندی بعد از این قضا یا بود که کرزوس بر او حمله کرد و چنانکه در فصل های پیش حکایت کردیم از او شکست خورد و سقوط کرزوس کوروش را سرور تمام آسیا ساخت.

فصل هفتم

ایرانیان (پارس‌ها)

عادات و رسومى که من اطلاع دارم ایرانیان احترام میگذارند از قرار ذیل است: ایشان عقیده به خدایان و معابد و منابر ندارند و اعتقاد بآنها را علامت حماقت میدانند و این بگمان من از آنجانشی میشود که ایشان چنانکه یونانیان میبندارند معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان هستند ولى عبادت ایشان این است که به قله بلندترین کوهها بالا روند و از آنجا بدرگاه ژوپتر قربانی نثار کنند ژوپتر نامى است که ایشان بفلک الافلاک میدهند. و همچنین ایشان هدایای بخورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم میکنند ايتها تنها خدایانى اند که از عهد قدیم پرستش آنها برایشان نازل شده است.

از تمام روزهای سال یگانه روزی را که ایشان بیش از ایام دیگر جشن میگیرند روز تولدشان است و رسوم است که در آنروز خانه‌ها را با اسباب بیشتر از معمول فروش و مزین میکنند. ایرانیان ثروتمند، کار یا اسب یا شترى قربانى میکنند (۱) و الاغی را تمام و درست کباب نموده میخورند، طبقات فقیر بجای آن، حیوانات اهلی کوچکتر میپزند ایشان غذاهای پر گوشت کم میخورند ولى میوه‌های فراوان صرف میکنند و چند ظرف از آن یکجا بر سفره میگذارند و بهمین دلیل است که ایشان میگویند «یونانیها از سفره طعام گرسنه برمیخیزند زیرا بعد از غذا چیز قابل ذکری برای آنها نمیآوردند در صورتیکه اگر باز هم پیش آنها چیزی میگذارند از خوردن دست نمیکشیدند».

«۱» هنوز عادت عمومی در شرق اینست که گوشت را درست حتى برای غذای معمولی

کباب می‌کنند و این کار در روزهای عید و دالاسی و سایر قسمت‌های اروپا هم هست

ایشان علاقه بسیار شراب دارند و بمقادیر زیاد از آن می‌نوشند (۱) جواب گفتن یا رد کردن صداهای عادی در حضور دیگری در میان ایشان ممنوعست. اینهاست عادات ایشان در اینگونه مسائل.

همچنین رسم عمومی ایشان اینست که راجع بکارهای مهم وقتی که در حال مستی اند فکر و تأمل می‌کنند بعد روز آینده که حالشان عادی است تصمیمی را که شب قبل گرفته بودند صاحب خانه یا یک تصمیم در منزل او گرفته شده بود پیش ایشان می‌آورد اگر باز آن تصمیم تایید شد طبق آن رفتار می‌کنند و الا از آن صرف نظر مینمایند ولی گاهی وقتی که بعد از تأمل در حال هشیاری تصمیمی بگیرند در این صورت همیشه در باب آن موضوع هنگامی که تحت تاثیر شراب اند تجدید نظر می‌کنند (۲).

از سایر ملل ایشان نزدیکترین همسایه را بیش از سایرین احترام مینمایند و آنها را بعد از خودشان از همه گرامی تر می‌شمارند و کسانی که بعد از این همسایگان اقامت دارند در درجه دوم احترام می‌کنند و نسبت به بقیه هر چه دورتر باشند احترامات کمتری مرعی میدارند دلیل آن اینست که ایشان خود را از هر جهت خیلی برتر از سایر افراد نوع بشر میدانند و دیگران را بنسبتی که بایشان نزدیکتر واقع شده باشند بهمان اندازه هم بعلو مقام و مزایا نزدیکتر می‌شمارند که از آن چنین برمی آید که آن هائیکه دورتر از همه واقعند بایست پست‌ترین افراد بشر باشند.

موقعی که در کوچه بهم میرسند از علامات ذیل میتوان دانست که آیا ایشان از درجات مساوی اند یا خیر اگر مقام ایشان برابر باشد بجای صحبت لبهای یکدیگر

۱۶) اکنون در میان «خوشحالان» ایران رسم است که چندین ساعت سرشام نشسته شراب می‌نوشند و میوه‌های خشك مانند بادام و پسته و آجیل و غیره تناول می‌کنند همه امان در واقع غالباً

در ساعت هفت عصر دور هم می‌نشینند و تا ساعت یازده هنوز شام را نمی‌آورند

۲۲) تاسیت اظهار می‌دارد که آنانها عادت داشتند راجع بچنگ و صلح در حال سر مستی

فکر نموده روز بعد راجع بآن تصمیم بگیرند

را میبوسند و در صورتیکه یکی از آنها مادون دیگری باشد صورت هم رامیبوسند و اگر تفاوت درجه و مقام زیاد باشد شخص مادون بخاک میافند (۱) .

هیچ ملتی نیست که باندازه ایرانیان زود و آسان عادات خارجی را اختیار کند (۲) بنا بر این ایشان لباس مادی هارا که بهتر از مال خودشان تشخیص داده بودند اقتباس کردند و در جنگ زره مصری میپوشند و همینکه از وجود چیز او کسی باخبر شوند فوری آنرا مال خود میسازند و ازین رو در میان چیزهای نوظهور دیگر ایشان تمایلات غیر عادی از یونانیها آموخته اند و هر شخصی چندین زن و صیغه دارد .

در میان ایشان بعد از دلاری در جنگ بزرگترین علامت مرداگی اینست که پدر چندین پسر باشند و هر سال پادشاه تحفه های گران بها رای آن مردی که بیش از سایرین فرزند دارد میفرستد زیرا ایرانیان معتقدند که کثرت مایه قدرت است . پسران ایشان با کمال دقت از پنج سالگی تا بیست سالگی در سه چیز : اسب سواری ، تیر اندازی و راستگوئی تعلیم می یابند (۳) و تا سن پنج سالگی نمیگذارند که بچه ها پیش پدرشان بیایند بلکه با زنان بسر میبرند و این برای آنست که اگر طفل زود بمیرد پدر از مرگش هتائرنشود .

بنظر من این رسم عاقلانه است و همچنین عمل بعدی که پادشاه نباید کسی

« ۱ » ایرانیان هنوز هم در رعایت آداب معروف اند

« ۲ » از فصل پنجم چنین بر می آید که لباس قدیم ملی ایرانیان بیش سینه تنک و غلوار های چرمی بوده و لباس مادی ها بنا بر نظر گرونفون (تربیت کوروش فصل هشتم) وضعی داشت برای پنهان کردن فرم و آنرا يك منظره عظمت زیبایی می داد پس گویا جامه ای بر چین بود

« ۳ » علاقه ایرانی ها برای حقیقت گوئی از طرف لارشر (Larher) دو باب قدرت نطق داریوش در کتاب سوم ، فصل ۲۴ تردید شده است ولی نطق مزبور بکلی عاری از سندیت تاریخی است دلیل خاصی که بوجوب آن راست گوئی در میان ایرانیان بوده بطرز نمایانی از کتیبه های داریوش مستفاد میشود که در آن ها دروغ گفتن علامت تمام شهرها بشمار آمده است .

را بجرم گناه واحد بقتل آورد و هیچیک از ایرانیان نپایستی بنده ایرا بر اثر يك گناه به اشد مجازات برساند بلکه در هر مورد باید خدمات مجرم در مقابل خلاف کاری او قرار داده شود و اگر گناهان او بیش از خدماتش باشد آنگاه طرف شاکی بمجازات بپردازد.

ایرانیان معتقدند که هنوز بین ایشان احدی پدر یا مادر خود را نکشته است بلکه در تمام این گونه موارد ایشان اطمینان کامل دارند که اگر کارها بآن نهایت رسیده باشد معلوم میشود که بچه یا بدذات و یا آنکه حرامزاده بوده زیرا ایشان می گویند که گمان نمیکنند هرگز پدر حقیقی بدست فرزند خود کشته شود.

ایشان معتقدند که صحبت از چیزهایی که عمل آن حرام است صواب نیست و می پندارند که زشت ترین کارها در عالم دروغگوئی است و بعد نیز بدترین چیزها بدهکاری است زیرا در میان دلیل های دیگر آدم بدهکار ناچار بدروغ گفتن میشود اگر یک نفر ایرانی مرض برص «پسه» داشته باشد او را به شهر راه نمیدهند و نمیکذارند که با سایر ایرانیان کار و آمیزشی داشته باشد و او، بقول ایشان بر ضد خورشید گناهی مرتکب شده بوده است خارجیانی که بدین درد مبتلا میشوند از مملکت اخراج میگردند و حتی کبوتران سفید را هم گاهی بهمین دلیل میرانند ایشان هرگز رودخانه ای را بافاضلات بدن خود کثیف نمیکنند و حتی دست خود را در آن نمیشویند و کسیرا هم نمیکذارند که چنان کند زیرا احترام بسیار برودخانه ها دارند يك چیز عجیب خاص دیگری نیز هست که خود ایرانیها هرگز متوجه آن نشده اند ولی از نظر من پنهان نمانده است اسامی ایشان که دلیل و علامت بعضی بپی های جسمی یا دماغی است همه با حرف واحدی ختم می شود - حرفی که دوریان (۱) آنرا سان (۲) و یونانیها آنرا سیکما نامیده اند و هر کسی که امتحان بکند خواهد دید که اسامی ایرانی تمام بدون استثناء با این حرف ختم میشوند.

اینها صفاتی است که من می توانم با کمال اطمینان از روی اطلاعات واقعی شخصی

خود راجع به ایرانیان بگویم و عادت دیگری راجع بمردگان در میان ایشان هست که با شرط احتیاط ذکر شده است نه علنی و آن اینست که نمش یک ایرانی مرد را آنقدر بخاک نمی سپارند تا آنکه سگ یا مرغ لاشخوری آنرا پاره کند در اینکه مغ ها این رسم را دارند جای شکی نیست زیرا این عادت را بدون هیچ قسم پرده پوشی عمل میکنند اجساد مردگان را با موم پوشانده بعد بخاک میسپارند .

مغها نژاد مخصوصی هستند و با روحانیون مصری و در واقع با تمام مردم دیگر تفاوت کامل دارند روحانیون مصری این را يك امر مذهبی میدانند که هیچ حیوانی را نکشند مگر آنهایی را که بقصد قربانی تقدیم میدارند مغ ها برعکس همه نوع حیوانات باستثنای سگ و اسبان را بادست خود میکشند و حتی گویا ازین کار عادی لذت میبرند مانند کشتن مار و مورچه و چیزهایی مانند حشرات و خزندگان حیوانات را بهمار آسانی می کشند ولی چون این کار همواره عادت ایشان بوده است رواست که بآن عمل کنند حال من بحکایت سابق خود بر میگردم .



فصل هشتم

شورش سارد

بعد از فتح لیدی بدست ایرانیان بی درنگ یونانیهای آلان سفیرانی نزد کوروش به سارد فرستاده و تقاضا کردند که همدستان او شوند بهمان وضع و ترتیبی که با کرزوس متحد بودند کوروش با نهایت دقت به پیشنهادهای ایشان گوش داد و با حکایتی بایشان جواب داده گفت: « وقتی نی زنی در کنار دریا قدم میزد و چشمش به ماهی ها افتاد و شروع به نی زدن کرد بخیال اینکه ماهی ها بهوای نی پیش او بخشکی بیایند ولی وقتی که بالاخره فهمید امید او بی نمر بود توری بر گرفت و مقدار زیادی ماهی بچنگ آورد و بساحل کشید ماهی ها شروع بجستن و رقصیدن نمودند ولی نیزن گفت « اکنون دیگر رقصتان فایده ای ندارد زیرا وقتی که من برای تان نی میزدم نخوایسته بودید برقصید » کرزوس این جواب را به یونانیها و آلانها داد زیرا چون او سابق بوسیله قاصدانى آنها را بشورش برضد کرزوس ترغیب کرده بود خود داری نمودند ولی حال که کارش انجام یافته اظهار فرمانبرداری مینمودند . چون کورش بآهنگ خشم بآنها جواب داده بود یونانیها که این را بشنیدند مشغول استحکام شهرهای خود شدند و در پانویوم مجالس عمومی ترتیب دادند که همگی جز میلت ها که کوروش با آنها عهدنامه جدا گانه بسته و بواسطه آن همان شرایطی را قبول کردند که قبلا از کرزوس تحصیل کرده ^۱ بودند آمدند بقیه یونى ها متفقا تصمیم گرفتند که سفیرانى به اسپارت برای استمداد بفرستند .

چون نمایندگان یونى ها و امولیان ها که با تمام سرعت بسمت اسپارت شتافته بودند بشهر رسیدند یک نفر از میان خود موسوم به پیترموس اهل فوکن (۱) را بر-گزیدند که سخنگوی ایشان باشد و بقصد اینکه حتى الامکان شنوندگان بیشتر

دور خود کرد آورد لباس ارغوانی بتن کرد و با چنین صورت جذاب برای نطق بایستاد و ضمن خطابه ای طولانی از اسپارته‌ها خواست کرد که بیاری هم وطنان او برخیزند ولی ایشان تحت تأثیر حرفهای او واقع نشدند و بر علیه اعزام هرگونه کمکی رأی دادند نمایندگان مزبور ناچار راه خود را پیش گرفتند ولی اسپارته‌ها با وجود جواب منفی که بدرخواست آن هیئت نمایندگی داده بودند قایقی با ملاحان اسپارته‌ها بساحل آسیائی که بنظر من برای منظور مراقبت کوروش یونانی بود فرستادند این عده بمحض ورود به فوکا لا کری (۱) نام را که برجسته ترین نفر از میان ایشان بود به سارد کسید داشتند تا از طرف اسپارته‌ها کوروش را از حمله کردن و صدمه زدن بشهر های یونان بازدارد زیرا ممکن نبود ایشان بچنین کاری رضایت دهند.

می گویند کوروش بعد از شنیدن آن پیغام از یونانی هائی که حاضر و ناظر بودند پرسید « این اسپارته‌ها کی بودند و عده ایشان چقدر بود که اقدام فرستادن چنان اظهاریه‌ای با و نمودند » و چون جواب ایشان را شنید رو به قصد اسپارته‌ها نموده گفت « من تا کنون از مردمی که در درون شهرهای خود مانده و در میدان جمع میشوند تا بقید سوگند بیکدیگر دروغ بگویند هرگز بیمی نداشته‌ام اگر زنده ماندم اسپارته‌ها آنقدر ها گرفتاری شخصی که راجع به آن صحبت کنند خواهند داشت بدون آنکه فرصت یابند که راجع به یونانی‌ها وقتی صرف نمایند ».

کوروش با این حرف قصد سرزنشی بتمام یونانی ها داشت چون ایشان بازارها و میدان هائی برای کار داد و ستد داشتند ولی در میان ایرانیان هیچ رسم نیست که در بازارهای عمومی خرید و فروش کنند در واقع در تمام کشور خود یک بازار هم ندارند.

بعد از این مصاحبه کوروش سارد را ترك کرد و اداره آن شهر را بمعهده یکنفر ایرانی تا با اوس نام گذاشت و پاکتیاس (۲) نام را که از اهل محل بود مأمور نمود تا خزائن را که به کروزوس و سایر یلیدی‌ها تعلق داشت جمع کند و از دنبال برای او

بیاورد خود کوروش بسمت اکباتان رهسپار شد و کرزوس را نیز با خود برد و چون یونی ها را چندان مهم نمیشمرد آنها را هدف فوری خود ساخت نقشه های بزرگتری در سر او بود وی میخواست شخصا جنگ بکشد و بابل و باکتریا و سکاها و مصر برود پس تصمیم گرفت که کار فتح یونی را بعهده یکی از سرداران خود بگذارد.

ولی همینکه کوروش از سارد بیرون رفت پاکتیا هموطنان خود را بر آن داشت که برضد او نمایند و با بالوس آشکارا شورش نمایند و با خزائنی فراوان که در اختیار داشت بدریا شد و آن ثروت را برای جمع سپاهیان دارطلب بکار زد و در عین حال مردم ساحل نشین را تشویق نمود که در لشکر او وارد شوند بعد به سارد حمله برد و در آنجا تا بالوس را که در قلعه شهر سنگر گرفته بود محاصره کرد.

کوروش وقتی که در راه اکباتان این خبر را شنید و بکرزوس نموده گفت: «کرزوس بخیال تو عاقبت تمام اینکارها چه خواهد شد؟ گویا این لیدی ها دستار فتنه انگیزی چه برای خودشان و چه برای دیگران برنخواهند داشت و من یقین دارم که بهترین کارها این بود که تمام ایشان به غلامی فروخته شوند. بین کاری که من کردم مثل این است که شخصی پدری را بکشد ولی از قتل بچه صرف نظر کند، ترا که از پدر قوم خودت بالاتر بودی دستگیر کرده و به اسیری برده ام و شهر را بمردم تو واگذار کرده ام آیا رواست که ازین شورش تعجب نمایم؟»

کوروش افکار خود را بدین ترتیب برای کرزوس شرح داد و کرزوس که سخت بیمناک شد که مبادا کوروش سارد را ویران کند در جواب گفت: آه! یادشاه احراف هایت حق است ولی از تو خواهش دارم زیاد متغیر نگردی و یک شهر باستانی را که نه در زحمات قبلی نسبت بتو و نه صدمات فعلی کنهائی ندارد خراب مکن زحمت سابق را من باعث شدم و حال با اسارت خودم مجازات می کشم و پاکتیا با باعث صدمه ثانوی شده او را هم که خودت اداره سارد را با وسپردی مجازات کن و لیدی ها را عفو فرما و مطمئن باش که ایشان هرگز بر علیه تو نشوند و خودت نیز بیش از این نگرانی مباش مأمور بفرست و ایشان را از حمل اسلحه جنگی ممنوع دار و فرمان ده

که زیر ردای خود پیش سینه پیوشند و چکمه بپا کنند و آنها را بر آن دار که بچه های خود را به موسیقی و ساززنی و دکانداری بگمارند و بدین نحو تو بزودی درخواهی یافت که آنها بجای مرد، زن شده اند و دیگر بیم شورش ایشان برضد تو نخواهد بود، کرزوس گمان میکرد که وضع لیدیها باین صورت بهتر از آن خواهد بود که به غلامی فروخته شوند و بهمین جهت نیز کوروش را چنان اندرز داد و میدانست که اگر پیشنهادهای قابل توجهی بکند خواهد توانست عقیده کوروش را عوض کند او بعلاوه ترسان بود که مبادا بعد از رفع خطری که فعلاً در پیش بود لیدیها در آینده برضد ایران بشورند و ازین راه باعث خرابی کار خود شوند. این پند او کوروش را خوش آمد و حاضر شد دست از خشم بردارد و چنانکه کرزوس گفته بود رفتار کند. پس شخصی از اهل ماد موسوم به مازارس را بحضور طلبید و باو امر داد که طبق گفته های کرزوس فرمانهایی برای لیدیها صادر کند بعلاوه ویرا مامور کرد که تمام لیدیهای را که بسارد حمله برده بودند به غلامی بفروشد و بالانرا همه اینکه در مراجعت حتماً پاکتیاس را زنده باخود همراه بیاورد کوروش بعد از صدور این دستورات راه خود را بطرف ایران تعقیب کرد.



فصل نهم

(بابل)

آسور (۱) عتده زیادی شهرهای بزرگ دارد که معروف ترین و مستحکم ترین آنها در این زمان بابل بود که بعد از سقوط نینوا مقر حکومت بآنجا انتقال یافت شرح تعریف این محل بقرار ذیل است : شهر در دشت پهناوری قرار دارد و درست مربع شکل است طول هر سمت آن یکصد و بیست فورلک است بنابراین محیط چهارصد و هشتاد فورلک می شود و در حالیکه این قدر وسیع است در شکوه نیز هیچ شهر دیگری بیای آن نمی رسد اولاً دور تا دور آنرا خندق عریض و عمیقی فرا گرفته که پر از آب است و در عقب آن دیواری است بعرض پنجاه ارج شاهی و دو یست ارج ارتفاع (ارج شاهی سه انگشت درازتر از ارج معمولی است) (۲) در اینجا مناسب است اشاره نمایم که خاک و گل خندق های بزرگی را که میکنند بچه کاری میزدند و هم چگونه دیوارها را می ساختند و قتی که خندقها را حفر میکردند خاک که از آن بدست می آمد خشت می ساختند و همینکه مقداری کافی تهیه میشد خشتها را پخته تبدیل به آجر میکردند بعد شروع بساختن می نمودند لبه های خندق را با آجر فرش نموده و روی آن دیوار برپا میکردند و در تمام آن کار بجای سمنت قیر داغ کار میزدند در دو کناره های بالای دیوار بناهای يك اطاقی مقابل هم می ساختند که بین آنها فاصله کافی برای گرداندن يك عرابه چهار اسبه جامی گذاشتند در محیط دیوار چهار صد دروازه هست که در های آن تماماً از برنج ساخته شده بود قیر هائی که در بابل بکار می بردند از ايس (۳) می گرفتند و آن رودخانه کوچکی است که

Assiria - ۱

۲ - حال با فرض اینکه يك فوت بابلی تقریباً ساری با فوت انگلیسی باشد ارج معمولی

يك فوت و هشت اینچ و ارج شاهی يك فوت و ده و چهار اینچ بود

Is - ۳

بفرات میریزد در نقطه‌ای که شهری بهمین نام واقع است و در مسافت هشت روز راه تا بابل قرار دارد نیکه‌های قیر معدنی بمقدار زیاد در این رود خانه یافت می شود .

شهر بابل بواسطه روخانه‌ای که از وسط آن میگذرد بدو قسمت میشود و این رود فرات است که عریض و عمیق و تند است در ارمنستان سرچشمه میگیرد و بدریای اریتره میریزد دیوار شهر از دوسمت به لبه رود خانه مربوط میشود و از آنجا از هر گوشه شهر دیواری از آجر ساخته اند خانه ها غالباً سه یا چهار طبقه ارتفاع دارند تمام کوچه ها مستقیم اندنه تنها کوچه هایی که بموازا ت رودخانه است همچنین کوچه های عمود بر نهر که به کنار رودخانه منتهی میشود در انتهای این کوچه های عمودی دروازه های کوچکی در دیوار دور نهر است که مانند دروازه های بزرگ دیوار خارجی برنزی است و بطرف آب باز میشوند .

دیوار خارجی قسمت عمده دفاعی شهر را تشکیل میدهد ولی دیوار داخلی دیگری هست که از دیوار اولی باریکتر بوده ولی از حیث استحکام چندان کمتر از آن نیست . مرکز هر يك از بخش های شهر قلعه ای دارد که در یکی از آنها قصر پادشاهان واقع بود که با دیوارهای بسیار مستحکم و بلند محاط شده بود و در میان قلعه دیگر بارگاه مقدس زوپیتر بلوس با يك حیاط مربع شکل که هر ضلع آن دو فورلنك و بادرهای برنجی محکم بود قرار داشت که هنوز تا امروز باقی بوده و در میان بارگاه برجی محکم بود با يك فورلنك طول و عرض و بر روی آنهم برج دیگر و روی این یکی نیز برج سومی و همینطور تا برج هشتم پله های از پائین برآس برج های مزبور در قسمت خارجی قرار دارد از يك راه باریکی که از تمام برجها مارپیچی شکل بالا میرود و قتیکه انسان به نصف راه برج برسد به استراحت گاهی میرسد و نفس نازه میکند و در آنجا همه در حال بالا رفتن به برج آخری ناگزیر به قدری توقف میشوند در برج آخری معبد وسیعی است و در داخل معبد نیمکت بسیار بزرگی میباشد که زینت فراوان دارد و يك میز طلا در کنار آن است هیچ قسم مجسمه ای

در آن محل دیده نمیشود و کسی هم در آن اطاق هاشبها سکنی ندارد غیر از يك زن بومی که چنانکه کلدانیهای روحانیون این رب النوع (۱) تایید می کنند وی از میان تمام زنان آن سرزمین از جانب خداوند برای خدمت خود منتخب شده است .

در پائین همین محوطه معبد دیگری است که در آن جا مجسمه ژوبیتر در حال نشسته تمام از طلاست در جلو این صورت يك میز بزرگ طلائی است و تختی که بر روی آن می نشینند پایه ای که تخت بر روی آن واقع است از طلاست کلدانیها بمن می گفتند که وزن تمام آن طلاها رویهم رفته هشتصد تالان است . در خارج معبد دو محراب طلاست یکی از طلای سخت که بر روی آن جائز است اطفال شیر خوار را قربانی نمایند و دیگری محراب عمومی ولی باندازه ای بزرگ است که در آنجا حیوانات رشید را قربانی میکنند و همچنین بر روی همین محراب بزرگ است که کلدانیها صمغ های خوشبو که هر ساله در جشن خداوند بمقدار هزار تالان میسوزانند نثار می کنند .

در زمان گوروش نیز در این معبد مجسمه مردی بود باز ارتفاع دوازده اذرع تمام از طلای سخت من خودم این صورت را ندیده ام ولی آنچه کلدانیها در این خصوص روایت کرده اند حکایت می کنم در اویوش پسر هیستاسب نقشه ای طرح کرده بود که این مجسمه را ببرد ولی جرات انجام آن را نکرد ولی خشیارشا پسر داریوش کاهنی که وی را مانع از بردن مجسمه شده بود کشت و آنرا برد و علاوه بر زیور هائی که من یاد کرده ام در آنجا مقادیر زیاد هدایای خصوصی در این بارگاه مقدس موجود است . (۲)

« ۱ » کلدانیها ظاهراً يك شب از نژاد بزرگ هبته آکاد که از قدیم ترین ازمنه تاریخی در امل میزیستند بودند از این نژاد فن نوشتن ، شهر سازی و تاسیس مذهب و ترویج همه قسم علوم ، خصوصاً اختر شناسی پیدا شده است ،

« ۲ » معبد بزرگ بابل که راجع بآن یونانیان اطلاعات بسیاری بجا گذاشته اند بدون هیچگونه شك همان حصار عظیمی است که عربها عموماً بابل اسم می برند

پادشاهان بسیاری بر این شهر سلطنت کرده اند و در ساختن دیوارها و آراستن معابد آن کمک نموده اند که در حکایت آسور از آن ها یاد خواهیم کرد در میان آن سلاطین دو نامه زن بودند از این دوتن اولی سمیرامیس نام داشت که پنج نسل زودتر از شهربانوی آخری سلطنت کرد او چندین گردشگاه در کنار رودخانه که قابل کاوش اند در صحرا نزدیک بابل برپا کرد که جلو رودخانه را که تا آنوقت معمولا طغیان میکرد و آب آن تمام نواحی اطراف را فرا میگرفت بگیرد.

ملکه دوم که نامش نیتوکریس بود از اولی دانان بود زیرا نه تنها یاد کارهای او از سلطنت خود باقی گذاشت که من در همین جا شرح خواهم داد بلکه چون اقتدار بسیار و کوشش و کار پیوسته مادی هارا مشاهده نمود دید که ایشان شهرهای زیاد و از جمله نینوا را تصرف کرده بودند و ممکن بود که خود او هم مورد حمله ایشان شود در استحکام امپراتوری خود سعی بسیار بکار برد یکی آنکه چون رودخانه فرات که از شهر می گذرد پیش از آن مستقیما بابل میرفت وی با حفیرانی که در بالای رودخانه کرد طوری جریان آنرا منحرف ساخت که سه بار در جلو دهکده ای ظاهر میشود ده مزبور در آسور واقع و موسوم به آردریکا است و تا امروز هم کسانی که بخواهند از دریای ما بابل بروند در حین ورود برودخانه در سه نوبت و سه روز مختلف بهمان جا میرسند. این ملکه همچنین گردشگاهی در دو سمت فرات ساخته که از حیث پهنا و ارتفاع خیلی قابل تمجید است و حوضی هم برای دریاچه ای در مسافت دور از بابل در جنب رود خانه کنده که آب آن با رود خانه توأم میشود و بقدری وسعت داشته که تمام محیط آن چهارصد و بیست فورلنگ میشود خاکریزی را که ازین حوض کنده بودند در ساختمان کناره گردشگاه بکار بردند و قتی که عمل حفر تمام شد ملکه امر داد سنگها آوردند و تمام حاشیه انبار را با آنها فرش کردند این دو کار یکی تغییر خط سیر رود خانه و دیگری حفر دریاچه بدان جهت صورت گرفت که شاید جریان رود بواسطه وجود پیچ و خم ها ملایمتر و مسافت در آن دورانی شود و دریایان سفر شاید لازم گردد که دریاچه را دور زد و بنا بر این نیز گردش طولانی نمود تمام این اقدامات از جانب بابل شد

که در آنجا معابری واقع و راه مستقیم به باد بود و منظور ملکه از ساختمان آنها این بود که مادیها را از ملاقات و معاشرت با بومی ها بازدارد و بدین ترتیب آنها را از کارهای خود بی خبر بگذارد.

در حالیکه خاکهای کهنه شده بدین صورت جهت دفاع شهر مصرف شده بود نیتوکریس بکار دیگری نیز پرداخت که بمقایسه با آن دو کاریکه ذکر کرده ام عمل فرعی محسوب میشود چنانکه گفتم شهر بواسطه رودخانه بدو قسمت جداگانه تقسیم شده بود در سلطنت پادشاهان سابق اگر کسی میخواست از یکطرف این شهر بسمت دیگر برود ناچار بود قایقی سوار شود که بنظر من حتما خیلی پر زحمت بوده بنا بر این نیتوکریس در حالیکه امر بحفر دریاچه داد بفکر افتاد که از آن طوری استفاده نمایند که فوری این زحمت و اشکال را برطرف سازد و ساختمان دیگری نیز از سلطنت او در بابل بیادگار بماند پس امر داد که توده عظیمی از سنگهای تراشیده فراهم آورند و همینکه فراهم شد و کندن دریاچه نیز با تمام رسید تمام آب فرات را باین حفره داخل کنند و بنا بر این در حالی که حوض پر میشد مسیر طبیعی رود هم خشک میگشت و در همان حین وی دست بکار شد اول در کنارهای رودخانه در درون شهر بندرگاههای آجری ساخت و ایستگاههای مقابل دروازه های رودخانه را هم با آجر فرش کرد بهمان ترتیبی که دیوار شهر را ساخته بودند بعد با موادیکه فراهم کردند ملکه پل سنگی نزدیک وسط شهر بنا کرد که قطعات آن با آهن و سرب بهم متصل شده بود هنگام روز سکوهای چوبی چهار گوش از بندری بیندرگاه دیگر میکداشتند که عابرین رودخانه از روی آن می گذشتند ولی شامگاه آنها را برمیچیدند که هانم عبور مردام از یکطرف بسمت دیگر که بمنظور ارتکاب دزدی در موقع تاریکی میرفتند شود بعد از آنکه آب رودخانه آن حفره را پر کرد و ساختمان پل هانم شد فرات را باز بمسیر اولی برگرداندند بنا بر این حوض ناگهان بصورت دریاچه ای درآمد و بهمان منظوری که ساخته بودند آماده شد و با کمک حوض سکنه شهر بجای پل از آن بهره مند میشدند. همین ملکه بود که نیرنگ قابل توجهی طرح کرد وی امر داد بریکی از دروازه

های مهم شهر قبر را در بالای سر عابرین ساختند و این کتیبه را بر آن منقور ساخت
 «اگر کسی از میان جانشین های من در تخت سلطنت بابل نیازمند پول باشد رواست که
 قبرم را بگشاید و هر قدر که دلش می خواهد بر گیرد - ولی فقط وقتی که وی واقعاً محتاج
 شود زیرا بدردش نخواهد خورد» این قبر ناپادشاهی داریوش دست نخورده بود و در
 نظر این شاه چیز غریبی آمد که نتواند یکی از دروازه های شهر را مورد استفاده قرار دهد
 و اینکه مبلغی پول بپاییده بماند و آنکه چنان حالی در دسترس او باشد و او آن را
 صاحب نکند باری وی نمیتوانست از آن دروازه فایده ای بر گیرد زیرا اگر از درون
 آن میگذشت ممکن بود نعلش بر سرش بیفتد پس امر داد قبر را بکشوند ولی بجای
 پول فقط جسد را یافتند بانوشته ای بدین مضمون: «چون تو از مال و منال سیر نشده ای
 اعتنا نموده ای که چگونه آنرا بدست آوری و الا قبر مرده ای را باز نمیکردی»
 «لشکر کشی کوروش بر علیه پسر این ملکه که مانند پدر خود اسم لائین توس
 داشت و پادشاه آسور بها بود وقوع بیوست - وقتی که شاهنشاه بجنگ میرود بامهمانی
 که با کمال دقت در مملکت فراهم شده و با اغنام و احشام شخصی خود مجهز میباشد و
 آب از رودخانه زاب (۱) که از شوش (۲) جاری است بر ای آشامیدن وی میبرند و آن
 تنها آبی است که شاهان ایران میآشامند و هر جا که شاه مسافرت میکند عرابه های چهار
 چرخه ای را که قاطر ها میکشند همراه او است که آب جوشیده برای مصرف حاضر است و
 در سبوه های نقره آنرا در خدمت پادشاه همراه جا میبرند.

فصل دهم

(سقوط بابل)

کوروش سر راه بابل بکنار گیندز رسید و آن رودخانه ایست که در کوههای هاتینان سرچشمه میگردد و از میان سرزمین داردانیان گذشته برود دجله میریزد دجله بعد از الحاق گیندز از کنار شهر ایسی عبور میکند و مصب آن دریای اریتره می باشد و قتی که کوروش باین رودخانه رسید که فقط بوسیله قایق ممکن بود از آن عبور نمود یکی از اسب های سفید مقدس که همراه او و خیلی سر مست و بلند پرواز بود داخل آب شد و سعی کرد که از آن بگذرد اما دستخوش امواج شد و آب او را برد و در اعماق رودخانه غرق نمود کوروش که از گستاخی رود خانه سخت خشمناک شده بود آنرا تهدید شدید کرد باینکه چنان قوتش را درهم شکند که در آینده حتی زنان هم بدون تر کردن زانوی خود قادر باشند باسانی از آن عبور کنند بنا بر این یورش خود را بر بابل چندی بتأخیر انداخت و لشکریانش را بدو قسمت کرد و با طناب يك صد و هشتاد خندق در طرفین گیندز علامت گزاری کرد که از جانب رودخانه بدو طرف منتهی میشد و به لشکریانش امر داد که بعضی يك طرف و بعضی طرف دیگر رودخانه را بکنند و با کمک عده بسیاری کار گر تهدید خود را عملی ساخت ولی در عین حال تمام فصل تابستان را از دست داد .

ولی چون کوروش بدین ترتیب با منشعب ساختن آب گیندز به سیصد و شصت کانال از آن انتقام کشید از آغاز بهار بعد بسمت بابل لشکر کشی نمود بابلی ها که در خارج دیوارهای شهر اردو زده بودند منتظر آمدن او شدند پیکاری در نزدیکی شهر گرفت که در آن پادشاه ایران بابلی ها را شکست داد و ایشان بدرون استحکامات خود عقب نشینی کردند و در آنجا حالت محاصره گرفتند و به محاصره کوروش

اهمیتی ندادند زیرا سال های متعددی آذوقه و مهمات برای این جنگ تهیه دیده بودند و چون از همان اران میدیدند که کوروش بر سایر اقوام یکی بعد از دیگری غالب شده بود قطع داشتند که او هرگز دست از فتوحات خود بر نمیداشت و بالاخره نوبت ایشان هم فرا میرسید.

کوروش چون دید بداخل شهر پیشرفتی نتوانست بکند سخت نگران شد در این حال پربشانی خیال گویا کسی باو نقشه ای پیشنهاد کرد و یا آنکه خود بخیال افتاد که باجرای آن همت نماید وی قسمتی از لشکریان خود را در مدخل رود خانه بشهر گذاشت وعده دیگر را در مخرج رود در طرف دیگر شهر قرار داده و امر کرد همینکه آب رودخانه کم شد آنها از مسیر رود بشهر داخل شوند و خود با عده غیر نظامی قوای خود حرکت کرد و بعزم آن محلی که نیتو کریسی انباری برای رودخانه کنده بود رهسپار گردید و همان کاربرا که سابقاً او کرده بود حال کوروش نمودر آب فرات را بوسیله کانل بآن حوض که در آنوقت لجن زار شده بود انداخت و آنقدر از آب رودخانه بآنجا ریخت که مسیر طبیعی رودخانه قابل عبور و مرور شد. در نتیجه ایرانیانیکه برای انجام منظور در کنار بابل مأمور شده بودند داخل رودخانه که آب آن تا بالای زانوی انسان پائین رفته بود شده و باین ترتیب وارد شهر گردیدند اگر بابلی ها اطلاع مییافتند که کوروش چه نقشه ای در سر داشت و یا از اقدام خطرناک او آگاه شده بودند هرگز نمی گذاشتند که ایرانیان وارد شهر شوند بلکه آنها را بکلی خراب میکردند زیرا خوب میتوانستند که تمام درهای کوچی ها را که مشرف برودخانه بود باز کنند و بر دیوارهای طرفین نهر بالا روند و دشمن را درحالی که در دام بود گیر آورند چنانکه دیده شد ایرانیها ایشانرا غافلگیر نموده در نتیجه شهر را تصرف کردند.

بواسطه وسعت عظیم شهر سکنه قسمت مرکزی (چنانکه بابلیها اظهار میدارند) تا هدی" بعد از تصرف قسمت های خارجی از موضوع خبری نداشتند و چون سرگرم جشن و شادی بودند همچنان برقص و خوشی ادامه دادند تا آنکه از تسخیر قطعی

شهر باخیر شدند این بود گزارش اولین تصرف بابل (۱)

از جمله دلیل‌های متعددی که راجع به قدرت و منابع بابلی‌ها اظهارخواهم کرد دلیل ذیل اهمیت مخصوص دارد تمام آن سرزمین که تحت نفوذ ایرانی‌ها درآمد بود علاوه بر پرداخت خراج ثابت به بخش‌هایی تقسیم شد که برای شاهنشاه و سپاهیان در فصول مختلف سال آذوقه تهیه نمایند چنانکه مقرر شده بود که از دوازده ماه سال ناحیه بابل خواربار چهار ما را فراهم سازد و سایر نواحی آسیا آذوقه هشت ماه دیگر را که بدین ترتیب گویا آسور از حیث منابع يك سوم تمام آسیا باشد از تمام حکومت‌های ایرانی یا ساتراپ نشین‌ها چنانکه اهل محل می‌نامند این قسمت از بهترین نواحی محسوب می‌شود. هنگامی که تریانتاکمس (۲) پسر آرتاباز (۳) آنرا از طرف شاه اداره میکرد هر روز يك آرتبه (۴) نقره بخدمت می‌آورد و علاوه بر اسبهای جنگی در اصطبل‌های خود هشتصد بابو و هزار و ششصد مادبان داشت که هر بیست رأس از آنها در يك اصطبل بودند و انگهی عده زیادی سگهای نازی داشت که چهار قریه از هر گونه تحمیلات دیگر معاف و فقط مأمور تهیه خوراک برای آنها بودند.

اما در آسور باران کم است ولی آنقدر هست که محصول بروراند و بعد بوسیله مجاری زیرزمینی که از رودخانه منشعب میشود سبزیجات آبیاری شده پرورش می‌یابند زیرا چنانکه در مصر هست آب رودخانه بخودی خود بر کشتزارها جاری نمی‌شود بلکه بادست و پا بكمك چرخ و اسباب باید آب پاشی کرد تمام بابل مانند مصریر از کانال است و بزرگترین آنها که بسمت خورشید زمستانی جاری است فقط باقیق میتوان از آن عبور کرد از فرات بنهر دیگری میرود موسوم به دجله همان رودخانه‌ایکه سابقاً نینوا در کنار آن بود از تمام کشورهای معروف کنونی هیچکدام

۱ - مقصود هرودوت اینست که تصرف اولی بابرا با نبرد دوباره آن بدست داریوش

پسر هیستاسب مشخص نموده باشد.

Artaba - ۴

Artarbazus - ۳

Tritantaeclmes - ۲

باندازه آنجا حاصلخیز نیست بدیهی است که ادعای بار آوردن انجیر وزیتون وانگور با درختانی نظیر آن ندارد ولی از حیث کشت غلات بقدری حاصلخیز است که معمولاً دوست فولد (۱) و در سالهایی که حاصل خیلی فراوان است تا سیصد فولد هم بار می‌دهد قطر ساقه گندم و جو غالباً بچهار انگشت میرسد از ارزن و کنبج آنجا با آنکه اطلاع دارم اظهار نمی‌کنم که تا بچه بلندی می‌رویند زیر امیدام آنچه راجع به حاصلخیزی بابل نوشته‌ام نزد کسانی که هیچوقت بان سر زمین نرفته‌اند باور کردنی نیست تنهاروغنی که ایشان کارهیز نقد از کنبج است درخت خرما در سراسر دشت‌های هموار مملکت می‌روید و اغلب آنها نیز بارورند و این نمر برای مردم آنجا نان و شراب و عسل فراهم می‌کند این درختان از هر جهت مانند درخت انجیر کاشته میشوند که از جمله اینست که بومیها میوه درختان خرمای تر را چنانکه یونانیان می‌نامند با شاخه‌های میوه‌دار پیوند می‌کنند تا شیر داخل خرماها شده آنها را رسیده سازد و بدین ترتیب از افتادن میوه جلوگیری نماید درخت‌های خرمای تر مانند درختان انجیر صحرائی معمولاً گرد چسبناکی در میوه‌های خود دارند.

اما اکنون چیزی که بعد از خود شهر مرا از زمین آنجا بسیار متعجب می‌سازد شرح میدهم کشتی‌هایی که از طریق رودخانه به بابل می‌آیند گردند و از پوست ساخته میشوند. چهارچوبه آنها که از چوب پید است در سرزمین ارمنستان که در بالای آسور واقع است می‌آورند و روی آنها که بجای قشر است پرده‌ای از پوست در خارج میکشترانند و بدین ترتیب کشتی‌ها را بدون سرو تنه و درست مانند سپری کرد می‌سازند و آنها را با کاه کاملاً پر می‌کنند و محمولات را در کشتی می‌گذارند که بعد نیز تلاش کنان در امواج رودخانه بحرکت می‌افتد محمولات عمده ایشان شراب است که در بشکه‌هایی که از چوب خرماسر پر می‌کنند و هر دوفتر مأمور یکی از آنهاست و هر کدام تیرکی در دست دارد یکی آنرا جلو

می‌کشد و دیگری جلو میدهد (۱) اندازه کشتی‌ها متفاوت است بعضی بزرگتر و بعضی کوچکترند.

بزرگترین آنها تا پنج هزار تالان بار می‌برند و هر کشتی الاغ زنده ای دارد کشتی‌های بزرگ بیش از يك الاغ همراه دارند و قتیكه آنها به بابل میرسند بارها را خالی نموده و در معرض فروش می‌گذارند سپس ملاحان کشتی خود را شکسته گاه‌ها و چهار چوبه آنها می‌فروشند و پوست‌ها را بر خربار کرده راه بازگشت به ارمنستان را پیش می‌گیرند. چون جریان آب رودخانه سخت‌تند است و نمی‌توان در جهت مخالف کشتی رانی کرد و برای همان دلیل است که ایشان ترجیح میدهند کشتی‌های خود را بجای چوب باچرم بسازند در بازگشت به ارمنستان کشتی‌های تازه برای سفر بعد می‌سازند

لباس بابلی‌ها يك جامه کتانی است که تا پای ایشان میرسد روی آنها جامه دیگری است یشمی به علاوه ردای کوتاه سفید که روی خود می‌پوشند از نازک‌ترین کفشی‌های ایشان طرز عجیبی است و با کفش‌های بونی‌ها (۲) بی‌شبهت نیست موی سر ایشان بلند است و عمامه بر سر دارند و تمام بدن خود را با عطرها معطر می‌سازند هر کسی مهري همراه دارد و همچنین عصای دستی که سر آن بشکل سیب یا گل سرخ و یاسوسن یا عقاب یا شبیه باینها می‌باشد زیرا نزد ایشان مرسوم نیست که عصا بدون زینت باشد.

راجع به عادات ایشان که اکنون شرح خواهم داد چیزهایی بنظر من بسیار عاقلانه است هر سال یکبار در هر دهکده تمام دختران را که یا بسن زناشوئی گذاشته اند در یکجا جمع میکنند مردها دور ایشان حلقه وار میایستند بعد شخصی اسم يك دختران را می‌برد و آنها را برای فروش عرضه میدارد و از وجیه‌ترین دختران شروع میکند وقتی که او را به‌بهای گرانی خریدند بعد اسم دختری که در وجهت بعد

(۱) این قسم کشتی‌ها که خیلی شبیه به کرجی‌ها (Coraele) است در کتیبه‌های نینوا

دیده میشوند و هنوز در فرات کار میکنند.

Boetians (۲)

از اوست برده میشود تمام اینها برای ازدواج فروخته میشوند بابلی های ثروتمند که قصد ازدواج دارند برای تصاحب دختران قشنگ باهم رقابت می کنند در سورتیکه اشخاص بیچاره ای که در جستجوی زن اند و دروجاهت زن اصراری ندارند دختران خانه دار را با کابین میبرند چون عادت بر این جازی بود که پس از آنکه جارچی اسامی تمام دختران زیبا را خوانده بعد باید زشت ترین ایشان را اسم ببرد - که ممکن بود اتفاقاً دختر عاجزی باشد - و او را بردهائی عرضه بدارد و بگوید که کی حاضر است او را با کابین قلیل بگیرد مردی که حاضر بود با پول کمی زندارشود او را بوی میدادند کابین ها از پولی که برای خاطر دختران قشنگ داده شده بود فراهم میشد و بنا بر این از پول وجیه ترین دخترها کابین زشت ترین را پرداخت میکردند و کسی نمیتوانست دختر خود را بهر کس که دلش خواست بدهد . همچنین هیچکس قادر نبود دختری را که خریده بود ببرد بدون آنکه مسلم شده باشد که واقعاً میخواسته است او را زن خود کند ولی اگر اتفاقاً چنان پیش میآمد که ایشان باهم سازگار نشدند ممکن بود پول را پس داد .

هر کس که میل داشت میتواند از دهات دور دست بیاید و در خرید زنان شرکت نماید این از بهترین رسوم ایشان بود ولی حالا دیگر معمول نیست و اخیراً نقشه بکلی متفاوتی برای جلوگیری از اجحاف نسبت بدختران خود اختیار کرده اند تا مانع شوند که آنها را از اقوام و خانه جدا نموده بشهرهای دور ببرند که موجب معروفه شدن دختران ایشان میگردد این ترتیب اکنون از طرف تمام مردم فقیر طبقه عامه که از موقع تسخیر بابل مورد بدرفتاری فاتحین خود شده و از دست آنها خانواده های ایشان به بدبختی افتادند رفتار میشود .

بعد از رسم ادلی که در فوق تعریف کرده ام این یکی نیز عاقلانه ترین رسوم ایشان است آنها یزشکی ندارند ولی هر وقت کسی ناخوش میشود او را در میدان شهر می خوابانند و عابرین جلو می آیند و اگر خودشان آن مرض را داشته و با اطلاع داشته باشند کسی بآن مبتلا بوده داروئی باو تجویز می کنند و هر چه را که باعث

شفای خودشان شده بود و یادوای درد کسی را که میشناختند میگویند و هیچکس حق ندارد که از کنار مرد ناخوشی بگذرد بدون آنکه درد و ناخوشی او را برسیده باشد.

ایشان مردگان خود را در غسل دفن می کنند و مثل مصریها آداب ترحیم دارند وقتی که یک نفر بابلی بازن خود مقاربت نماید جلو اجاقی که کندر در آن می - سوزانند نشسته وزن در مقابل او می نشیند بامداد ایشان غسل میکنند زیرانوقتیکه خود را نشسته اند دست بهیچیک از ظروف مشترک خودشان نمی زنند اینکار در میان اعراب نیز مرسوم است .

بابلی ها عادت بسیار شرم آوری هم دارند هر زنی که در آنجا تولد یافته باید یک دفعه در عمر خود بمعبد ونوس برود و در آنجا بایک بیگانه مقاربت کند بسیاری از مردم دارا که خیلی ثروتمندتر از آنند که با دیگران آشکارا آمیزش نمایند در کالسه های سر بسته بمعبد میروند و ملازمان زیاد از دنبال ایشان حرکت میکنند و در آنجا محلی اختیار مینمایند ولی عده کثیر از آنها در حیاط مقدس می نشینند دسته گل های پارچه ای بر سر دارند - در اینجا همیشه انبوه جمعیت دیده میشود بعضی ها می آیند و عده ای میروند خطوطی از طناب راههای میان زنان را از هر طرف معلوم میدارد و بیگانگان از کنار این خطها برای انتخاب عبور میکنند هر زنی که در آن جا نشست دیگر نمیتواند برخیزد تا آنکه مردی برسد و سکه ای نقره در دامن او بیندازد و او را با خود بخارج آن محوطه مقدس ببرد مرد موقع انداختن سکه چنین می گوید :

«رَبَّةُ النُّوعِ مِیْلَتُ نَرَا مَعْمُور دَارِدْ» (آسورها ونوسی را میلت مینامند) سکه نقره ممکن است باندازه های مختلف بزرگ یا کوچک باشد و نمیتوان آنرا رد کرد زیرا قانون ممنوع داشته است چون همینکه انداخته شد مقدس میشود . زن بانخستین مردی که یول انداخت می رود و کسی را رد نمیکند وقتیکه او بامردی رفت و بدین طریق موجب خشنودی خاطر ربة النوع شد بخانه مراجعت میکند و از آن پس دیگر هیچ

هدیه‌ای ممکن نیست باعث ترغیب او شود .
از این زنان آهائی که بلندقامت و قشنگ‌اند زود راحت میشوند و بعضی دیگر
که زشتند ناچارند دیرزمانی در آنجا بمانند تا با اجرای قانون کامیاب شوند بعضی از
ایشان سه یا چهار سال در آنجا انتظار کشیدند . رسمی خیلی شبیه باین در بعضی نقاط
جزیره قبرس هم دیده شده است .



فصل یازدهم

مصر

بعد از مرگ کوروش کمبوجیه پسر او که فرزند کاساندان (۱) دختر فارنا سپ بود پادشاهی رسید کاساندان در زمان حیات کوروش در گذشت کوروش در مرگ او سوگواری بسیار کرد و فرمان داد که تمام اتباع امپراتوری او هم عزاداری نمایند . کمبوجیه که پسر این بانو و کوروش بود و یونیه و آلان های یونانی را تابعین پدر خود میدانست در لشکر کشی خود بمصر (۲) مانند سایر ملل تابع خود ، ایشانرا نیز همراه برد .

مصریها قبل از سلطنت پسامتیک پادشاه ایشان خودشان را قدیم ترین اقوام بشری میدانستند چون پسامتیک سعی نموده بود معلوم کند کیها واقعاً بدوی ترین نژادها بودند ایشان معتقد شدند که اگر چه خودشان بر همه اقوام مقدمند ولی فریگیه از ایشان نیز قدیمترند پادشاه مزبور که بوسیله تحقیق نتوانسته بود کشف کند که کدام قوم قدیمی ترین نژادها بود برای اکتشاف مطلب طریق ذیل را تدبیر کرد : « دو طفل از نوع طبیعی برگزید و آنها را بچوپانی سپرد تا در شبانگاه خود پرورش دهد و باو امر اید داد که کسی پیش آنها حرفی نزند بلکه آن دورا در کلبه ای دور افتاده نگاهدارد و گاهگاهی بزهایی به اقامتگاه آنها ببرد تا از شیرشان تغذیه نمایند ولی از هر جهت نیز مواظب حال آنها باشد منظور پادشاه این بود که بعد از گذشتن دوره

Cassandane .۱

(۲) تاریخ لشکر کشی کمبوجیه را بمصر قطعاً نمی توان گفت ۵۲۵ قبل از میلاد که

معمولاً ذکر میشود و بویهمرفته محتمل ترین تاریخ است

کنکی طفولیت معلوم شود آنها بچه زبانی به حرف خواهند آمد و بطوریکه پیش بینی کرده بود اتفاق افتاد.

چوبان تا دو سال طبق امر پادشاه رفتار کرد و در پایان مدت دو سال روزی وقتی که در اطاق را باز کرد و داخل شد بچه ها هر دو با آغوش باز بطرف او دویده و صریحاً چنین گفتند: بکوس (۱) اول دفعه ای که این اتفاق افتاد شبان الثانی ننمود ولی بعد که قدری تأمل کرد و دوباره بدیدن بچه ها رفت مشاهده نمود که آنها باز همان کلمه را بزبان می آورند پس پادشاه را بی درنگ از چگونگی آگاه ساخت و بامر او اطفال را بحضور آورد و خود پسامتیک هم دید که آنها همان کلمه را تلفظ میکنند دستور داد تحقیق کنند که کلمه بکوس از چه زبانی است و معنی آن چیست و در نتیجه خبر یافت که بکوس يك لغت فریگی و بمعنی نان بود با این وصف مصری ها دست از دعای خود برداشته و قدهت حتمی فریگی را تصدیق کردند.

ولی اگر موضوع را از لحاظ صرف بشری بنگریم شرحی که ایشان دادند و راجع بآن همه نیز موافقت چنین است: ایشان میگفتند که مصریها اولین قومی بودند که سال شمسی را کشف و مدار آنرا بدو اوده قسمت کردند ایشان این اطلاع را از ستارگان کسب نمودند.

رودخانه نیل وقتی که طغیان میکند نه فقط دلتا را آب فرا میگیرد بلکه همچنین نواحی اطراف دو جانب نهر را که گمان میکردند متعلق به لیبی و عربستان بود و در بعضی نقاط تا بمسافت دور روز راه از کنار رودخانه هم میرسید و در بعضی جاها از آن نیز تجاوز میکرد ولی طغیان آب در سایر نقاط کمتر بود.

در باب وضع طبیعی رودخانه مزبور من چه از روحانیون و یا کسان دیگر موفق به کسب اطلاعی نشده ام مخصوصاً علاقه داشتم که از ایشان بپرسم که چرا آب نیل در آغاز فصل تابستان شروع به بالا آمدن میکند (۲) و تا چند روز این افزایش

۱- Becos (۲) هرودوت از زیاد شدن آب در فصل تابستان و کم شدن آب در

حاشیه در صفحه بعد

آب ادامه دارد و چرا همینکه عده روزها تمام شد آب بر میگردد و در رودخانه جریان می یابد و در تمام مدت زمستان جریان آن عادی است تا آنکه دوباره فصل تابستان بیاید. راجع به این نکات من هیچگونه توضیحاتی نتوانستم از سکنه (۱) تحصیل کنم و با وجود آنکه همه نوع تحقیقات کردم و میخواستم بدانم که قول عامه در آن خصوص چه بوده ایشان نتوانستند بمن بگویند که رود نیل چه خاصیت مخصوصی دارد که آنرا با آن درجه از حیث وضع طبیعی از تمام رودخانههای دیگر متفاوت میسازد و اینکه چرا برخلاف سایر نهرها از روی آن نسیم هائی نمیوزد (۲)

ولی بعضی از یونانیان که مشتاق کسب شهرت در زیرکی و تیز هوشی بودند درباره اوضاع این رودخانه توضیحاتی داده و سه قسم تعریف کرده اند دوتا از آن تعریفات را من قابل شرح و بسط نمیدانم فقط از چگونگی آن ذکر می نمایم يك قول مدعی این بود که بادهای انسی (۳) با جلوگیری از ریختن آب نیل بدریا باعث بالا آمدن آب رودخانه میشوند. اما بارها اتفاق افتاده است که بادهای انسی نمی وزیده و باز آب رودخانه طبق معمول طغیان نموده است بعلاوه اگر بادهای انسی باعث آن بوده اند رودخانه های دیگر که مسیر متخالف بابادهای مزبور دارند باید همان وضع نیل را پیدا کرده باشند مخصوصاً از این جهت که تمام نهرهای کوچکی

زمستان تعبیه داشت در عرض منقبس طنبان آن از آخر زمستان شروع شده تا دم اوت بعد اهل می رسد که لازم به کندن کانال ها و رساندن آب به داخل صحرا میشود و معمولاً در اواخر سبتمبر به بالا ترین ارتفاع میرسد این جریان چنانکه هر دوت گفته است از ۹۲ تا ۱۰۰ روز طول میکشد

(۱) ملت طنبان آبهای است که در موسم باران در حبشه میبارد میزان بارانهای استوائی در نقاط شمالی خط استوا به عرض ۱۷ درجه و ۴۳ دقیقه میرسد

(۲) اگر منظور این است که نسیمها از نیل تولید نشده و یا از روی آن نمیوزد صحیح است اما اگر منظور این باشد که چرا جریان هرابی از جلگه نیل تولید نمیشود صحیح نیست

(۳) بادهای سالانه از شمال غربی در واقع طنبان از مدیترانه میوزد ولی دلیل بالا آمدن آب نیل نیست اگر چه تا حدی هم در تسریع جریان آن بهشت شمال کمک می کند و برای کشتی رانی روی نیل این باد ها بسیار قیمت دارند

هستند و جریان آنها ضعیفتر است و عده این رودخانه‌ها هم در سوریه و هم لیبی فراوان است و از این حیث بکلی بارود نیل تفاوت دارند.

عقیده دومی بیشتر از نظر اولی که در بالا اشاره کردم جاهلان و اگر بتوانم گفت شکفت آورن است؛ می‌گویند این حرکت عجیب نیل برای آنست که از اقیانوس جاری می‌شود و اقیانوس هم دورادور زمین را فرا گرفته.

توضیح سومی که از دوقول قبلی قابل باورتر است قطعاً خیلی دور از حقیقت می‌باشد زیرا مطلب تازه‌ای علاوه بر آنچه اقوال دیگر گفته‌اند ندارد و آن اینست که طغیان نیل از آب شدن برف‌هاست ولی چون نیل از لیبی سر چشمه گرفته و از راه حبشه بمصر می‌آید چگونه ممکن است که از برف‌های ذوب شده باشد در صورتیکه از گرمترین نواحی به ممالک معتدل تر سیر می‌کند؟ برای کسانی که در این باب تعقل نموده باشند دلایل بسیاری موجود است که این نظر عاری از حقیقت می‌باشد اولین وقوی‌ترین دلیل وجود بادهاست زیرا در این نواحی همیشه باد گرم می‌وزد دیگر آنکه باران و یخ بندان در آن نواحی سابقه ندارد ولی در هر جایی که برف می‌بارد خواه نخواه پنج‌روز بعد از آن نیز باید باران بیاید بنابراین اگر در آنجاها برفی بوده باران هم می‌باید وجود داشته باشد سرم آنکه محقق است که بومیهای آنجا از گرما سیاه هستند و چلچله و پرستو در تمام مدت سال در همانجا می‌مانند و در آنجا موقع فرار از سرمای شدید زمستان مملکت سکاها برای گذراندن فصل سرما با آنجا پرواز میکنند بنابراین اگر در سرزمینی که نیل در آنجا سرچشمه دارد و یا از میان اراضی که جریان می‌یابد آنقدرها برف بیارد بنابراین مطلقاً غیر ممکن است که حال بدان منوال باشد.

اما قول آن نویسنده اینکه کیفیت امر را باقیانوس نسبت میدهد بقدری مبهم است که ممکن نیست دلیلی برای آن بتوان آورد منهم رود خانه‌ای باسم اقیانوس نمیدانم و تصور میکنم که هم با یکی از شعرای باستانی آن اسم را احتراع و در اشعار خود داخل کرده است

شاید بعد از انتقاد تمام این نظریاتی که راجع بموضوع مبهم مزبور نموده ایم روا باشد يك نظر شخصی خودم را هم اظهار نموده باشم بنابراین اکنون علت طغیان رود نیل را در فصل تابستان چنانکه عقیده من است شرح میدهم: در زمستان آفتاب از مسیر طبیعی خود بواسطه طوفانها خارج و به قسمت های علیای لیبی منتقل میشود و این بطور خلاصه تمام سرکار میباشد زیرا برخلاف عقل است که سرزمینی که خورشید الهی بآن درجه زیاد نزدیک میشود و بآن اندازه راست و مستقیم میتابد از حیث آب بسیار فقیر و نهرهایی که برود خانها میریزند خیلی کم آیند.

ولی شرح مبسوط موضوع از این قراهد است: خورشید هنگام سیر از قسمت های علیای لیبی اثرات ذیل را تولید میکند چون هوا در آن نواحی همیشه صاف است و بواسطه فقدان بادهای خنك سرزمین مزبور گرم می شود آفتاب در عبور از بالای آن حدود همان اثری را تولید میکند که در جاهای دیگر هنگام تابستان مینماید در همان موقعیکه مسیر آن بزمین خیلی نزدیک میشود. اینست که آبر را بالا میکشد بعد از مد آب باز آبر را بنواحی علیا میریزد که بادهای جلوی آنرا میگیرند و آنرا پخش و به بخار تبدیل میکنند و بر اثر آن طبیعی است که بصورت باد که ازین ناحیه میوزد در می آید باد جنوب و جنوب غربی از تمام بادهای پرباران ترند عقیده شخصی خودم اینست که آفتاب تمام آبی را که هر سال از نیل جذب میکنند فرو نمیریزد بلکه قدری از آنرا نگاه میدارد. چون هوای زمستان رو به اعتدال میرود آفتاب بجای اول خود در وسط آسمان باز میگردد و آبر امتساویاً از تمام نواحی جذب مینماید عقیده من اینست که نیل چون از سراسر لیبی میگذرد با ایستمر (دائوب) طول متساوی دارد در این باب بیش از این شرح نمیدهم.

فصل دوازدهم

آداب و رسوم مصریها

راجع بمصر شرح کافی خواهم داد زیرا هیچ کشوری نیست که این همه عجایب داشته و هیچ سرزمینی نیست که دارای این همه امور و آثار قابل بسط و بیان باشد نه فقط آب و هوای آن با سایر نقاط جهان متفاوت و رودخانه‌های آن غیر از رودهای جاهای دیگر است بلکه عادات و آداب مردم آن نیز بکلی بر عکس رفتار عمومی نوع بشر است. در اینجا زن‌ها بی‌بازار می‌روند و داد و ستد می‌کنند و مرد‌ها در خانه می‌مانند و بیارچه بافی می‌پردازند و در ح. الیکه بقیه مردم دنیا بیارچه را از پائین کارگاه بسمت بالا می‌پاافتند در مصر برعکس عمل می‌کنند زنان بار را بردوش می‌برند و مرد‌ها آنرا روی سر حمل می‌کنند ایشان در خارج از خانه در کوچه ها غذا می‌خورند و برای کارهای خصوصی بخانه می‌روند و دلیل آن را چنین می‌گویند که کارهای رکیك ولی لازم باید محرمانه باشد و کاری که هیچ زشتی نداشته باشد باید آشکارا کرده شود زن نمیتواند در دستگاه روحانیت کار کند خواه برای رضای خدا یا ربه النوع ولی مرد‌ها مأمور خدمت هر دو هستند پسران مجبور بحمايت از اقوام خود نمی باشند مگر آنکه خودشان بخواهند ولی دختران چه بخواهند یا نه باید اقوامشان را حمايت نمایند.

در سایر ممالك روحانیون موهای بلند دارند در مصر سرهای ایشان تراشیده است در جاهای دیگر موقع عزاداری برای بستگان نزدك رسم است که موی سر را کوتاه کنند مصری‌ها که در سایر مواقع مو ندارند وقتی که یکی از بستگان ایشان فوت میکند موی ریش و سرشان را بلند می‌کنند سایر مردم از حیوانات جدازندگی میکنند ولی مصریها همیشه با حیوانات بسر می‌برند سایرین از گندم و جو خوراک

میسازند ولی در مصر این کاری ناپسند است و با گندم مخصوص زیست مینمایند که بعضی هم آنرا زی (۱) مینامند.

خمیر را با پا میسازند ولی برای گل سازی و حتی برداشتن کثافات دست های خود را بکار میبرند ایشان تنها قومی در جهان هستند که - لااقل ایشان و آنهایی که از ایشان آموخته اند - اطفال را ختنه میکنند مردهای مصری دویارچه لباس میپوشند و زنهایك پارچه (۲) ایشان انگشتر میپوشند و آنرا از درون با نخ محکم میبندند وقتی که ایشان مینویسند با حساب میکنند بجای آنکه مثل یونانی ها از چپ بر راست باشد دست را از راست به چپ حرکت میدهند و با وجود این اصرار می ورزند که طرز ایشان درست است و شیوه یونانی ها که از چپ است غلط ایشان دو قسم خط دارند یکی مقدس و دیگری خط عمومی خوانده میشود.

مصری ها بدرجه افراط مذهبی هستند در واقع خیلی زیاد تر از سایر اقوام و آداب ذیل را پیروی میکنند:

در جام های برنجی که هر روز تمیز میکنند شراب مینوشند این رسم استثناء ندارد پارچه های کتان میپوشند و دقت دائمی دارند که آنرا خوب شسته و تمیز نگاه دارند و برای خاطر نظافت ختنه معمول است و آنرا بیشتر از لحاظ بهداشت میکنند نه مقبولیت. روحانیون بدن خود را بکروز در میان بکلی میتراشند تا حشرات با هیچگونه کثافات دیگری موقع عبادت بدرگاه خدایان در تن ایشان نباشد. پوشاك ایشان بکلی از پارچه کتان است و کفشهای آنها از گیاه یا پایروس. ایشان مجاز نیستند که لباس یا کفش از جنس دیگر بپوشند هر روز دوبار در آب سرد غسل میکنند و دود دفعه نیز هر شب بهلادمیتوان گفت که هزاران آداب دیگر هم معمول میدارند.

Zéa - ۱

۲ - لباس مردها که دویارچه و زنهایك پارچه است تأثیر اشتباه آمیزی تولید می کند لباس معمولی مردها يك جامه دراز روی يك پیش دامن کوتاه در زیر آست لباس فوقانی را موقع کار کنار می گذارند در صورتیکه زن فقط جامه درازی دارند وقتی که يك پارچه دیگری روی آن بپوشد لباس مردها سه وزنها دویارچه می شود بنابراین با محدود کردن لباس زنهایك پارچه مردها همیشه يك پارچه بیش از آنان دارند.

فصل سیزدهم

حیوانات مصر

عده حیوانات اهلی در مصر خیلی زیاد است و اگر کثرت تلفات گربه‌ها نبود هنوز هم زیاده‌تر میشد گربه‌های ماده وقتی که بچه زائیدند دیگر بی‌مصاحبت با گربه‌های نر نمیروند و نرها برای آنکه با ماده‌های مزبور مفارقت نمایند کار عجیبی می‌کنند آنها بچه گربه‌ها را برده می‌کشند ولی بعد آنها را نمی‌خورند چون بدین واسطه ماده‌ها از بچه‌های خود محروم می‌گردند و مشتاقند که باز بچه پیدا کنند دنبال نرها می‌روند زیرا علاقه خاصی به زاد و ولد دارند هر وقتی که حریق در مصر پیش می‌آید چیز بسیار شکفت آوری در گربه‌ها پدیدار میشود سکنه آتش را بحال خود و می‌گذارند تا هر قدر بخواهد بسوزاند و خود نیز در کنار آن ایستاده این گربه‌ها را که گاهی از حال خواب جسته و یا پرش‌کنان خود را با سر در شعله‌های آتش می‌اندازند تماشا می‌کنند و قتیکه این وضع پیش می‌آید مصریها سخت غمناک میشوند هر گاه گربه‌ای در خانه بمرگ عادی بمیرد تمام ساکنین آن ابروهای خود را می‌تراشند و اگر سگی بمیرد تمام ایشان سر و همه بدن خود را می‌تراشند.

گربه‌ها بعد از مردن بشهر بو باستی می‌برند در آنجا جسدش را مومیائی نموده در انبارهای مقدس دفن می‌کنند سگ‌ها را در همان شهرهایی که بآن متعلقند بخاک می‌سپارند و یا در قبرستان‌های مقدس و همین عمل را با احترام نسبت به قوش (باز) مرعی میدارند و موش‌ها را برخلاف برای دفن بشهر بو تو و لك لك را به هر موبلیس می‌برند و در هر کجا جسد خرس‌ها را که در مصر مقدسند و گرگ‌ها را که از روباه چندان بزرگتر نیستند بیابند دفن می‌کنند.

عجائب ذیل راجع به بز مچه است: در ظرف چهار ماه زمستان آنها چیزی نمی‌خورند و چهار یا دارند و بدون تفاوت در آب یا خشکی بسر می‌برند بز مچه‌های ماده

در ساحل تخم میگذارند و قسمت اعظم روز را در خشکی میمانند. و هنگام شب باز برودخانه میروند که آب آن گرمتر از هوای شب و شبم است از تمام حیوانات معروف این تنها حیوانی است که کوچکترین آن بمحض رشد بزرگترین حیوانات میشود زیرا تخم بز مچه قدری بزرگتر از تخم قاز است و بز مچه جوان باندازه تخم خود: با وجود این وقتی که خوب رشد کند غالباً باندازه هفده ارج و گاهی حتی زیادتیر میرسد چشمانش مثل گراز است دندانهایش بزرگ و مانند دندان فیل است که متناسب با اندازه ستون فقرات آن میباشد بر خلاف سایر حیوانات زبان ندارد و فك اسفلش را نمیتواند تکان دهد ازین حیث نیز جوان عجیبی است و تنها حیوانی است که فقط فك اعلی را حرکت می دهد چنگال های قوی و پوست فلس داری دارد که پشت آن زخم بردار نیست در آب کور است ولی در خشکی چشمان تیزی دارد و چون غالباً در رودخانه زیست میکند درون دهانش همواره پر از زالو است و در نتیجه اتفاق میافتد که در حالیکه تمام پرندگان و حیوانات از آن گریزانند با لك لك خوب بسر میبرد زیرا زیاد مرهون این مرغ است چون وقتیکه بز مچه از آب بخشکی میآید عادت دارد که روی زمین رو بیاد غربی دراز کشیده دهان خود را خوب باز می کند در این موقع لك لك داخل دهان او شده زالوها را می خورد این عمل برای بز مچه نافع است و از آن خوشش میآید و سعی میکند که بمرغ مزبور آسیبی نرساند.

بز مچه را بعضی از مصریها مقدس می شمارند و حال آنکه عده دیگر با آن دشمنند کسانی که نزدیک طب زیست دارند و مردمی که در حوالی دریاچه مریس بسر میبرند با احترام خاصی نسبت باین حیوان می انگارند در هريك از این جاها يك بز مچه را مخصوصاً بر گزیده آن را رام و اهلی بار میآورند گوشهای او را با گوشواره های از سنگ قیمتی یا طلا زینت میدهند و در چنگال های او دست بند گرانها می بندند و هر روز مقداری نان و قدری طعمه باو میدهند و در صورتی که در حال حیات با این همه توجه و دقت از او نگهداری میکنند بعد از مردن هم این

حیوان را مومیایی نموده در انبار های مقدس بخاك میسپارند و حال آنکه مردم المانین به چوجه این حیوان را مقدس نمی شمارند و برای همین است که حتی گوشت آن را هم می خورند و بزبان مصری آنها را بزوجه نمی گویند بلکه شامیانزه می نامند اسم بزوجه را یونانیها بر آن گذارده اند و شباهت آنها را با سوسمار ها که در دیوارها لانه دارند و به کروکدیل معروف اند خاطرنشان مینمایند .

طرز گرفتن بزوجه متنوع و مختلف است و من فقط يك طريقه آنرا که بنظر خود قابل ذکر میدانم شرح میدهم ایشان از گوشت خوك در تله ای طعمه میگذارند و آنرا تا بوسط رودخانه میاندازند در حالیکه سیادگراز زنده ابرا در کنار نهر نگاه میدارد که دست و پا بزمین میکوبد بزوجه صدای او را میشنود و بطرف آن میرود و چون به تیکه گوشت میرسد فوری آنرا می بلعد کسانی که در کنار نهر هستند دام را بزور می کشند وقتی که حیوان را بخشکی آوردند اولین کاری که شکارچی میکند چشمان حیوانرا با گل میبندد همین که این کار شد او را با آسانی میبرند و الا زحمات زیاد تولید میکند .

اسب آبی فقط در ولایت پاپرمیس حیوان مقدسی است نه در جاهای دیگر مصر و آنرا چنین تعریف می توان کرد : - حیوانی است چهارپا و پاهای آن مانند پای گاو و دارای بینی پهن است بالو دم آن مثل اسب است دندان های بزرگ خیلی غریب و صدائی مانند شیهه اسب دارد هیکل آن باندازه گاو های خیلی بزرگ و پوستش بقدری خشن است که پس از خشک شدن از آن زو بین می سازند .

سکهای آبی نیز دررود نیل هستند و مقدس شمرده میشوند مصریها فقط دو قسم ماهی را گرامی میشمارند یکی مارماهی و دیگری تمساح این دو حیوان در بیل خیلی مقدسند .

مصریها مرغ مقدس دیگری دارند موسوم به سیمرغ که من خودم هرگز جز در تصویر آنرا ندیده ام و در واقع حتی در مصر هم بسیار کمیاب است و فقط (بنابر قول

مردم هلی پلیسی) در هر پانصد سال يك بار بآنجا میآید آنهم وقتیکه سیمرغ پیر مرده باشد. اندازه و شکل آن درست مثل عقاب است و از کارهایی که این مرغ میکند چیزها حکایت میکنند که بعقیده من باور کردنی نیست که او تمام راه عربستان را طی میکند و مادر خود را که با صمغ تازه کاملاً پوشیده شده بمعبد خورشید میآورد و در آنجا جسدش را بخاک میسپارد و میکوبند برای اینکه آنرا حمل کند گلوله‌ای از صمغ باندازه‌ایکه بتواند خود حمل کند میسازد بعد درون آن گلوله را خالی نموده مادرش را در نوبی آن میگذارد و در آنرا با صمغ تازه میبندد و گلوله درست بهمان وزن اول در میآید بعد بدین ترتیب آنرا هومیائی شده چنانکه گفته‌ام به مصر می‌آورد و در معبد خورشید میگذارد اینست حکایتی که از کارهای این حیوان گفته‌اند.

در همسایگی طب مارهای مقدسی است که کاملاً بی‌آزارند اندازه آنها کوچک است و از نوک سر آنها دوشاخ میروید این مارها وقتیکه میمیرند در معبد ژوبیت دفن می‌شوند همان رب النوعی که تبرک آنها از اوست.

وقتی من بمحلی در عربستان رفتم بودم که در مقابل شهر بوق بود تا راجع به مارهای بالدار تحقیقاتی بنمایم (۱) در ورود خود بآنجا چشمم به ستون فقرات و دنده‌های فراوان مارها افتاد که زائد الوصف زیاد بود و توده‌هایی بزرگ و کوچک و متوسط از دنده‌ها درست کرده بودند این استخوانها در مدخل گردنه تنگی است بین دو کوه پر سر اشیب که مشرف بر دشت پهناوری است که بصحرای بزرگ مصر مربوط میشود. شرح حکایت اینست که با آمدن بهار عده‌ای مارهای بالدار از عربستان بمصر پرواز میکنند ولی در این گردنه بطیوری که لك لك نام دارند بر میخورند که مانع دخول آنها شده همرا نابود می‌کنند عربها اظهار میدارند و مصریها هم تصدیق دارند که بمناسبت همین خدمت است که مصریان لك لك را آنقدر احترام مینمایند لك لك مصری مرغی است برنگ سیاه‌تند با ساق‌هایی مانند مرغ درنا مقدار آن

«۱» حکایت مارهای بالدار هرودوت اشخاص بسیاری از زمان پوزانیس تا کنون را حیران

ساخته اشباه هم‌ذکری از «مارهای پرنده پرزور» می‌نماید.

خیلی خمیده است و اندازه آن بقدر آبچیلک صحرائی است این وصف لك لك های سیاه است که طعمه شان دمار میباشد نوع فراوان تر آن (زبراد و قسم کاملاً متفاوتند (۱)) سر و تمام گلویشان بی پر است عموماً پره های آنها سفید ولی سر و گردن آن سیاه تند است چنانکه نوك بالها و نه دم آنهاست ولی از جهت نوك و ساق مثل سایر انواع لك لك است مار بالدار مانند مار آبی است بالهای آن پر ندارد ولی خیلی شبیه بخفاش است و با این شرح من فصل حیوانات مقدس را بیابان هیرسانم



۱ - خدمت بزرگی که لك لك ها بانا بود کردن مارها و حشرات موذی انجام می دهند دلیل عزت آنها در مصر است لك لك های مقدس هم همین دلیل در تسالی معز بودند قدس لك لك مصری ازت Thoth یعنی هرمس مصری است .

فصل چهاردهم

آداب و عادات مصری‌ها

در مجالس عمومی در میان ثروتمندان و قتیکه ضیافتی بپایان میرسد بیش خدمتی تابوتیرا که در آن جسدی چوبی هست و طوری کنده و رنگ شده است که حتی الامکان بصورت طبیعی شبیه باشد بطول يك تا دو ارج برای ملاحظه مهمانان دورمی گرداند و موقعی که آنرا بهر يك از مهمانان نشان میدهد چنین میگوید: «خوب تماشا کن» باده بنوش و خوش باش زیرا و قتیکه بمیری تونیز چنین خواهی شد. «
يك عادت نیز هست که از آن حیث مصریها مانند قسمت خاصی از ملت یونان یعنی اسپارتیها هستند جوانان آنها و قتیکه در کوچه بمسرترا از خود بر میخورند بکنار رفته راه میدهند و هر گاه مرد پیری بمحلی وارد شود که جوانان هستند این ها از جای خود بلند میشوند ولی در يك کار سومی ایشان بکلی برخلاف تمام اقوام یونانی رفتار میکنند و قتیکه در خیابانها بهم می‌رسند بجای صحبت تعظیم میکنند و دست‌ها را تا بازو پائین می‌برند. جامه‌کشان میپوشند که در حدود بالای ران چندان است و کالازیر لمسی نامیده میشود روی این جامه لباس سفید پشمی دارند که بعد می پوشند ولی هیچ چیز پشمی بداخل معابد نمی‌برند و با در موقع دفن بخاك نمیسپارند زیرا مذهب ایشان آنرا منع کرده است.

همچنین مصریها معلوم کرده‌اند که هر يك از ماهها و روزهای سال مخصوص بکدام از خدایان است و از روی تولد شخص کشف میکنند که سرگذشت وی در طول عمر چه خواهد بود (۱) و چگونه زندگی را بپایان خواهد برد و چه نوع کسی خواهد شد

۱ - فالگیری و طالع بینی مانند تفسیر خواب از زمان بسیار قدیم در مصر رائج بوده
سیسرون راجع بمصریها و کلدانی‌ها می‌گوید که ایشان از روی سیر سیارات آینده را پیش
گویی نموده و سرنوشت شخص را از همان روز تولد او می‌گویند

این اکتشافات را یونانیانی که در شاعری دست دارند در اشعار بکار برده اند مصری ها همچنین در فالگیری بیشتر از سایر اقوام بشری کار کرده اند و هر وقت امر غریبی پیش می آید ایشان اثرات آنرا مراقبت و ثبت میکنند بنابراین اگر بار دیگر آن اتفاق بیفتد همان نتایج را انتظار دارند .

طبابت در نزد ایشان بر طرح تقسیم کار رفتار میشود هر پزشکی ناخوشی مخصوصی را علاج می کند نه همه چیز ها را بنا بر این مملکت یر از پزشکان است بعضی بمدارای چشم و بعضی سر و برخی دندان و دسته ای امراض داخلی و عده ای هم ناخوشهای عمومی میپردازند .

ترتیب ذیل طرزى است که ایشان عزاداری و تشییع جنازه میکنند - موقع وفات در خانه اشخاص معتبر زنان خانواده سرشان و گاهی حتی صورتشان را گل مالی کرده و جسد را در خانه گذاشته خود سراسیمه پیرامون شهر سرگردان شده در حالیکه لباسهای خود را بانخی بسته و سینه ها را عریان نموده هنگام عبور سروسینه خود را میکوبند . تمام منسوبین متوفی از طبقه زنان نیز بانفاق آنها همین کار را میکنند مرده ام هر کدام سینه خود را میکوبند و قتیکه این تشریفات انجام شد جسد را برای موهیائی شدن از خانه بیرون میبرند .

دسته ای از مردها در مصر هستند که بشغل موهیائی کردن نعش ها پرداخته این کار را پیشه خاص خود کرده اند این اشخاص قتیکه جسدی را پیش ایشان می آورند به حامل نمونه های مختلفی از هیکل ها را که از چوب ساخته شده و خیلی شبیه بشکل طبیعی است نشان میدهند عالترین آن نمونه ها میگویند بشکل خود اوست که من گمان نمیکنم موافق مذهب باشد که آنرا چنین بنامند نوع دوم از اولی پست تر و هم ارزان تر است و قسم سوم ارزان ترین همه است مومیا گران این انواع سه گانه را تعریف میکنند و بعد میپرسند که آن جسد را چه قسم بسازند و حاملین بایشان میگویند بعد از آنکه معامله صورت گرفت صاحبان اجساد پی کار خود میروند و مومیا گران دست بکار خودشان میشوند ترتیب موهیائی کردن طبق نمونه عالی ازین

قرار است : نخست يك تيكه آهن سر كچ گرفته و با آن مغز مرده را از راه بینی بیرون میآورند بدین ترتیب قسمتی از آنرا خالی نموده در حالیکه جمجمه را هم با دوا شسته و تمیز میکنند بعد با سنگ تیز حبشی پهلوی مرده را میشکافند و تمام محتویات شکم را خارج میکنند و آنرا تمیز کرده با شراب خرما خوب میشوند و باز با داخل کردن عطر و مشک کوبیده شستشو میدهند سپس آن جفره را با صمغ کوبیده خالص و دار جیل و اقسام دیگر چیزهای خوشبو غیر از کندور پر کرده سر آنرا میدوزند بعد نعش را بمدت هفتاد روز در نمك میگذارند و روی آنرا كاملا میپوشانند پس از انقضای مدت مزبور که نباید از آن تجاوز کند جسد را میشوند و سرتاپا آنرا با پارچه های نازك كتانی میپوشند و آنرا با صمغ که مصر بها معمولا بجای زلّاتین بکار می برند اندوده بعد نعش را باین صورت به منسوبین آن بر میگردانند که ایشانهم آنرا در تابوتی که برای همان منظور ساخته بودند و بشکل هیكل انسان است میگذارند بعد آنرا محكم ساخته در اطاق گور راست بردیوار قرار میدهند و این کران ترین ترتیب مومیائی کردن نعش است .

اگر اشخاصی خواسته باشند که ازین گونه مخارج اجتناب کنند شق ثانی را بر میگزینند و ترتیب آن اینست که شکم را باروغن سرو پر نموده شکاف پهلوی (۱) و با تمیز کردن شکم معمول نمیشود و راه خروج روغن را می بندند و باز نعش را بمدت هفتاد روز در نمك می گذارند . در آخر مدت روغن درخت را می گذارند خارج شود که قوه آن بقدری زیاد است که تمام محتویات معده را بصورت مایع در آورده در همین حال نمك قلیا گوشت را حل نموده بنا بر این از بدن مرده جز استخوانها و پوست چیزی باقی نمی ماند و باین صورت به بستگان آن پس داده میشود بدون آنکه دیگر با آن کاری داشته باشند .

(۱) مومیائی های نوع دوم و سوم را در قبرها یافته اند ولی شكاف پهلوی در چندین جسد دیده شده است و گاهی نیز در مومیائی های درجه سوم هم دیده شده بنا بر این فقط منحصر به نوع اول نبوده و در نوبقه هم درجات مختلف وجود داشته است

طریقه سوم مومیائی کردن که مخصوص طبقات فقیر است اینست که محتویات معده را با تنقیه خالی میکنند و باز جسد را هفتاد و روز در نمک میگذارند سپس آن را با قوام مرده پس میدهند.

زندهای اشخاص صاحب مقام را فوری بعد از مرگ مومیائی نمی کنند و همچنین است نسبت به زنان قشنگ که سه چهار روز بعد از وفات نعش آنها را برای مومیائی گران میفرستند و این برای جلوگیری از هتك حرمت نسبت بآنهاست و میگفته اند که وقتی چنین چیزی پیش آمده بود و مرد تبه کاری را همکاران او موقع ارتکاب دیدند.

هرگاه یکنفر مصری یا بیگانه طعمه بز میخورد و جانش را هدر بدهد و با در رودخانه غرق شود قانون سکنه شهر مجاوری که نعش مرده را آب آنجا انداخته است ملزم میدارد که او را مومیائی نموده جسدش را در یکی از انبارهای مقدس به خاک بشپارند بارعایت همه گونه احترام و جلالی که ممکن باشد (۱)

هیچکس مجاز نیست که به جسد دست بزند حتی دوستان و بستگان آن فقط روحانیون نیل که نعش را با دستهای خود برای تدفین حاضر میکنند و آنرا از يك جسد انسان برتر می شمارند و خودشان آنرا بگور میسپارند.

ماهی های از نوع عمومی در رودخانه نیل زیاد نیست آنها به مرداب رفته و از آنجا در فصل تخم گذاری دسته جمعی بطرف دریا میروند نرها از جلو میروند و سر راه خود نرینه (اسیرز) می اندازند در صورتیکه ماده ها که از پشت سر آنها روانند با حرص و ولع آن را می بلعند و از همان آبستن میشوند و پس از آنکه چندی در دریا سیر کرده و مستعد تخم ریزی شدند تمام دسته ماهی ها مراجعت نموده به اقامتگاه های خود بر میگردند ولی در اینحال ماده ها بجای نرها پیش میافتند آنها در جلو دسته باهم شنا میکنند درست چنانکه نرها قبلا کرده بودند عمل میکنند و در همان حال

(۱) قانونی که هر کس را ملزم میکرد جسد مردگان بافتا شده را مومیائی و آنرا

با گران ترین طرز دان نمایند يك قاعده هم پایی و هم صبی بود

حرکت تخم میریزند و نرها از دنبال هر کدام از آنها را که خود ماهی است میخورند قسمتی از این خاویارها در میرود و طعمه نرها نمیشود و این همان ماهی هائی است که بعد رشد میرسند هرگاه یکی از اقسام ماهی ها که بسمت دریا میروند بدست آیند دیده میشود که طرف چپ سر آنها کوبیده و فرسوده است در صورتیکه هنگام مراجعت علامات مزبور در سمت راست سر آنهاست دلیلش اینست که در حال شناوری از نیل بطرف دریا آنها از سمت رودخانه که در طرف چپ آنهاست میروند و باز از همان طرف از دریا بجانب رودخانه بر میگرددند و خود را بکنار مزبور رود چسبانده پیوسته بآن می خورند و تمیزش میکنند تا مطمئن باشند که راهشان را از میان جریان تند آب گم نکنند و قتی که نیل طغیان میکند چله های اطراف و نقاط بانالاقی نزدیک رودخانه قبل از همه جا پرمیشود و این چله ها همینکه پرشد پراز ماهیهای کوچک میشود گمان می کنم که چگونگی آن بشرح ذیل است در موقع فرو نشستن آب نیل در سال قبل با آنکه ماهیها با آب رگشته بودند تخم های خود را در کلهای ساحل گذاشته و بنا بر این همینکه سرفصل باز آب بر میگردد چربی کمی از تخم های سال پیش تولید میشود و این شرح راجع ب ماهی است. مصربهائی که در کنار بانالاقها اقامت دارند برای آرایش بدن های خود روغنئ مصرف میکنند که از میوه ای که در نزد ایشان به کمی معروف است گرفته میشود برای بدست آوردن این روغن ایشان سیلی بیبر یوم (۱) (که در یونان در صحرا میروید) در کنار رودخانه و دریاچه ها میکارند و آن میوه فراوان میدهد ولی بوی بسیار بدی دارد این میوه ها را جمع نموده و کوبیده و میفشارند یا آنکه اول سرخ کرده بعد آنها میجو شانند مایعی را که از آن در میآید جمع میکنند که چربی دارد و بقدر روغن زیتون برای چراغ متناسب و مطلوبست فقط بوی بدی میدهد. تدابیری که ایشان در مقابل پشه ها که مملکتشان پر از آنهاست بکار میبرند از قرار ذیل است: در آن قسمتهای مصر نزدیک بانالاقها سکنه شبرا در برجهای بلندی که بسیار مفید است بسر میبرند زیرا بواسطه وزش باد پشه ها نمیتوانند به چوچه در

بالا پرواز کنند و در اراضی باتلاقی که برجی وجود ندارد هر کسی توری بجای آن دارد که روز با آن ماهی میگیرد و هنگام شب آنرا روی رختخواب خود میاندازد و از زیر داخل آن شده و در زیر آن میخوانند پشه ها که هر گاه او با لباس و یا در پارچه نازکی بخوابد قطعاً میتواند ویرا بکزند دیگر زحمت نفوذ از بند را تحمل نمیکنند .

کشتیهاییکه در مصر برای حمل و نقل اجناس بکار میبرند از خار مغیلان ساخته میشود که در حال رشد خیلی شبیه به نیلوفرهای سر نیگا (ایالت شرقی ترابلس غرب) است که از آن صمغی نیز میگیرند ایشان مقداری الوار بطول دوارج ازین درخت می برند بعد شروع بساختن کشتی مینمایند الوار را مثل آجر قرار میدهند و آنها را با طناب یا بوسیله تیرها بستونهای بلند میکنند تا آنکه تنه کشتی کامل شود که بعد از آنهم چوبهارا افقی پهلوی یکدیگر میگذارند و در کشتی تیرکها نمیسازند و باالیاف یا پاپیروس از داخل بخیه میزنند عده های فرارانی ازین کشتیها در مصر هست و بعضی از آنها چندین هزار تالان بار گیری دارند .

وقتیکه آب نیل بالا میآید تمام حوالی رودخانه بدریائی تبدیل میشود و جز شهر ها که مثل جزایر دریای اژه میشوند جائی نمودار نیست در این موقع دیگر کشتی هادر جریان آب رودخانه سیر نمیکنند بلکه از وسط صحر اکشتیرانی میشود .



فصل پانزدهم

چندانی از پادشاهان مصر

تا اینجا من راجع بخود مصر مشاهداتم را در باره آنچه خود دیده بودم و افکاری که از سرم گذشت و نتایجی که از تحقیقات خود گرفتم بیان کردم ولی شرح ذیل از قول راویان مصری است که نقل میکنم و بعضی مطالب را هم که خودم متوجه شده ام اضافه مینمایم.

روحانیون میگفتند که «من» (۱) نخستین پادشاه مصر بود و هم او بود که سدی که منفیس را از طغیان های نیل حمایت میکند برپا ساخته است پیش از او آب رود خانه تمام تپه های شنی اطراف را که حدفاصل بین مصر و لیبی بود فرا میگرفت ولی وی با ساختن سدهائی در کنار رودخانه در سربیزی که در حدود صد فورلنگ جنوب منفیس است کانال قدیمی را خشك کرد و مجرای جدید برای رودخانه در وسط دورشته تپه ها ساخت.

سپس ایشان از روی يك برگ پاپیروس برای من اسامی سیصدوسی پادشاه را بر خواندند که (میگفتند) جانشین های «من» بر تخت سلطنت بوده اند از این پادشاهان مربوط بچندین نسل هیجده تن حبشی و يك ملکه بومی از همانجا و بقیه تماماً مصری بودند نام ملکه شبیه اسم شاهدخت های بابلی یعنی نیتو کریس بود و میگفتند که شهر بانوی مزبور جانشین برادر خود که پادشاه مصر بود شده بود و اتباع وی برادر را کشته خواهرش را بجای او برگزیدند.

این خواهر برای انتقام قتل برادر خود نقشه ماهرانه ای تدبیر کرد که بر اثر آن عدّه زیادی از مصریان را کشت وی يك اطاق زیرزمینی وسیعی ساخت و بیهانه افتاح آن چنین تدبیر کرد: آن عده از مصر بهار که در قتل برادر او شریک عمده بودند، صفیانی

ذعوت نمود و درحالی که آنها مشغول صرف طعام بودند ناگهان آب رودخانه را به وسیله معجرای بزرگ مجرمانه‌ای بروی آنها بست. فقط این حکایت را ایشان راجع باو برام تعریف کردند و بعد از آنکه او چنانکه شرح دادم عمل کرد خود را دراطافی که پر از خاکستر بود انداخت باین امید که از انتقامی که خود هم دچار شده بود بگریزد.

پادشاهان دیگر بقول ایشان اشخاص مهم و برجسته‌ای نبودند. بنا بر این بعد از حکایت پادشاهان مزبور از پادشاهی سوسوتریس صحبت میکنم بنا بر قول روحانیون اوقبل از هرچیز دیگر با عده‌ای سفائن جنگی ازخلیج عربستان حرکت و از کنار دریای اریتره پیشروی نموده سر راه خود ملل و اقوام را مطیع خویش گردانید تا بالاخره بدریائی رسید که بواسطه وفور ماهی قابل کشتی رانی نبود و ناچار بمصر باز گشت که گفته اند لشکریان فراوانی جمع کرد و از راه خشکی پیشروی خود را تعقیب نمود و تمام اقوامی را که سر راه او بودند منقاد ساخت و در ممالکی که اهالی در جلو حمله او مقاومت می نمودند و برای آزادی خود دلیرانه میجنگیدند ستونهایی بر میافراشت (۱) که بر روی آن اسم خود و آن کشور و شرح مطیع ساختن مردم آنجا را مینوشت. و بر خلاف در جاهائی که مردم بدون مبارزه و به آسانی تسلیم میشدند علاوه بر مشخصات فوق که بر ستونها مینوشت علامتی نیز میگذاشت دال بر اینکه آنها ملتی زن صفت یعنی خائفاناز جنگ و بی غیرت بودند.

اکثر ستونهایی که سوسوتریس در ممالك مفتوحه برپا کرده بود ازین رفت ولی من در بعضی نقاط سوریه که فلسطین نامیده میشود بعضی از آن ها را هنوز بر پا دیده ام با عین همان کتیبه ای که در بالا ذکر شده و علامت مزبور هم خوب معلوم بود.

طبق روایت روحانیون سوسوتریس در باز گشت بمصر عده زیادی از اقوام

(۱) این بناهای یادگاری که به رامس دوم تعلق دارد بر تخته سنگهای بالای رودخانه لیکوس (نهر الکلب کنونی) در سوریه یافت میشوند

ممالکی را که فتح کرده بود همراه آورد (۱) و از طرف برادر خود استقبال شد و چون سسوتریس در موقع عزیمت برادر خود را در دامنه نزدیک یلوزیوم نایب السلطنه مصر کرده بود از جانب برادر بضیافتی دعوت شد و او هم دعوت را قبول کرد و با پسران خود حضور یافت بعد برادرش امر داد تمام اطراف آن محلا را بانوده های چوب پر کردند و آنرا آتش زد. سسوتریس که از ماجرا با خبر شد فوری بازن خود که همراه او بود بمشورت پرداخت عیالش پیشنهاد کرد که دوتن از فرزندان شش گانه خود را بر آتش گذاشته و باین وسیله روی شعله ها پلی بسازند و در نتیجه بقیه جان سلامت برند سسوتریس چنانکه زش گفته بود عمل کرد و بنا بر این اگر چه دوتا از پسرانشان سوخته و مردند اما خود او و بقیه فرزندان نجات یافتند.

سپس پادشاه بکشور خود مراجعت کرد و از برادر خود انتقام گرفت و شروع به انتفاع از آن عده هائی که از ممالک تسخیر شده همراه آورده بود نمود بعضی را بکشیدن سنگ های عظیم که در زمان پادشاهی او بمعبد و اتمان برده بودند و بعضی دیگر را به کندن مجراهای متعددی که در سراسر مصر موجود است و ادا کرد با این بیگای ها تمام وضع و صورت مملکت عوض شد زیرا سابقاً مصر کشوری بود که هم برای اسب سواری و هم آلات نقلیه مستعد استفاده بود ولی از آن بمعبد برای هر دو منظور فوق بکلی غیر قابل استفاده شد (۲) و با آنکه قبلاً سراسر مصر بیابان صاف بود

(۱) رسم پادشاهان مصر این بود که اسیران را همراه آورده بکارهای عمومی می گذاشتند که از کتبها بعضی مستفاد میشود و چنانکه هرودوت اظهار میدارد یهودیان را نیز همین ترتیب بکار میبردند زیرا با وجود آنکه قبل از آن ایشان مراعاتی برای اغنام خود در سرزمین گشن یا در بوکلیا که در آن جا گله های پادشاه را چرا میدادند گرفته بودند ولی بعد مانند اسیران جنگی معمولی مجبور به بیگاری های مختلف گردیدند

(۲) گويا در زمان رامسس دوم عده کانال ها زیاد شده بود و این شرح مانند سایر حکایات هرودوت نشان میدهد که این پادشاه همان سسوتریس است که وی شرح کار های او را میدهد .

اکنون چه برای اسب سواری و چه برای عرابه بری مناسب نبود زیرا راهها را کانال های متعددی که از هر طرف کشیده شده قطع میکنند منظور پادشاه این بود که آب نیل را بسکنه شهرهائی که در وسط مملکت واقع و دور از رودخانه بودند برساند زیرا قبل از آن ایشان ناچار بودند که بعد از رفع سیلابها آب «کز» که از چاه ها میگرفتند بنوشند.

و باز بقول روحانیون سسوستریس همچنین خاک مصر را میان سکنه تقسیم کرد و بهر کس يك قطعه زمین مربع مساوی اختصاص داد و عایدات عمده خود را از اجاره ای که مقرر شده بود مالکن هر ساله باو بپردازند تأمین میکرد و هرگاه طغیان رودخانه سهم یکی از آنها را میبرد او بحضور پادشاه رفته شرح واقعه عرض میکرد پادشاه نیز مأمورینی برای بازرسی میفرستاد تا میزان واقعی خسارت را معلوم داشته و پس از تعیین خسارت فقط بمیزان بقیه زمین او حق الارض میگرفتند و از همین رسم و کار بعقیده من مهندسی در مصر پیدا شد و از آنجا یونان سرایت کرد ولی صفحه خورشید نما و شاخص و تقسیم روز بدوازده قسمت را یونانیان از بابلی ها کسب کردند.

سسوستریس نه تنها پادشاه مصر بلکه فرمانروای حبشه هم بود و بگانه پادشاه مصر بود که بر آن سرزمین سلطنت نمود و از پادشاهی خود ستونهایی که در جلو معبد و لکان است یاد کارها گذاشت که دوتا از آنها که مجسمه خود او و زنش هست سی ارج بلندی دارند و حال آنکه چهارستون دیگر که مجسمه پسران اوست بیست ارج ارتفاع دارند اینها همان مجسمه هائی است که کاهن ولکن بعد از چندین سال که گذشته بود نگذاشت داریوش پادشاه ایران در مقابل آن مجسمه ای از خود قرار دهد و میگفت چون اعمال داریوش پایه کارهای سسوستریس مصری نرسیده است زیرا در حالی که سسوستریس اقوام بیشمار را مطیع کامل کرده بود داریوش آنها را فقط باقیاد در آورده بود و همچنین اوسیت ها «س ک ها» را نیز فتح کرد در صورتی که داریوش از عهده آفی بر نیامد بنا بر این شایسته نبود که وی مجسمه

خود را در مقابل هدایای پادشاهی که نتوانسته بود آن پایه برسد برپا کند و می گویند داریوش این جسارت کلام اورا بخشید.

بعد از مرگ سوسستریس پسرش فرعون (۱) بنا بر اظهار روحانیون بتخت نشست او دست بهیچگونه کارهای جنگی نزد زیرا بواسطه پیش آمد ذیل ناپیدا شده بود طغیان آب نیل به ارتفاع غیر عادی ۱۸ ارج رسیده و تمام مزارع اطراف را آب فرا گرفته بود که ناگاه بادی برخاست و آب بصورت امواج بلند شد و پادشاه با شدت خشم نیزه برگرفت و آن را در گرداب قوی رودخانه فرو برد و در همان حین دچار درد چشم شد که بر اثر آن بزودی کور گردید (۱) و با حال کوری همچنان ده سال بیادشاهی ادامه داد بالاخره در سال یازدهم از شهر بوتو خبری از ساحری باو رسید باین مضمون که « دوره عذاب او پایان آمده و باید چشم خود را با شاش بشوید و زنی پیدا کند که نسبت بشوهرش وفادار بوده هرگز کسی را بر او ترجیح نداده باشد. »

پس پادشاه قبل از هر کاری باستنطاق زن خود پرداخت ولی نتیجه ای حاصل نشد و با همان حالت کوری مانند سابق به سلطنت ادامه داد و همین تجربه را با زنان دیگر معمول داشت تا آنکه بالاخره کامیاب شد و بدین طریق باز چشمانش بینا گردید.

بعد تمام زنان را جمع کرد بغیر از زن آخرین و همه را بشهریکه اکنون

Pheron - ۱

(۱) این یکی از حکایات سیسرونی یونانیان است يك شاعر یونانی شاید ميتوانسته حکایت دلبستگی از اشیل یا نهتر راژان بسازد ولی مصریهای (شر نوبس) هرگز هیچکدام از پادشاهان خود را مشغول کاری که آنقدر مخالف عادات و تمام عقاید مذهبی آنها بوده نشان نمیدادند و حکایت راجع به زنها نیز دور از اخلاق مصری است ولی اشاره بهلاج کوری که هنوز در مصر برای ورم کردن چشم شایع است نشان میدهد که بعضی حقایق ساده بجه صورت بکلی افسانه باور بکردنی در آمده است

طرابلس (سرخ خاك) نام دارد آورد و همگی را با خود آن مکان بسوزانید و با آن زنی هم که علاج کوری خود را مرهون او بود ازدواج نمود و پس از آنکه شفايش تکميل شد بتمام معابد معروف هدایا فرستاد که مهمترین آنها دو ستون بود که بمعبد خورشید تقدیم داشت این ستون ها آناری بسیار عالی است و هر کدام از يکۀ پارچه سنك ساخته شده بعرض هشت و ارتفاع سدارج



فصل شانزدهم

حکایت رامپسینت (۱)

چون پروئوس وفات یافت و رامپسینتوس (۲) چنانکه روحانیون برایم نقل کرده اند پادشاهی رسید عمارات او در سمت دروازه‌های غربی معبد ولکان واقع بوده و دو مجسمه که در مقابل این دروازه قرار دارد مصریها یکی را باستان‌دو دیگری را زهستان مینامند و ارتفاع هر کدام بیست و پنج ارج است مجسمه تابستان را که در سمت شمالی مجسمه دیگر واقعست بومیان پرستش نموده و هدایائی بآن تقدیم می کنند ولی با مجسمه دیگر که در سمت جنوبی واقع است درست رفتار متخالف مینمایند بقول ایشان رامپسینتوس پول نقد فراوان داشت و در واقع مقدار نقره‌ای او بقدری زیاد بود که هیچیک از جانشینان او نه از آن بیشتر و نه حتی باندازه او پول داشتند او برای اینکه این پولها را بهتر حفظ کرده باشد دستور داد اطاق وسیعی از سنگ بسازند که يك ضلع آن متصل بدیوار بیرونی قصر او باشد بنا براین مرد بنا که خیالانی راجع به پولها داشت و قتیکه ساختمان خزانها را برپا میکرد در صدد افتاد که سنگی در دیوار قرار دهد که دو نفر و حتی یک نفر بآسانی بتواند آنرا از جای خود حرکت دهد باری اطاق ساخته شد و پولهای پادشاه را به آنجا بردند مدتی گذشت و بنا بیمار افتاد و چون دید هر گش نزدیک شد دو پسر خود را پیش خواند و نقشه ای را که در باره خزانه پادشاه تدبیر کرده بود برای ایشان شرح داد و گفت که برای خاطر آنها بچنان کاری دست برده بود تا شاید ایشان در وفور نعمت بسر برند سپس بآنها تعلیمات صریحی داد که چگونه آن سنگ را حرکت دهند و راه و رسم کار را بیان

کرد و سفارش نمود که آن راز را باذقت حفظ کنند و در آن صورت مادامی که زنده بودند بر خزانه سلطنتی دست میداشتند بعد پدر در گذشت و پسران هم در انجام دستور تأخیری نمودند شبانگاه بقصر رفتند و محل سنگ را در دیوار کاخ پیدا کردند و با سانی آنرا حرکت دادند و مقداری هنگفت از خزانه ربودند.

روز دیگر وقتی که پادشاه بدیدن خزانه آمد سخت متعجب شد چون دید چندین ظرف پول مفقود شده بود ولی نمیدانست مرتکب که بوده زیرا تمام مهرها درست و دیوارهای خزانه بی عیب بود با وجود این هر دفعه که بدیدن خزانه میرفت معلوم میشد که باز مقداری از پولها را برده اند و در واقع دزدان در کار خود هیچ مکنی ننمودند بلکه بترتیب روز افزونی خزانه را غارت میکردند. بالاخره پادشاه بر آن شد که برای دستگیری دزدان دامهائی بگذارد و آنرا در خزانه نزدیک پولها قرار دهد پس چنان کرد و چون دزدان حسب معمول بخزانه آمدند و یکی از آنها از راه شکاف دیوار داخل شد و راست بطرف ظرفهای پول رفت ناگهان خود را در یکی از آن دامها گرفتار دید و بخیال آنکه کارش ساخته شده بیدرنگ برادر خود را بکمک خواهد و شرح ماجرا باو باز گفت و التماس کرد هر چه زودتر بکمک او بشتابد و سر او را از تن جدا کند تا اگر نعل او پیدا شود صورتش را شناسند و بدبختی دامن گیر هر دو نشود دزد دیگر این قول را پسندید و داخل خزانه شده آن عمل را اجرا کرد بعد نیز سنگ را بجای خود محکم گذاشت و به خانه برگشت و سر برادر را با خود برد.

چون صبح شد پادشاه بخزانه آمد و از دیدن بدن بی سر دزد که در دام بود بسیار تعجب کرد در صورتیکه بخود بنادستی نخورده بود و هیچ راه ورود یا خروجی پیدا نبود با این حال عجب و بهت پادشاه دستور داد بدن دزد را بر خراج دیوار شهر بماه نند و ناظرینی بر آن بگماشت و امر داد اگر اشخاصی را در کنار دیوار قصر گریان و نالان دیدند دستگیر نموده خدمت پادشاه بیاورند مادر که از حکایت آویختن فرزندش آگاه شد سخت آزرده و غمگین گردید و به پسر زنده گفت تدبیری کند

که جسد او را بخانه بیاورد و تهدید کرد که اگر چنان نکند وی بحضور پادشاه رفته
 او را دزد معرفی خواهد کرد.

پسر سعی بسیار نمود که مادر را وادار کند که دست از قضیه بردارد ولی کوشش
 او فایده‌ای نداشت و باز مادرش اسباب زحمت او بود تا بالاخره پسر باصرارهای مادر
 تسلیم شد و چنین نقشه ریخت: مشك‌هایی از شراب پر و بر الاغ‌ها بار کرد و آنها
 را تا مکانی که در آنجا پاسبان‌ها مراقب جسد بودند برد و همینکه نزدیک نمش
 آویزان رسید سر یکی دوتا مشك‌ها را شل کرد و شراب‌ها فرو ریخت و بر اثر آن
 بنا کرد بر سر خود زدن و با تمام قوت فریاد کردن و چنان مینمود که نمیدانست
 که شراب از کدام مشك‌ها میریزد پاسبانان چون دیدند سیل شراب جاری شد بسیار
 خشنود و بر آن شدند که از آن فرصت عالی بهره‌مند گردند پس همگی میان کوچه
 ریختند و هر کدام ظرفی در دست داشت و شراب‌را چنانکه فرو میریخت جمع می
 کردند خربان خود را بخدمت و تغیر زد و بنای بدگوئی گذاشت ولی آنها سعی بسیار
 کردند که ویرا آرام سازند تا آنکه رفته رفته نرم شد و خلقتش بجا آمد الاغ‌ها را
 بکنار خیابان کشید و شروع به تنظیم بارها نمود در این حین که او با پاسبانها حرف
 میزد یکی از آنها بفکر افتاد او را تحریک نماید و بخنده آورد او نیز مشك‌شرابی
 بآنها بخشید پاسبانان هم تصمیم گرفتند که بنشینند و در همانجا شرابی بنوشند پس
 از وی خواهش کردند که بماند و با آنها بنوشد مردم ظاهرأ رضایت داد و با آنها
 دمساز شد و چون میگساری طولانی گشت همه با هم رفیق شدند و دزد نیز مشك
 دیگری بآنها داد پاسبان‌ها نیز چنان با فرط نوشیدن که بزودی هست و بی‌حال شدند و
 افتادند و در همانجا بخواب رفتند دزد آنقدر صبر کرد تا هدی از شب گذشت سپس
 جسد برادرش را پائین کشید و برای تمسخر هم سمت راست صورت تمام پاسبانان را
 تراشید و آنها را با همان وضع گذاشت و خود برفت نمش برادر را بر خرنهاد و آنرا
 بخانه نزد مادر برد و بنا بر این خواهش او را انجام داد.

چون پادشاه شنید که نمش دزد مفقود شده بود سخت بر آشفت و بنا بر این خواست

بهر قیمتی که باشد مردیکه این نیرنگ را نموده بود دستگیر نماید و (چنانکه روحانیون گفته‌اند) بحیله‌ای متوسل شد که باشکال میتوانم آنرا باور کنم او دختر خود را بطعام گاههای عمومی فرستاد و دستور داد که تمام واردین را بار دهد باین شرط که از هر کدام از آنها بپرسد که زشت‌ترین و هم‌چنین زیر کانه‌ترین کاری که در طول عمر خود کرده‌اند باز گویند و هر گاه کسی قصه آن دزد را گفت ویرا باز دارد و نگذارد برود دختر طبق میل پدر رفتار کرد و دزد که از قصد پادشاه آگاه شده بود خواست کاری کند که در زرنگی از او هم سبقت بسته باشد پس نقشه ذیل را تدبیر کرد: نعل مردی را که تازه مرده بود برگرفت و یکی از دست‌های او را از شانیه قطع کرد و زیر لباس خود پنهان ساخت و هم‌چنان پیش دختر پادشاه رفت و قتی که شاهدخت مثل سایرین از وی هم آن سؤال را نمود جواب شنید که زشت‌ترین کاری که او کرده بود بریدن سر برادرش بود در موقعیکه او در خزانه پادشاه بدام افتاد و زیر کانه‌ترین کارش هست کردن پاسبانها و بردن نعل او در همان حال صحبت دختر پادشاه دست او را برگرفت ولی دزد از تاریکی استفاده نمود و بازوی مقطوع را بدست او داد دختر پادشاه که گمان میکرد این دست آن مرد است محکم آنرا نگاهداشت و دزد که باز او را در دامن دختر گذاشته بود از در رفت.

پادشاه که از نیرنگ تازه دزد خبر دار شد از هوش و جسارت آن مرد بشگفت آمد و بتمام شهرهای مملکت خود قاصدانی فرستاده فرمان عفو دزد را صادر و وعده کرد که اگر او خود را معرفی کند پادشاه گرانبهای بدهد دزد هم بقول پادشاه اعتماد کرد و نهایت شجاعت بخدمت آمد. راهپسی نیت که با نظر تعجب و تحسین تمام باو مینگریست و او را برترین اشخاص میدانست دخترش را زن او کرد و میگفت «مصریها درزیر کی از تمام اقوام برترند و این مرد از تمام مصریها.»

اینگونه داستانها را چنانکه می‌پندارند ممکن است خود مصریها ارزش تاریخی بدهند و صحیح بدانند ولی من در تمام تحقیقات خود فقط آداب و اخلاق بعضی ملل

را با صحت و صداقت ثبت میکنم مصریها معتقدند که کرس (۱) و تاکوس (۲) در جهانهای دیگر سروری دارند و ایشان نخستین قومی بودند که اعتقاد را جمع به جاویدانی روح انسان را آورده اند و اینکه چون جسم بمیرد روح داخل بدن حیوانی میشود که در همان حین متولد شده و همینطور این روح از حیوانی به حیوان دیگر منتقل می شود تا از وجود تمام مخلوقات زمین مانند آب و هوا دور زده بعد باز داخل بدن انسان شده از نو تولد میابد تمام مدت این حرکت و انتقال (بقول مصریها) سه هزار سال است . عده ای از نویسندگان یونانی خواه قدیمی و خواه از متأخرین این نظریه را از مصریها اقتباس نموده و بنام عقیده خودشان منتشر ساخته اند من اسامی ایشان را میدانم اما از ذکر آن - عودداری مینمایم



فصل هفدهم

اهرام

تعارفات رامیسی نیتوس، بنا بر قول روحانیون، مصر بسیار خوب حکومت و خیلی آباد شده بود ولی بعد از ارچیوپ (۱) پیاذشاهی رسید و با انواع شرارت و بد کرداری، مبادرت ورزید معابد را بست و مصریها را از تقدیم قربانی منع کرد و بجای آن ایشان را بکارهای اجباری برای خود وادار ساخت عده ایرا مامور کرد که از کوههای عربستان تخته سنگها کنده به نیل بیاورند و بعضی دیگر بعد از آنکه سنگها بوسیله کشتیها از طریق رود خانه حمل میشد مامور آوردن آن بدامنه نیههائی بودند موسوم به لیبیا ن صد هزار نفر دائما در کار بودند و هر سه ماه سه ماه با دستههای تازه نفس عوض میشدند ده سال ساختن مجرای آب (۲) که مخصوص حمل سنگها بود طول کشید اهمیت این مجرا بعقیده من از ساختمان خود اهرام کمتر نیست این مجرا پنج فورانک طول و ده پا (۳) عرض داشته و عمیق ترین نقطه آن هشت پا (۴) است که از سنگهای صیقی ساخته و روی این سنگها نیز صورت حیوانات کنده شده است که چنانکه گفته ام ساختن آن و با در واقع ساختمان مجرا ده سال طول کشید ساختمانهای روی بند که اهرام در آنجا واقع شده است و همچنین اطاقهای زیر زمینی که چیوپ قصد داشت بمنزله آرامگاه برای خود بکار برده باشد این بناها بر روی زمین جزیره مانند ساخته شده بودند با آبی که بوسیله کانال (۴) از نیل میآمد

Cheops - ۱

۲ - بقایای دو مجرا هنوز هم هست مجرای شمالی بزرگتر و مربوط است به هرم بزرگ و دیگری مربوط به هرم سومی است

Fathom - ۳

۴ - فعلا اثری از کانال ها نیست اصلا وجود نداشته است

احاطه شده بود ساختن هرم بیست سال بطول انجامید و بشکل مخروط متساوی الاضلاع و هر ضلع آن هشتصد پا (۱) و ارتفاع آن نیز بهمین اندازه است که تمام از سنگ های صیقلی ساخته و با دقت بسیار کار گذاشته شده است طول سنگهایی که در ساختمان بکار برده اند هیچکدام کمتر از سی پانزست (۲)

هرم بشکل پله های متعدد (۳) چنانکه نامیده اند معجز مانند و یا بقول بعضی ها محراب شکل ساخته شده است بعد از گذاشتن سنگ پایه بنا سنگهای دیگر را بوسیله اسبابهایی که با تخته های چوبی کوتاه درست شده بود بجای خود بالا می بردند ماشین اولی سنگ ها را از سطح زمین بمرتبه اول میرسانید در آنجا ماشین دیگری بود که سنگ را بمرتبه بالاتر میرسانید و همینطور از آنجا نیز ماشین دیگری آنرا بطبقه بالاتر میبرد که آنها یا بعده مراتب هرم ماشین داشتند و یا آنکه شاید فقط ماشین واحدی بود که با آسانی میتواند آنرا حمل و نقل کنند و از يك ردیف

(۱) طول و عرض و ارتفاع هرم بزرگ اذین قرار بود: سطح هر طرف آن ۷۵۶ پا که حالا به ۷۳۲ پا تقلیل یافته ارتفاع اصلی وقتیکه بنا تمام بود ۴۸۰ پا اکنون ۴۶۰ پا و نه اینچ اضلاع تعناتی ۵۱/۵۰ پا و اضلاع فوقانی ۷۶/۲۰ پا مساحت سطح بنا ۵۷۱/۵۳۶ پا مربع که حالا ۵۳۵/۸۲۴ پای مربع است هشت پلتر یا ۸۰ پا اندازه ای که هرودوت سطح هر ضلع آنرا ذکر نموده زیاد از حقیقت دور نیست ولی ارتفاع که او میگوید بهمین اندازه بود به پیچوجه صحیح نمی باشد

(۲) اندازه سنگ ها متفاوت است هرودوت اشاره بسنگهای خارجی که از بین رفته اند می کند .

(۳) این پله ها یا طبقات متوالی سطح تقریباً همدی داشتند با هر ضلعی در حدود ۷۵ و سطح سه ضلعی که هر کدام برآمدگی قابل ملاحظه ای نسبت به طبقه دیگری که بلاواسطه در بالای آن بود داشت و بعدها پرشد بنا براین صورت کلی هرم را تشکیل دادن موضوعی قابل توجه است که آیا طریح اهرام یا ساختمان سدهایی بمنظور مقبره موتی که به جلگه نیل مهاجرت مینمودند فکر خود مصریها بود و یا بر اصل تصور برج چند مرتبه آسورها و یا برج های مقدس هندی بود

به مرتبه دیگر به تدریج که بنا بالا میرفت آنرا هم میبردند این هردو قول را حکایت کرده اند بنا بر این من نیز هردوی آنها را یاد کرده ام اول قسمت فوقانی هرم تمام شد بعد قسمت میانه و در آخر قسمتی که پائین و نزدیک بزمین بود. بر روی هرم مزبور کتیبه ای بخط مصری مقدار تریچه و پیاز و سیری را که عمله و کارگران هنگام ساختن آنجا مصرف کردند بیان می کند و من خوب بیاد دارم که مترجمی که آن خط را برایم میخواند میگفت وجهی که در این خصوص خرج شد هزار و ششصد تالان نقره بود پس اگر این ترجمه صحیح باشد مخارجی که برای ابزار و آلات آهنی بنا و یا خرج خوراك و لباس عمله شده چه مبلغ هنگفتی بوده است مخصوصاً با توجه بطول مدتی که در فوق گفته شد و نیز مدت علاوه دیگری - که بعقیده من وقت کمی نبوده که برای حمل سنگها از معادن و ساختمان طبقات زیرزمین صرف شده.

اجتاف چیوپ بحدی رسیده بود که چون تمام ثروت خود را مصرف کرد و باز محتاج بیول شد دخترش را بطعامگاه عمومی فرستاد و امر داد مبلغی برای او جمع کنند - میزان آنها من نمیدانم زیرا برایم نقل نکردند ولی دختر او آن پول را تهیه کرد و در عین حال چون میخواست بنائی بنام خود بیادگار بگذارد از هر نفری تقاضا کرد که سنگی برای بنائی که او قصد ساختن داشت تقدیمی بیاورد باین سنگ ها او هرمی را که در وسط سه اهرامی که در جلو هرم بزرگ قرار دارند برپا ساخت که طول هر ضلع آن یکصد و پنجاه پاست.

چیوپ از پادشاهی کناره گرفت مصریها می گویند که او پنجاه سال سلطنت داشت و بعد از استعفا برادر او چفرن (۱) جانشین او شد.

چفرن از رفتار سلف خود پیروی کرد و مانند او هرمی ساخت ولی نه باندازه بزرگی هرم برادر خود از این باب من مطمئن هستم زیرا هردوی آنها

را خود اندازه گرفتیم (۱) هرم اوطبقات زیر زمینی ندارد و نه میجرائی از رود خانه نیل که بآنجا آب برساند در صورتیکه هرم دیگر دارد.

آب نیل را باین هرم بوسیله قناتی مصنوعی میآورند که محلی جزیره مانند را احاطه نموده که میگویند نعلش چیوپ در آنجا مدفون است چفرن هرم خود را بسیار نزدیک هرم چیوپ و بهمان اندازه برپا ساخت غیر از اینکه از ارتفاع آن چهل پاکاست برای زیر زمین ها او سنگ های خیلی الوان حبشه را بکمر برد این دو هرم بر تپه واحدی قرار دارند که ارتفاع آن کمتر از صدیا نیست. سلطنت چفرن ۵۶ سال دوام یافت.

بنا بر این گرفتاری مصر بمدت یکصد و شش سال بطول انجامید که در تمام آن مدت معابد بسته بود و هیچوقت باز نشد و بهمین جهت مصریها از یاد این پادشاهان نفرت دارند و حتی میل ندارند اسامی آنها را بشنوند و بهمین علت اهرام را باسم فیلی تیون (۲) ذکر می کنند و او چویانی بود که در آنوقت کله خود را در آنجا چرامیداد.



(۱) اندازه طول و عرض و ارتفاع هرم دومی از اینقرار است : سطح پایه فیلی ۶۹۰ پا پایه سابق ۷۰۷/۹ پا ارتفاع فیلی (با حساب ضلع ۵۲/۲۰) ۴۴۶/۹ پا ارتفاع سابق ۴۵۴/۳ پا هرودوت گمان میکرد ارتفاع آن ۴۰ پا کمتر از هرم بزرگ است ولی تفاوت واقعی ۲۴/۶ پاود قالی دفت است که هرودوت از ابوالهول اشاره ای نمیکند که لااقل در همان خاندان هجدهم فراموش شده زیرا نام توتس چهارم بر آن نوشته شده است

فصل هیجدهم

بعضی افسانه‌های راجع بمصر

بعد از چفرن (بنا بقول روحانیون) میسر بنوس پسر چیوپ بتخت رسید این پادشاه رفتار پدر خود را نپسندید معابد را باز کرد و اجازه داد مردم که بمنتهای ذلت افتاده بودند بمشاغل سابق خود باز گردند و برای خدایان نذر و قربانی کنند اراده داد گستره‌ی او در مراعات از تمام پادشاهان پیشین بیشتر بود مصری‌ها او را از این جهت بیش از همه سلاطین خود میستایند و می‌گویند نه تنها قضاوت‌های عادلانه میکرد بلکه اگر کسی از رأی او دل آزرده میشد از کیسه خود غرامتش میداد و از این راه خشم او را فرومی‌نشاند میسر بنوس خاق و سیرت ملایم و مطلوب داشت و چنانکه گفته‌ام در حین پادشاهی مصیبت بزرگی براو وارد آمد اولاً دخترش که یگانه فرزند او بود وفات کرد وی که از این حادثه سخت گرفتار غم و رنج فراوان شده بود در همان حال بدبختی بخیال افتاد که فرزند خود را بطرز نو ظهوری دفن کنند پس امر داد یک کاهن را بفرستند و بگویند که در این کاهن را خالی کرد تمام روی آنرا طلا پوش نموده و در این قبر نو ظهور جسد دخترش را جاداد .

ولی کاهن را بخاک نسپرد بلکه تا عهد من هنوز دیده میشد و آنرا در سائیس در قصر شامی در اطاق پرزیور و آراسته‌ای گذاشته بودند و هر روز در جلو آن عطرهای گوناگون میسوزانده و در تمام شب چراغی در آن اطاق روشن است در اطاق مجاور مجسمه‌هایی است که کاهن سائیس میگفت که صورت صیغه‌های متعدد میسر بنوس بود اینها مجسمه‌های بزرگی از چوب در حدود بیست عدد و همه لخت می‌باشند در اینکه این مجسمه‌ها واقعا صورت چه کسانی است من نمی‌توانم چیزی بگویم- فقط شرحی را که برایم حکایت کرده بودند می‌توانم تکرار کنم

راجع باین صورت‌های عظیم و گاو مقدس حکایت دیگری هم روایت شده که ازین قرار است: میسرینوس عاشق دختر خود بود و نسبت باو دست بی حرمتی دراز کرده بود - درشیزه ازغصه خود را بدار آویخت و میسرینوس آن گاو را کور او ساخت بعد مادر او دست‌های تمام کنیزان نابیکار را برید زیرا آنها هم دست پادشاه شده و باعث ننگ و بی حرمتی دختر شده بودند و بهمین جهت مجسمه‌های کنیزها بی دست است.

این حرف‌ها بعقیده من صرف افسانه است مخصوصاً حکایت راجع به دستهای آن مجسمه‌های عظیم و بنظر من خوب واضح مینمود که دست‌های مجسمه‌ها بمرور زمان از بین رفته و افتاده بودند که هنوز هم در پای مجسمه‌ها دیده میشد. ولی راجع به گاو؛ قسمت عمده آن بارو پوش ارغوانی رنگ مستور شده اما سرو کردن آن معلوم است که از ورقه ضخیم طلا پوشیده است و بین شاخه‌های طلائی از کره خورشید است این صورت راست برپا نیست بلکه روی زمین افتاده و چهار پای آن زیر بدن خمیده است. اندازه مجسمه بقدر هیکل يك گاو معمولی است و هر سال آنرا از محلی که در آنجا نگاهداری میکنند بر میدارند و در روشنائی روز قرار میدهند و این در موقعی صورت میگیرد که مصریها بافتخار یکی از خدایان خودشان که من بهتر است از ذکر نام آن در این خصوص (۱) خودداری کنم مانع میگیرند ایشان میگویند که دختر میسرینوس هنگام احتضار از پدر خود نعمتا کرده که سالی يك بار او را از دیدار آفتاب برخوردار سازد.

میسرینوس بعد از مرگ دخترش دچار مصیبت دیگری شد که من شرحی از آن در اینجا حکایت میکنم از شهر بوتو غیب گوئی بخدمت او آمد و خبر داد: «فقط شش سال دیگر تودر این دنیا خواهی زیست و در سال هفتم روز گارت با آخر خواهد رسید.» میسرینوس که از این خبر برآشفته شد پیام آلودی به کاهن مزبور فرستاد و از ظلم خداوندی کله‌گراری کرد و گفت: «پدر و عموی من با آنکه

معابد را بسته بودند و بخدایان اعتنائی نداشتند و مردم بیشماری را تلف ساختند با وجود این از عمری طولانی بهره‌مند شدند و من که برهیز کاره‌ستم باید آنقدر زود بمیرم، ولی از کاهن پیام دیگری رسید که - برای همین دلیل است که عمرت آنقدر زود پایان خواهد رسید و آن کارها را هم چنانکه مپنداری تو نکرده‌ای سرنوشت مصر این بود که يك صد و پنجاه سال مصیبت بکشد و آن دویادشاهی که پیش از تو سلطنت نمودند از این معنی آگاه بودند و تو آنرا دریافته‌ای .

میسرینوس بعد از شنیدن این جواب دانست که حکم قطعی فانی اوصاد شده پس اهرداد چراغهای بسیار فراهم ساختند و شب و روز چراغانی داشت و بیست و چهار ساعت به عیش و عشرت پرداخت و در دشت و هامون پیوسته در حرکت و در جستجوی جاهای خوش و باصفا افتاد میل او این بود که به غیبکو کذب گفتار او را بنماید باین ترتیب که شبها را بوسیله چراغانی چون روز روشن مینمود و بنابراین بجای شش سال دوازده سال زندگی کرد.

وی نیز هرمی باقی گذاشت که از حیث اندازه خیلی کوچک تر از مال پدر ارست بنائی است مخروطی شکل که سطح هر سمت آن سه پلک را در بیست پاست و نصفی از ارتفاع آنرا با سنگ های حبشی ساختند بعضی از یونانیها آنرا کار رودپیس (۱) معروفه می دانند ولی قول ایشان صحیح نیست بعقیده من این ها اصلا نمیدانند که رود پیس که بوده و گرنه ممکن نبود باین آسانی ساختمان را که پول و مال بیشماری برای آن مصرف شده باو نسبت داده باشند . رود پیس در زمان حیات آمازیس میزیسته نه میسرینوس بنابراین چند سال بعد از پادشاهانی که اهرام را ساخته بودند زندگی میکرد است این زن اهل تراکیه و کنیز یادمون پسر هفستوپلیس که سامی بوده میباشد ازوپ (۲) داستان نویس معروف یکی ارغلامان او بود و این که ازوپ به یادمون تعلق داشت بچندین دلیل ثابت گردیده که از جمله اینست : وقتیکه مردم معبد دلف بنا بر اطاعت فرمان کاهن آن اعلام داشته بودند

که اگر کسی بواسطه قتل ازوپ ادعای غرامتی داشته باشد دریافت خواهد داشت و کسی که بالاخره مراجعه کرد یاد مون نواده ییاد مون سابق بود که غرامت را دریافت نمود بنابر این ازوپ بایستی بدون شک غلام یاده مون سابق بوده باشد .

رودیس در واقع براهنمائی ۳ زانتوس سامی بمصر واردند او را برای کسب و کارش بآنجا برده بودند ولی از طرف چراگزوس که از اهل میتی لن و فرزند اسکاماندر و نیموس و برادر سایفو (۱) شاعره (۲) بود بایرداخت وجه هنگفتی آزاد شد و چون بدین ترتیب آزادی خود را تحصیل کرده بود در همان مصر بماند و از آنجائی که بسی زیبا بود ثروت سرشاری بفرخور حال خود فراهم کرد ولی نه به میزانی که توانسته باشد چنان هرمی بسازد و هر کس که بخواهد میتواند رفته و ببیند که يك دهم ثروتش چقدر بود . و از آنجا خواهد دانست که مال و ثروت او را نباید زیاد پنداشت وی که میخواست یادگاری از خود در یونان باقی بگذارد تصمیم گرفت چیزی برپا کند که نظیر آن در هیچ معبدی یافت نشود و آنرا بمعبد دلف تقدیم نماید پس عشر دارائی خود را کنار گذاشت و با آن وجه مقداری سیخ های آهنی که برای کباب کردن هیکل گاو کافی باشد خرید و آنرا تقدیمی برای کاهن فرستاد که هنوز هم در آنجا دیده میشود که بصورت انبوه پشت منبری که در مقابل محراب است و چنانها آنرا پیشکش دادند افتاده است نوکراتیس کویامکانی است که این گونه زنان در آنجا خیلی جذبه دارند و اولین این زنان رود پیس بود که قبلا از او صحبت نمودیم و بقدری معروف بود که تمام یونانیها اسم او را می شناختند بعد هم زن دیگری بود بنام آرشید یسه که در سراسر یونان سرشناس بود ولی شهرت سلف خود را نداشت .

چراگزوس بعد از آزاد کردن رودیس به میتی لن مراجعت کرد و سایفو

Sappho-۱

(۱) چراگزوس برادر سایفو بالسبوس تجارت شراب داشت که آنرا معمولا به کراتیس که انبار تمام اجناس یونانی بود می برد

در اشعار خود او را مدح فراوان نمود ولی در خصوص این شخص نامدار شرح کافی گفته شده است.

موضوع دیگری که برای من تعریف کردند قضیه کاهن ولکان موسوم به ستوس بود این فرعون طبقه سلحشور مصری را دوست نمیداشت و توجهی بحال آنان نمی نمود مثل اینکه احتیاجی بخدمات آنها نداشت و از جمله تحقیر و توهیناتی که وی نسبت بآنها روا داشته این بود که اراضی که از دوره تمام پادشاهان پیشین دارا بودند از آنها بگرفت و این زمین ها شامل دوازده جریب املاک عالی هر کدام از آن سلحشوران بود بنا بر این وقتی که بعد سناکریپ (۱) پادشاه اعراب و آسوری ها سپاهیان عظیم خود را بمصر کشید مردان جنگی تماماً از یاری بار خود داری نمودند پادشاه که از این واقعه سخت آزرده شده بود بدرون معبد رفت و در جلو مجسمه خداوند از سرنوشتی که در پیش داشت گله وزاری کرد و در حال گریه بخواب رفت و خواب دید که خدا بر بالین او حاضر شده و او را بدلخوشی و امیدواری نوید میدهد و فرمود که جسورانه جلو مهاجمین عرب را بگیرد که باو آسیبی نخواهد رسانید و خود او یارانی بکمک وی خواهد فرستاد. ستوس با انگای بخوابی که دیده بود آن عده از مصریانی که حاضر بیاری او شده و هیچکدام هم جنگی نبودند و فقط از کاسب و صنعتگر و مردم بازار بودند جمع کرد و با همین عده به پلوزوم

(۱) جای تعجب است که هرودوت سناکریپ را «پادشاه اعراب و آسوریها» خوانده است که ترتیب حروفی دارد مثل اینست که او را بیشتر به عربها نسبت می دهد تا به آسوری ها به همین جهت نیز لشکریان او را بعد «گروه مهاجم عرب» نامیده است ممکن نیست بتوان رویه پرفه از نظر هرودوت در این خصوص دفاع کرد ولی می توانیم امکان چنین اشتباهی را بدانیم هر گاه بغاطر داشته باشیم که چگونه اعراب در قسمت جنوبی بین النهرین با سایر نژادها درهم آمیخته بودند و چه نفوذ فراوانی پادشاه آسور می توانست بر قبا بل عربستان مخصوصاً آنهایی که در مرزهای بین النهرین و دند داشته باشد ارتباط نژادی و قوم سازی مزبور انعقاد فی مابین را نسبتاً آسان می نموده و همین طور پادشاهان عرب نیز زمانی بر آسوریها تسلط داشتند و حال آنکه اکنون ظاهراً وضع کار برعکس بود و پادشاهی از آسور بر چندین قوم عرب سروری داشته

که دروازه مصر است حمله برد و در آنجا اردوزد چون دولشکر در اینجا رو بروی هم رسیدند شبگاه موشهای صحرایی کثیر بندها و زدهای تمام کمانهای دشمن را بلعیده و بندچرمی سپرهای آنها را خوردند چون صبح شد دشمن ناچار یا بفرار گذاشت و عده زیادی از ایشان تلف شدند زیرا اسلحه‌ای برای دفاع از خود نداشتند هنوز در معبد ولکان مجسمه سنگی ستوس هست باموشی (۱) در دستار نوشته‌ای باینصورت :
 « بمن بنگر و سپاس و ستایش بخداوندان را بیا موز . »

تا اینجا من بنا بر قول مصریها و روحایون آنها سخن گفتم که اظهار میدارند از نخستین تا آخرین سلاطین آنها که کاهن ولکان بود سیصد و چهل و یک نسل طول کشید و این لااقل بقول ایشان شماره هم پادشاهان و هم روحایون عالی مقام آنها در مدت مزبور بوده است .

میکویند که دوره پادشاهی آمازیس مرفه ترین زمان در تمام زندگانی مصر بود (۲) رودخانه نیل سرشار تر بود و زمین هم بیش از پیش برای خدمت بشر حاصل بدست میداد در صورتیکه عده شهرها نیز کمتر از بیست هزار نبود و همین آمازیس پادشاه بود که قانونی وضع کرد که هر فرد مصری باید هر سال یکبار نزد فرماندار ناحیه خود حاضر شود (۳) و وسایل معاش خود را بیان کند و اگر کاری نداشت و ثابت نمی نمود که وسیله زندگی آبرومندی دارد محکوم بمرگ میشد . سلن حکیم آنتی این قانون را از مصریها اقتباس کرد و بر هموطنان خود مقرر داشت که هنوز هم آنها را رعایت میکنند و این در

(۱) اگر بنحوی از انحاء حرمتی در منفیس نسبت به موش مرعی شده باشد بوسیله دلیل مرموز دیگری بوده موشها علامت کثرت زاد و تولد و گویا نمونه اصل تولید نسل بودند و بعضیها می پنداشتند که آنها دارای قدرت پیش گوئی (خاصیتی که اکنون در بعضی مواقع بموشهای صحرایی نسبت میدهند) بودند مردم تروس Troas را می گویند که آن دلیل موشها را معتبر می - داشتند که زدهای کاهن دشمنان ایشان را می خوردند و ابلو که سینتوس هم نامیده می شود در سکه های اسکندریه تروس باموشی در دست آن نشان داده شده است .

(۲) منظور وضع داخلی مصر بود و از اظهارات بعدی هرودوت این معنی آشکار میشود

(۳) هرولانی را فرمانداری اداره میکرد

واقع رسم بسیار خوبی است .

از طرف آمازیس با مردم سیرینه (۱) بیمان اتحادی بسته شد که بموجب آن سیرینه و مصر دوست و متحد صمیمی شدند وی همچنین زنی از آن دیار اختیار کرد خواه به منظور ابراز احساسات دوستانه خود و یا آنکه خوشش آمده بود که از یونان زنی گرفته باشد باری او از سیرینه زنی گرفت که نامش لادیسه بود موقع تکمیل عقد آمازیس بضعفی دچار شد از آن سخت متعجب گردید زیرا هیچوقت به چنان چیزی مبتلا نشده بود پس پادشاه به عروس خود چنین گفت : «ای زن تو مرا قطعاً باین حال انداختی پس مطمئن باش که از هر زنی در عالم ، بدتر جان خواهی داد . » لادیسه که بیگناه بود اعتراض نمود ولی سودی نبخشید و آمازیس نرم نشد . بنا بر این ناچار نذری کرد که اگر پادشاه در همان روز (زیرا باو مهلت بیشتری نداد) سلامت یابد مجسمه ای تقدیم معبد ونوس در سیرینه بنماید . بلافاصله آرزوی او برآورده شد و ضعف پادشاه رفع گردید آمازیس او را از آن پس بسیار دوست میداشت لادیسه هم نذر سرود را انجام داد و مجسمه ای که بنام او ساخته و به سیرینه فرستاده شد هنوز تا زمان من موجود است که برپا ایستاده و سمت خارج شهر را نگاه میکند و قتی که کمبوجیه مصر را تسخیر کرد بلادیسه آسیبی نرسید چون کمبوجیه که او را شناخته بود بدون لطمه و زحمتی یونان کشور او فرستاد .



فصل نوزدهم

کمبوجیه (کامبیز)

موقعی که کمبوجیه پسر کوروش اقدام به لشکر کشی به مصر کرد آمازیس پادشاه آنجا بود و به همراه کمبوجیه لشکریانی مرکب از اقوام متعددی که در زیر فرمان او بودند حرکت نمودند که در میان آنها هم یونیها و هم یونانیهای آلان بودند علت لشکر کشی از این قرار است :

کمبوجیه بنا بر رأی و تحریک یکی از مصریها که با آمازیس بواسطه آنکه او را از زن و فرزندان جدا ساخته و به ایرانیان تسلیم کرده بود دل پر کینه ای داشت قاصدی نزد آمازیس فرستاد و دخترش را بزناشویی خواست . این شخص محرک بزشکی بود که چون کوروش از آمازیس خواسته بود که ماهرترین کچالان مصری را برای او بفرستد وی از میان همه این شخص را فرستاد بنابراین مصری مزبور از آمازیس متنفر بود و علت اینکه او کمبوجیه را بخواستن دختر پادشاه مصر ترغیب کرد این بود که اگر آمازیس آن پیشنهاد را قبول میکرد موجب سلب آسایش خاطرش میشد و اگر جواب رد میداد کمبوجیه را دشمن خود میساخت .

چون پیام رسید آمازیس که از اقتدار ایرانیها سخت بیمناک بود بسیار نگران شد و نمیدانست که آیا دختر خود را بدهد یا خیر زیرا بخوبی میدانست که کمبوجیه قصد این نداشت که او را زن خود کند بلکه میخواست او را صیغه خود نماید باری وی مدتها در این خصوص فکر کرد و بالاخره تصمیم گرفت چه باید بکند . از آریس که قبل از او پادشاه بود دختری مانده بود بنام نیته تیس که زنی بلند قامت و قشنگ بود و آخرین یادگار از آن خاندان بشمار میرفت آمازیس این زن را با طلا و لباس های فاخر بیاراست و او را بجای دختر خود به ایران فرستاد چندی بعد وقتیکه کمبوجیه او را در آغوش می کشید تصادفاً او را بنام پدرش خواند زن هم باو گفت :

اه پادشاه! معلوم میشود که تو نمیدانی چگونه آمازیس فریبت داده که مرا گرفته و بجای دخترش برایت فرستاده است ولی من در واقع دختر آپریس هستم که پادشاه و سرور او بود تا آنکه بانفاق مصریها بر او شورید و بقتاش رسانید اینحرف و کشف علتی که از آن ناشی شده بود باعث بر انگیختن خشم کمبوجیه پسر کوروش گردید و لشکریانش را بمصر کشید اینست شرحیکه ایرانیان میگویند .

مطلب متفاوت دیگری هم بود که در کار لشکر کشی ایرانیان بسیار کمک کرد . یکی از کماشنگان آمازیس که از مردم هالیکارناس و موسوم به فان و مرد درست رأی و سرازی شجاع بود به علتی از سرور خود آزرده شد و از خدمت کناره گرفت و قایقی پیدا کرده نزد کمبوجیه فرار کرد و میخواست که با اوصحتی نموده باشد و چون در بین درازیان شخص کم اعتباری نبود و کسی بود میتوانست راجع بمصر اطلاعات صحیح بدهد آمازیس سخت نگران شد که او را پس بگیرد و امر داد که به تعقیب او بروند و انجام این امر را یکی از معتمدترین خواجه سربان خود سپرد که او نیز در يك کشتی جنگی بسراغ آن مرد اهل هالیکارناس رفت . خواجه او را در یسپا بچنگ آورد ولی نتوانست بمصر باز آورد زیرا فان بامست کردن پاسبانان وی را فریفته و به ایران فرار کرده بود در همین حین تصادفاً کمبوجیه در خیال حمله بمصر بود و چون خوب نمیدانست که چگونه بهتر میتواند از صحرا عبور کند وقتی که فان آمد نه فقط تمام اسرار آمازیس را باو گفت بلکه راه عبور از صحرا را هم باو باز نمود و شاهنشاه را دلالت کرد که سفیری پیش پادشاه اعراب بفرستد و تأمین عبور لشکریان خود را از سرزمین او بخواهد .

اما تمام راههای بین جنی زوس از یکطرف و دریاچه سر بونیس و کوه کازیوس از طرف دیگر که مسافت کمی نیست و بيمودن آن سه روز وقت میکشد، بیابان خشکی است بدون یکقطره آب .

اکنون میخواهم چیزی را شرح بدهم که کمتر کسانی که از راه دریا بمصر میروند از آن آگاه میباشد سالی دوبار از همه نقاط یونان و همچنین از فینیقیه شراب در سبوهای گلی بمصر میآوردند با وجود این در تمام آن سرزمین اگر بتوانم

بگویم شما يك سبوه‌م نمیبینید بنابراین هر کس ممکن است پیرسد که پس سبوه‌ها چه میشود؟ این مطلب را هم من روشن خواهم کرد شهردار هر بلد وظیفه دارد که سبوه‌های حوزه خود را جمع کند و آنها را بمنفیس بفرستد که تمام آنها را اهل منفیس پراز آب میکنند و بعد بهمین راه بیابانی سوریه می‌آورند و از این جهت تمام سبوهائی که هر سال بمصر می‌آید و بمعرض فروش میگذارند به سوریه فرستاده میشود که تمام سبوه‌های قدیمی نیز قبلاً بهمان جافرستاده شده است.

این ترتیب مستعد کردن برای عبور و مرور با انباز کردن آب در آنجا اول دفعه بوسیله ایرانیها همینکه ایشان سروران آن کشور گردیدند شروع شد ولی چون در آن موقعی که ما از آن صحبت می‌کنیم این راه هنوز آب نداشت کمبوجیه بنا بر رأی مهمان‌های کارناسی خود سفیرای نزد اعراب فرستاد و از سر زمین آنها تأمین عبور خواست عربها با تقاضای او موافقت نمودند و طرفین باهم پیمان صداقت بستند.

اعراب این گونه عهد و پیمان‌ها را تقریباً بیش از سایر ملل با خلوص نیت حفظ میکنند ایشان^۴ بترتیب ذیل عهد میبندند. وقتیکه دو نفر میخواهند شرط دوستی ببندند در طرفین شخص ثالثی قرار میگیرند و این سومی با سنک تیزی در کف دست هر کدام در نزدیکی انگشت میانه خراشی گذاشته و تیکه‌ای از لباس آنها میکند و آنها را در خون هر يك فرو برده و با آن هفت سنگی که در میان است و آنها را با کوس و اورانیاهای نامندتر میسازد. بعد کسی که عهد بسته است آن شخص غریب (یا اگر همشهری او باشد آن همشهری) را بتمام دوستانش معرفی و توصیه میکند و ایشان یکدیگر را متعهد برعایت آن پیمان می‌شمارند.

بنابراین وقتیکه عربها بر سولان کمبوجیه قول صداقت دادند وی بی‌درنگ بکار ذیل اقدام نمود: عده زیادی از مشك‌هائی را که از پوست شتر بود پراز آب و تمام شترهای خود را با آن مشك‌ها بار کرد و رو بصحرا حرکت نمود و منتظر رسیدن سپاهیان شد و این شرح از دو حکایتی که در این باب گفته شده است بیشتر احتمال

صحت دارد و حکایت دیگر بعید است که درست باشد ولی چون روایت کرده اند شاید بهتر اینست که آنرا هم ناکفته نگذارم. در عربستان رودخانه بزرگی است موسوم به کریس (۱) که بدریای اریتره میریزد میگویند پادشاه اعراب لوله ای از پوست گاو و حیوانات دیگر درست کرده بود که ازین رود خانه باطنی مسافتی طولانی بصحرا میرسید و بدین ترتیب آنرا در آب انبار هائی که در صحرا کنده بود ذخیره می نمود از رودخانه تا این راه در صحرا دوازده روز مسافت است و می گویند آبرا بوسیله سه لوله مختلف به جای جدا گانه می بردند.

یزامینتوس پسر آمازیس در دهانه رودخانه نیل که پلوز یاك موسوم بود اردو زد و منتظر آمدن کمبوجیه شد چون وقتی که کمبوجیه بمصر قشون کشید آمازیس دیگر در حیات نبود و بعد از چهل و چهار سال پادشاهی بر مصر در گذشت و در تمام مدت سلطنت هیچ بدبختی بزرگی بروی نازل نشد وقتی که مرد جسد او را مومیائی نمودند و در قبری که برای خودش در معبد ساخته بود مدفون شد پس از آنکه پسر او یزامینتوس پادشاهی رسید چیز خارق العاده ای در مصر اتفاق افتاد.

بر شهر طب (۲) مصر باران آمد این چیزی بود که هرگز اتفاق نیفتاده بود و هنوز هم تا امروز دیگر اتفاق نیفتاده چنانکه خود مردم طب هم اذعان دارند در مصر علیا معمولا هیچ باران نمی آید ولی در این نوبت باران کمی در طب باریده بود.

باری ایرانیها از صحرا عبور کرده و در برابر مصر بها چادر زدند و آماده پیکار شدند بدینجهت گماشتگانی که در خدمت یزامینتوس بوده و از اهل یونان و کاریان (۳) بودند با خشم شدیدی که نسبت به آنان که مسبب آمدن لشکر ییگانه بسرزمین مصر شده بود داشتند بر آن شدند که از وی انتقام بکشند. فان در مصر چند پسر داشت. گماشتگان پادشاه پسران او را دستگیر نموده به اردو بردند و آنها را جلو چشم پدرشان آورده بعد طشت بزرگی در فاصله بین دولشکر گذاشته پسران فان را یکی بعد از دیگری در آن بقتل رسانیدند وقتی که آخرین پسر او کشته شد آب و

شراب در پشت ریخته تمام سربازان از آن خون چشیدند و باین ترتیب بمیدان نبرد رفتند جنگی که در گرفته بود بسیار سخت شد و عده بیشماری از هر دو طرف کشته شدند و بالاخره مصریها شکست خورده فرار کردند.

در میدانی که این جنگ اتفاق افتاد من چیز عجیب و جالبی دیدم که بومیان بمن نشان داده بودند استخوانهای کشته شدگان در دو قسمت جدا گانه از میدان ریخته است استخوانهای ایرانیان در طرفی که اجساد آنها افتاده بود و استخوانهای مصری ها در سمت دیگر و جدا از آن و اگر ضربتی بر جمجمه ایرانیها حتی با سنگ ریزه ای وارد سازید بقدری سست است که میتوان آنرا سوراخ کرد ولی جمجمه های مصری بقدری محکم است که شما با سنگ درشت هم بندرت میتوانید آنرا بشکنید. بومی ها علت این اختلاف را بشرح ذیل بیان می کردند: که بنظر من دور از احتمال نبود. بنا بر قول آنها مصریها از همان اوان کودکی سرشانرا می تراشند و ازین جهت بوسیله تابش آفتاب جمجمه آنها ضخیم و سخت می شود همین دلیل مانع طاس شدن سر در مصر است که مردم آن کمتر از هر کشوری سر بیمو دارند.

پس دلیل استحکام زیاد جمجمه مصریها معلوم شد ایرانی ها از طرف دیگر جمجمه سست دارند زیرا از طفولیت سر خود را می پوشانند و عمامه بصرمی بگذارند. چیزی را که در فوق بیان کردم با چشمان خود دیدم و هانند اینرا همچنین در - پاپرمیس از ایرانیانی که با جنگ با اکمن (۱) پسر داریوش بدست ایناروس اهل لیبی کشته شده بودند دیدم.

مصریانی که در آن جنگ بیکار کرده بودند همینکه از دشمن شکست خوردند بحال درهم و برهم تماماً به منفیس فرار کردند و در آنجا در میان دیوارهای قلعه خود را محصور ساختند. لذا کمبوجیه یک کشتی میتی لن با قاصدی ایرانی از راه نیل به منفیس

فرستاد و مصریها را دعوت به تسلیم کرد ولی مصریها همینکه ورود کشتی را بشهر مشاهده کردند دسته جمعی از قلعه بیرون آمده بر کشتی ریختند و آنرا درهم شکسته و سر نشینهای آنرا تیکه تیکه نموده بدرون قلعه بردند از آن پس منفیس بمحاصره افتاد و بعد از چندی تسلیم شد بنا بر این لیبیها که هم سرحد مصر بودند چون از سرنوشت آن کشور هراسناک شده بودند بدون نبرد باطاعت کمبوجیه در آمدند و پیمانی بستند که باو خراج بدهند و مرتبا هدایائی بفرستند سیرنیها و بارکها (۱) که بهمان ترس و هراس لیبیها دچار شده بودند بی درنگ بهمان ترتیب رفتار کردند کمبوجیه هدایای لیبیها را با خوشروئی پذیرفت ولی از تقدیمی سیرنیها خوشنود نبود زیرا ایشان بیش از پانصد مینا (۲) نقره نفرستاده بودند که گمان می کنم کمبوجیه آنرا خیلی ناچیز شمرد پس پول را از آنها گرفت و بدست خود میان سربازان ریخت.

ده روز بعد از سقوط قلعه منفیس کمبوجیه تصمیم گرفت که روحیه پزاهنیتوس پادشاه مصر را که تمام دوران سلطنت او شش ماه بود بیازماید پس او را بانفاق عدهای از مصریان در یکی از نقاط کنار شهر برد و در آنجا انواع امانات بروی روا داشت اولاً دختر او را در لباس کنیزی از شهر بیرون کرد تا از چاه آب بکشد بسیاری از دوشیزگان اعیان زاده را همراه شاهدخت مثل اولیاس پوشانیدند چون این دختران در خارج شهر بجلو محلی که پدرانشان بودند آمدند بنای شیون و کریه گذاشتند که تمام پدرها جز پزاهنیتوس هم بگریه در آمدند فرزندان خود را با آن حال زار دیده بودند ولی پادشاه که او را دید نگاهی کرد و سر خود را پائین انداخت و بدین ترتیب دختران عبور کردند بعد از آنها پسرین پزاهنیتوس آمد و دوهزار تن مصری هم سن او با وی بودند که تمام طنابیی در گردن و افساری در دهن داشتند اینها را در قصاص قتل میلت هائی که در کشتی در منفیس کشته شده بودند جهت اعدام می

بردند چون دادستانهای کمبوجیه رای داده بودند که « در عوض جان هر يك از ميلت ها ده نفر از اعيان زادگان مصری بايد شربت مرگ بنوشند » يزامينتوس تماشاگر عبور آن عده بود و ميديد كه پسرش را برای اعدام می بردند اما مصريان ديگر كه با او بودند خواه نخواه می گريستند و سخت اضطراب داشتند ولی او فقط همان طوری كه موقع ديدين دخترش كرده بود رفتار نمود هيچكه اين عده رد شدند اتفاقاً يكي از ياران درباری او كه مردی كهنسال بود و از تمام دارائی خود محروم شده و به گدائی افتاده بود بمحلی كه يزامينتوس پسر آمازيس و ساير مصريها بودند آمد و برای سربازان صدقه خواست از مشاهده اين وضع پادشاه بگريه افتاد و شيونش بلند شد و آن رفيق درباری را باسم او صدا كرد و بر سر خود زد .

از طرف شاه کسانی گماشته شده بودند كه هنگام عبور آن دسته های متوالی مراقب رفتار يزامينتوس باشند پس آن مأمورين رفته و به كمبوجيه شرح رفتار او را باز گفتند پادشاه كه از آن داستان سخت متعجب شده بود قاصدی نزد يزامينتوس فرستاد و چنين پرسيد : ای يزامينتوس سرور كه كمبوجيه از تو مي پرسد كه چرا وقتي كه دخترت را بحال رسوائی دیدی و پسر ت از پيش چشم ت بدار اعدام ميرفت نه فرياد برآوردی و نه اشكي ريختی و حال آنكه برای يك نفر گدا كه ميگويند بيگانه است و از نژاد خودت نيست آن علامات عزت و احترام بنمودی ؟ يزامينتوس با اين پرسش چنين جواب داد : « ای پسر كوروش بدبختی های خودم خیلی بيش از آن بوده كه گريه كنم ولی حال زار رفيقم سزاوار آن بود وقتي كه مردی درس پيري از جلال و نعمت بگدائی ميافتد انسان خواه نخواه ممكن است بحالش گريه كند » چون قاصد اين پاسخ را باز آورد كمبوجيه ديد كه او راست ميگويد مصريها ميگويند كه كرزوس نيز كه با كمبوجيه بمصر آمده بود همينطور بگريه افتاد و ايرانياني كه حاضر بودند بگريستند حتي خود كمبوجيه هم برقت آمد و بي درنگ اهرداد كه پسر يزامينتوس از عده محكوم شد .

كان بمرگ جدا و معاف شود و خود يزامينتوس را نيز از بيرون شهر به خدمت او آوردند

امر بران برای نجات جان پسر یزامینتوس که قبل از همه تیکه تیکه شده بود خیلی دیر رسیدند ولی خود یزامینتوس را به حضور شاه بردند کمبوجیه فرمود که ری در خدمت او بسر برد و دیگر نسبت باو بد رفتاری روا نداشت و مانع نشد که در امور مداخله نماید زیرا ممکن بود هصر را باز آباد و در آنجا فرمانداری کند چونکه نظرایرانیان اینست که احترام پادشاهان را نگاهدارند و حتی قلمرو پدرانشان را به پسران آنها تیکه سر بشورش برداشته اند و اگذار می نمایند .



فصل بیستم

اعمال کمبوجیه

بعد از آنکه کمبوجیه هفیس را ترك کرد و به سائیس رفت بر آن شد کاری را که لدی الورود نمود کرده باشد داخل قصر آمازیس شد و فرمان داد که نعش پادشاه را از مقبره بیرون آورند چون پیشخدمتان چنانکه او خواسته بود عمل کردند باز امر داد جسد را کمی بسوزانند و با سوزن آنرا سوراخ سوراخ کنند و موی از تن آن بکنند و هر گونه بیحرمتی نسبت بآن بنمایند ولی نعش که مومیائی شده بود نمی شکست و جدا نمیشد تا ایشان توانسته باشند آنچه خواسته بودند بنمایند پس مأمورین از کار خود خسته شدند کمبوجیه در نتیجه بآنها امر داد که جسد را بکلی بسوزانند و این در واقع امری برخلاف مذهب بود زیرا ایرانیان آتش را خدا میندardند و بهیچوجه نعش مردگان خود را نمیسوزانند و درحقیقت این عمل هم در میان ایرانی ها و هم در بین مصری ها برخلاف قانون است در نظر ایرانیان بیجهتی که در فوق گفته ام ایشان کار ناصوابی میدانند که جسد مرد را نثار خداوند کنند مصریها نیز آن را کار غلطی میدانند زیرا آتش را حیوان زنده ای میشمارند که هر چه را بچنگ آورد میبلعد و چون سیر شد از همان چیزی که بزرگ شده بود میمیرد بنا بر این دادن جسد انسان برای بلع حیوانات بهیچ صورت موافق رسم و عادت ایشان نیست و در واقع بواسطه همین دلیل است که آنها نعش ها را مومیائی میکنند و میگویند که برای جلوگیری از کرم خوردگی آنها در قبر است که چنان مینمایند بنابراین کمبوجیه امر بکاری داد که هر دولت آنرا غیر قانونی میشمردند بقول مصریها این خود آمازیس نبود که بآن بدرفتاریها دچار شد بلکه یکی از مصریان که قامت تقریباً متشابهی داشت بود ایرانیها که خیال کرده بودند این جسد خود پادشاه است آنرا چنانکه در فوق گفته شد مورد بیحرمتی قرار دادند و ایشان میگویند که آمازیس قبل از

مرگ از طرف کاهنی اخطار شده بود که جسد او بچنان-ر نوشتی دچار میشود و برای آنکه از شرعاقبتی که درپیش داشت خلاص شده باشد امرداد جسد را مدفون ساختند که بعد نیز بچنان صدماتی گرفتار شد او به پسر خود گفته بود که جسدش را بعد از مرگ نزدیک مدخل و در دورترین نقطه قبر دفن نماید و من گمان نمیکنم که از طرف آمازیس چنین دستوری داده شده باشد بنظر من مصریها برای حفظ آبروی خود این مطلب دروغ را اظهار میدارند.

بعد کمبوجیه بر آن شد که به لشکر کشی مهم اقدام نماید یکی برضد کارتاژ دیگری برضد آمونی ها و لشکر کشی سوم برضد حبشی های جاودانی که در آن قسمت از لیبی که در کنار بحر جنوب است اقامت دارند، وی گمان کرد بهتر آنست که قوای بحری خود را برضد کارتاژ بفرستد و قسمتی از نیروی بڑی خود را بچنک با آمونی ها روانه کند و جاسوسان او نیز بهانه بردن هدایا برای پادشاه بحبشه کسب شدند که در واقع قصد جمع اخبار و مخصوصا کشف این مطلب را داشتند که آیا حقیقه چیزی بنام «خوان خورشید» در حبشه وجود داشت.

خوان خورشید را بنا بر حکایتی که راجع بآن کرده اند میتوان چنین تعریف کرد: «مجلی است چمن زار و در حومه شهر ویر از گوشت پخته همه قسم حیوانات وحشی که دادستانها مراقبت دارند که با گوشت حیوانات اهلی هر شب ذخیره نمایند و هر کس که بخواهد می تواند که هنگام روز برود و از آن بخورد مردم آنجا میگویند که خود زمین آن غذا را مهیا می سازد. اینست شرحی که راجع بآن خوان داده اند.

وقتی کمبوجیه تصمیم گرفت جاسوسانی بفرستد قبلا برای آوردن کسانی از ایکتیوفاجی که زبان حبشی میدانستند اشخاصی به آلفانتینه فرستاد و تا آنها برسند امرداد کشتی های او برضد کارتاژ حرکت کنند ولی فینیقیها از رفتن امتناع نمودند زیرا با کارتاژها بقید قسم عهد بسته بودند و انگهی کار بسیار زشتی بود که آنها بر علیه بستگان خود بجنک رفته باشند چون فینیقیان خود داری نموده بودند بقیه نیروی

بحری هم برای انجام چنان کار مهمی کافی نبود و بهمین جهت، کارنازیه‌ها رهائی یافتند و بندگان ایرانیان نشدند کمبوجیه مصاحت و انصاف ندید که با فینیقی‌ها جنگی راه بیندازد زیرا ایشان به ایرانیان تسلیم شده بودند و برای آنکه تمام خدمات دریائی او منوط بوجود فینیقی‌ها بود سبیری‌هانیز بمیل و رضای خود بایرانی‌ها پیوسته بودند و در لشکر کشی آنها برضد مصر شرکت کردند.

همینکه ایکتوفاجی‌ها از آلفانتیه بازگشتند کمبوجیه که بآنها دستور داده بود چه بگویند آنها را بی معطلی با هدایای ذیل به حبشه فرستاد: برای شیرین کاری يك جامه ارغوانی و يك گردن بند طلا و چند بازوبند و يك قوطی عود و يك سبدراب خرما - حبشیانی که این رسولان نزد آنها اعزام شده بودند معروف به بلند قامت ترین و رشید ترین مردم جهانند و در رسوم و عادات با سایر اقوام بشری متفاوت می- باشند مخصوصاً در طرزی که ایشان سلاطین خود را بر میگزینند زیرا بلند قامت ترین از میان تمام حبشی‌ها را که قوت او نیز بقدر قدش باشد انتخاب میکنند تا بر ایشان پادشاهی کند.

ایکتوفاجی‌ها چون بمقصد رسیدند هدایا را بساطان حبشه تقدیم و اظهار نمودند که: کمبوجیه شاهنشاه ایرانیان از آنجائیکه علاقمند است متحد و دوست هم عهد شما باشد ما را فرستاده است که باشما مذاکره کنیم و این هدایا را هم که ملاحظه مینمائید بخدمت آوریم که اواز قبول آن بسیار مسرور خواهد شد، بعد از آن پادشاه حبشه که میدانست ایشان بقصد جاسوسی آمده بودند جواب داد: «پادشاه ایرانیان شما را باین علت نفرستاده است که میخواسته دوست هم عهد من بشود شرجی را نیز که راجع بخودتان گفته اید صحیح نیست ولی شما بقصد بازرسی کشور من آمده اید. همچنین پادشاه شما هم آدم عادل نیست زیرا اگر عادل بود سرزمینی را که باو متعلق نیست اشغال نمیکرد و اینست نصیحت پادشاه حبشه بپادشاه ایران- در صورتیکه سپاهیان ایران بتوانند چنین تیرزورمندی را با آسانی بهدف برسانند در این صورت اگر او طالب باشد با قشون قوی تر خود بچنگ حبشی‌های جاودانی بیاید

و گرنه او باید همنون خدایان باشد که این خیال را در دل فرزندانش حبشه
نینداخته اند که سرزمین های دیگران را که بایشان تعلق ندارد مورد تاخت و تاز
قرار دهند .

در حالی که چنین صحبت میکرد کمان را باز نمود و بدست امربران داد بعد
جامه ارغوانی را برداشت و از آنها پرسید که این چیست و چگونه ساخته شده است ایشان
جواب او را درست دادند و راجع برنگ ارغوانی و کار رنگر زحرف زدند که سلطان هم اظهار
داشت : « جامه ایشان هم مثل خودشان فریبند و بدجنس است » بعد گردن بند
و دست بندها را بلند کرد و راجع بآنها پرسید که ایکتیو فاجی ها شرح دادند که
آنها برای زیور بکار میبرند که سلطان از آن حرف بخنده افتاد و چون خیال کرده
بود که آنها قلابه است گفت که حبشی ها محکم تر از آن دارند سپس راجع به عود
تحقیق نمود و وقتی که ایشان طرز تهیه و ساختن آنرا شرح دادند همان حرفی را زد که
درباره جامه زده بود . بالاخره بشراب رسید و چون از ترتیب ساختن آن آگاه شد
جرعه ای نوشید که خیلی او را محظوظ ساخت و پرسید که پادشاه ایران چه نوع
غذائی میخورد و مسن ترین پادشاه ایران چقدر عمر کرده بوده است ایشان جواب
دادند که شاه نان میخورد و شرحی راجع به گندم بیان کردند و اضافه نمودند که هشتاد
سال طولانی ترین عمری است که ایرانیان زیسته اند که سلطان خاطر نشان نمود که
« اسباب تعجب او نشده و چون از کثافت تغذیه می کنند البته بآن زودی باید بمیرند
و در واقع او یقین داشت که اگر بواسطه حظ از آن مشروب (منظور شراب است)
نبود ایشان هشتاد سال هم عمر نمیکرده اند و در این خصوص اذعان نمود که ایرانیها
برتر از حبشی ها بودند .

ایکتیو فاجی ها نیز راجع به عمر انسان و خوراک ملت او از سلطان پرسش
کردند که جواب شنیدند که بیشتر ایشان تا یکصد و بیست سال عمر می کنند و حال
آنکه عده ای نیز از آن حد بالاتر میروند . گوشت پخته میخورند و برای مشروب
چیزی جز شیر ندارند . چون رسولان از شنیدن یکصد و بیست سال عمر تعجب

نموده بودند او آنها را بچشمه ای برد که در آنجا همینکه آب تنی کردند عضله بدن خود را چرب و نرم یافتند مثل اینکه در روغن شستشو کرده باشند از چشمه عطری نظیر بوی بنفشه میآمد و آب آن بقدری سبک بود که می گفتند چیزی در آن خواه چوب و یا جنس سبکتر دیگر شناور نمی ماند بلکه تمام فرو می رفتند .

اگر حکایت این چشمه درست باشد بوسیله استفاده دائمی از آب آنست که آنقدر باعث طول عمر ایشان میشود بعد از آنکه آنها چشمه را ترك کردند سلطان آنها را بزندانی برد که تمام زندانیان با زنجیرهای طلائی یابند شده بودند در میان این حبشی ها مس از تمام فلزات کمیاب تر و گرانتر است . پس از آنکه ایشان زندان را دیدند ، خوان خورشید ، معروف را هم مشاهده نمودند .

همچنین بالاخره آنها را بدیدن تابوت های حبشی که (بنا بر روایت) از بلور بترتیب ذیل ساخته شده بود بردند بعد از آنکه جسد مرده خواه بطرز مصری و یا ترتیب دیگر خشك شد تمام بدن را در گچ مستور می سازند و آنرا با رنگه می آرایند تا حتی الامکان بصورت آدم زنده در آید سپس نعش را در ستونی تو خالی بلورین که برای همان منظور ساخته شده است می گذارند و بلور بمقدار فراوان در کشور آنها استخراج می شود و آن نوعی است که برای صنعتکاری بسیار آسان است ممکن است از جدار بلور نعش را که در درون آن قرار دارد تماشا کرد که نه بوی نا مطلوب میدهد و نه هیچ وجه بی ریخت است با وجود این تمام بدن مثل اینکه برهنه باشد معلوم است .

مفسوین متوفی آن ستون بلوری را یکسال تمام از تاریخ مرگ در خانه نگاه میدارند و میوه های نوبر را مرتباً برای آن می برند و بانقدیم قربانی ها احترامات می نمایند و همینکه یکسال گذشت آن ستون را انتقال داده نزدیک شهر می گذارند . جاسوسان که همه چیز را دیده بودند بمصر باز گشتند و به کمبوجیه گزارش دادند که از حرف های آنها سخت بخشم آمد و بدون آنکه آذرقه کافی برای قشون خود مهیا کند جهت تسخیر حبشه حرکت کرد بی آنکه توجه نماید که میخواست

در دور دست ترین نقاط زمین جنگ برپا کند دیوانه بی شعوری چنانکه وی شده بود همینکه گزارش ایکنیو فاجی را شنید بعزم جنگ حرکت کرد و به یونانیانی که با او بودند امر داد که در همانجا که بودند بمانند و فقط لشکر ری خود را همراه برد در طب که همراه خود از آنجا گذشته بود پنجاه هزار تن از سپاهیان خود جدا کرد و آنها را بر علیه آمونی ها فرستاد و امر داد که آن قوم را به بندگی در آورند و غیب کوی معبد ژوپیترا بسوزانند و در عین حال خود با بقیه لشکریان به جنگ حبشی ها رفت ولی قبل از آنکه يك خمس از راه را بیموده باشند کلیه اذوقه که قشون و همراه داشت تمام شد بطوریکه سربازان او بخوردن حیوانات پرداختند که از آن هم چیزی نماند و اگر باز در آن حال کمبوجیه با دیدن وضع کار بخیط خود اقرار می کرد و لشکریان را بر میگردانید. قلاعه ترین کاری بود که برای جبران خطای اولی خود می توانست کرده باشد ولی چنانکه دیده شد بهیچوجه اعتنائی ننمود و باز به پیشروی خود تا وقتی که سربازان می توانستند از زمین چیزی بدست آورند و با غلف و گیاه تغذیه نمایند ادامه داد.

ولی چون به شن زارها رسیدند عده ای از ایشان دست بکار دهشتناکی زدند و هر ده تن از ایشان یکی از میان خود انتخاب و قربانی کردند تا غذای دیگران شود چون کمبوجیه از آن اطلاع یافت از چنان آذم خوارگی بو حشت افتاد و از حمله به یافت چشم پوشید و از همان راهی که رفته بود باز گشت و به طب آمد در حالیکه عده زیادی از لشکریان خود را تلف ساخته بود از طب به منفیس رفت و در آنجا یونانیان را مرخص کرد و اجازه داد که از راه دریای بکشور خود بروند و باین ترتیب داستان لشکر کشی به حبشه پایان یافت.

عده ای که برای حمله به آمونی ها اعزام شده بودند از طب شروع بحرکت کردند و راه نمایانی با خود داشتند که تا شهر اوزیس (۱) میتوان بخوبی خط حرکت ایشان را

(۱) شهر اوزیس را با دلیل های قوی همان الخرگاه جدید میدانند که مهم ترین قصبه آن بهلی که واحه بزرگ خوانده میشود می باشد که مسافت آن از يك سمت ۴۲ و از راه دیگر ۵۲ ساعت (۶ و ۷ روز و نیم راه بترتیب) از طب قدیم بود مصریها در زمان هرودوت شاید که اوزیس را بان شهر و همچنین براهای اطراف آن اطلاع می نمودند

معلوم نمود در همانجائی که سامیان ها می گویند که از قوم آشوریونیا (۱) در آنجا سکنتی دارند این محل از طب هفت روز راه از میان شن زار مسافت دارد و بزبان ماد جزیره متبرك خوانده میشود گفته اند که تا آنجا لشکر کمبوجیه پیشروی کرد ولی از آن ببعد خبری از آنها نیامد غیر از آنچه که آمونی ها و یاکسانی که از ایشان کسب اطلاع کرده اند نقل می کنند قدر مسلم اینست که ایرانیها نه به آمونی ها رسیدند و نه حتی بمصر باز گشتند علاوه بر این آمونی ها چنین حکایت می کنند که ایرانی ها از اوزیس از میان شن زار حرکت کردند و در حدود نیمه راه بین آن محل و ایشان رسیده بودند که ناگاه هنگامیکه مشغول صرف نهار بودند بادی از سمت جنوب وزیدن گرفت که بسیار سخت و مهیب بود که با خود ستون های بیشمار از شن های پر خروش آورد که تمام لشکریان را بر زیر گرفت و باعث ناپدید شدن ایشان شد پس بقول آمونی ها سرنوشت قشون مزبور این شد.

در حدود همان موقع که کمبوجیه به منفیس رسید آپیس بر مصر با ظهور کرد آپیس خداوندی است که یونانیان آپافوس می نامند همینکه او ظاهر شد تمام مصری ها فوراً نوترین لباس های خود را پوشیدند و به شادی پرداختند که چون کمبوجه آنها بدید و حتم کرده بود که مصری ها از شکست او چنان شادمانی نموده بودند افسرانی را که عهده دار امور منفیس بودند احضار کرد و از آنها پرسید : چرا وقتی که وی قبلاً به منفیس آمده بود مصری ها چنین جشنی نگرفته بودند و تا کنون صبر نمودند که او با آن همه تلفات قشون خود مراجعت کند ؟ فرمانداران جواب دادند : که یکی از خدایان ایشان ظهور کرده همان خداوندی که معمولاً در فواصل طولانی خود را در مصر نشان میدهد و هر دفعه بواسطه ظهور او تمام مصر جشن می گیرند و شادی میکنند ، چون کمبوجیه این را شنید باور نکرد و امر داد آن دروگوییان را بکشند .

بعد از مرگ آنها کمبوجه روحایون را بحضور خواند و از آنها سؤال کرد

باز همان جواب را شنید و اظهار داشت که: وی بزودی خواهد دانست که آیا خداوند آرامی واقعاً برای زیستن در مصر نازل شده یا نه، وی درنگ بدون آنکه کلمه‌ای بگوید امرداد آپیس را بخدمت آورند پس آنها از حضورش بیرون رفتند که خداوند را بیاورند این آپیس یا آپافوس گاو نیست که دیگر بجوانی نمیرسد مصری‌ها می‌گویند که آتشی از آسمان بر گاو فرود می‌آید که در نتیجه بصورت آپیس می‌شود گوساله‌ای که چنین اسمی دارد دارای علامات ذیل است. رنگ آن سیاه نشانه سفید رنگی بر پیشانی دارد و در پشت آن صورت عقاب و موهای دم آن دوشقه است و خالی بر زبان آنست. (۱)

چون روحانیان بازگشتند و آپیس را همراه آوردند کمبوجیه مانند آدم فراموشکاری شده بود خنجر کشید و شکم حیوان حمله برد ولی هدف نرسید و بران حیوان زد بعد بخندید افتاد و بروحانیون چنین خطاب کرد: آه! ای بی فکرها شما خیال می‌کنید که خداوندان مانند این حیوان از گوشت و خون ساخته شده‌اند و ضربت آهن بر آنها کارگر نیست؟ واقعاً که او خدای شایسته‌ای برای مصریان است و چه خدائی! ولی این برای شما که مرا بیه‌مسخره خود ساخته‌اید، بسی گران تمام خواهد شد، وقتیکه او چنین اظهار می‌کرد به مامورین که مخصوص آن کار بودند امرداد که روحانیون را شلاق می‌زدند (۲)

۱ - آپیس را ظاهراً صورت روح او زیر می‌پنداشتند و او علامت مقدس آن خداوند بود ولی نیز گاهی آنرا صورت مردی که کله گاو دارد نشان می‌دهند

۲ - مانند ترک‌ها و سایر شرقی‌ها ایرانیان هم اشخاص مخصوصی داشتند که کارشان شلاق زدن و تپیهاات دیگر بود رفتار مصری‌ها نسبت بدشمنانشان بمقایسه با ملل باستانی شرقی بهتر و بیشتر از روی انصاف بود زیرا فقط دستهای مردگان را می‌بریدند و در جلو پادشاه آنها را توده می‌ساختند این نسبت به مقتولین دشمن بود و اگر اسیران آنها حاضر بکار بودند این تنها شرطی بود که در اوایل بیعت سلامت جان ایشان میشد و می‌بینیم که هیچگونه بهره‌تاری‌های مخصوص و مرتب بکار نمی‌بردند و هیچ قسم سخت گیری بکار رفتار خشن اتفاقی از طرف بعضی سربازان نفهم که در جنگهای اروپای مسیحی نیز سابقه دارد

و اگر باز هم کسی از مصریان را در حال جشن دیدند بقتل آورند بدین ترتیب بساط جشن و شادی در سراسر مصر موقوف شد و روحانیون بمجازات رسیدند و آپیس که در ران زخم برداشته بود چندی در معبد درد کشید و بالاخره از آن جراحت در گذشت و روحانیون بدون اطلاع کمبوجیه مخفیانه او را مدفون ساختند.

کمبوجیه که قبل از آن هم هرگز سر عقل نبود از آن پس بواسطه این جنایت بدیوانگی افتاد و اولین تبه کاری او این بود که سمر دیز برادر تنی خود را که بواسطه حسادت او را از مصر بایران فرستاده بود کشت زیرا کمانی را که از حبشی ها وسیله ایکتیوفاجی گرفته بودند (که هیچیک از ایرانیان قادر به خم کردن آن نبود) تا به کشادی دو انگشت کشید بعد از آنکه سمر دیز به ایران روانه شد کمبوجیه خوابی دید باینکه قاصدی آمد و خبر داد که سمر دیز بتخت پادشاهی نشست و سرش بمرش میخورد. کمبوجیه که از این خواب آشفته شده بود و ترسید که شاید درست در آید و ممکن بود برادرش باعث کشتن او شود و بجای او بنشیند پرگزاسپ (۱) را که یش از تمام ایرانیان مورد اعتمادش بود بایران فرستاد و باو امر داد که سمر دیز را بقتل آورد بعضی می گویند که وی او را در جنگی که باهم کرده بودند بقتل رسانید و بعضی هم بر آنند که وی سمر دیز را بدمریای اریتره برد و در آنجا او را غرق کرد.

می گویند این اولین سفاکی بود که کمبوجیه مرتکب شد دومی کشتن خواهرش بود که همراه او بمصر رفته بود و مانند زنش با او بسر می برد با آنکه خواهر تنی (۲) او بود و از یک پدر و مادر بودند ترتیبی که وی او را زن خود کرده بود از این قرار است: رسم ایرانیان قبل از آن این نبود که با خواهران خود ازدواج کنند ولی کمبوجیه که عاشق یکی از خواهران خود شده بود و میخواست او را بزنی

۱ - P'rexaspes

۲ - مصریها مجاز بودند که با خواهران تنی خود ازدواج کنند که هر دو بواسطه قانون لاویان ممنوع بود ولی در زمان اساقفه مرد ها مجاز بودند که با خواهر خود که از مادر دیگر بود ازدواج کنند این رسم مصری یکی از رسوم است که در قانون لاویان مذکور است

بگیرد و میدانست که آن کار برخلاف رسم و عادت است تمام قضات شاهی را احضار کرد و از آن‌ها پرسید که : « آیا قانونی وجود داشته که برادری را مجاز کرده باشد که در صورت اشتیاق خواهر خود را بگیرد ؟ »

قضات شاهی که البته از نخبه های ایرانیان بودند و مادام العمر آن شغل را داشتند و در صورت عمل خلاف قانون از آن کار میافتادند و ایشان مامور داد - گستری در ایران هستند قوانین قدیم را تفسیر می کنند و تمام مراعات برای ایشان احاطه میشود .

بنابر این وقتی که کمبوجیه این مطلب را از آنها پرسید جوابی دادند که هم راست و هم خالی از خطر بود و گفتند که « قانونی نیافته بودند که به برادری اختیار داده باشد که خواهرش را بزنی بگیرد ولی قانونی پیدا کردند که شاه ایران هر چه میخواست میتواند بکند » بنا بر این ایشان نه از ترس کمبوجیه زیر قانون زدند و نه با قانونداری خشک باعث فتنای خود شدند ولی قانون کاملاً مشخص تازه ایرابیری شاه آوردند که باو اختیار داد با آرزوی خود برسد (۱) پس کمبوجیه بامعشوقه خود ازدواج کرد (۲) و طولی نکشید که خواهر دیگر خود را هم بزنی گرفت. خواهر جوان نبود که باو بمصرفت و در آنجا بدست برادرش کشته شد .

راجم به طرز کشته شدن او و همچنین در باب ترتیب قتل سمر دیزدو حکایت روایت کرده اند شرحی که یونانیها حکایت میکنند اینست که کمبوجیه بچه سگی را با شیر بچه ای بچنگ انداخت زنش شاهد آن جنگ بود و سگ در دست حریف سخت پیچاره شده بود که ناگاه بچه سگی از همان کتاف زن جیر خود را بشکست و

۱- لزوم چندی ندارد که موافقت بین غرض قانون ایرانی که در اینجا بیان شده و قانون دیگر که توسط دان (Dan) ساخته شد در اینکه « قانون مادی ها و ایرانی ها تغییر نمی یابد » خاطر نشان شود .

۲- ابن خواهر آتوسا (Atossa) مادر خشایارشا بود که بعد از آن زن کمبوجیه ، سردار دروغی و داریوش پسر هیستاسب شد

بیاری برادرش آمد بعد دو سگ متفقا با شیر جنگیدند و بر او غالب شدند این منظره کمبوجیه را خیلی خوش آمد ولی خواهرش که در کنار او نشسته بود بگریه افتاد که چون کمبوجیه بدید و از او علت گریه را پرسید خواهرش گفت که مشاهده آمدن بچه سگ بیاری برادر خود او را بیاد سمردیز انداخت که کسی نبود او را یاری کند یونانیان میگویند که کمبوجیه بواسطه این حرف او را بقتل رسانید



فصل بیست و یکم

دیوانه شدن کمبوجیه

کمبوجیه نسبت بخویشان خود مرتکب این دیوانگی ها شد و آن بابوا سطره بی- حرمتی بود که نسبت با پیس کرده بود و یا در نتیجه علت های بسیار دیگری که موجب نزول بدبختی ها میشوند، می گویند از کودکی مبتلا بمرض مدهشی (برص) بود که بعضی ها آنرا «بیماری مقدس» (۱) خوانده اند بنا بر این بهیچوجه تعجبی ندارد که چرا دماغش قدری معیوب شده هر گاه ملاحظه نمائیم که بدن او با تحمل چه ناخوشی سختی کار میکرده است.

او علاوه بر قوم و خویشان خود نسبت بدیگران نیز سفاکی ها نموده که از جمله نسبت به پرگزاسب بود که شاه باو در میان تمام ایرانیان بیش از همه احترام و اعتماد داشت و هم از بود که پیغام های او را میرسانید و پسرش شغل کلاه داری شاه را - که در ایران افتخار کمی نیست - داشت می گویند وقتی کمبوجیه باو چنین خطاب نمود: «ای پرگزاسب آیا ایرانیها مرا چه جور شخصی میپندارند؟» پرگزاسب جواب داد: «آه! پادشاه آنها ترا از هر جهت ستایش می کنند الا در یک چیز که میگویند تو بیش از حد عشق شراب پیدا کرده ای.» این حرف پرگزاسب نظریه ایرانیان بود که بر اثر آن کمبوجیه با کمال خشم در جواب گفت: «بله؟ ایشان می گویند که من زیاد شراب میخورم یعنی شعورم را از دست داده ام؟ بنا بر این حرف های سابق ایشان که درباره من گفته بودند راست نبود؟»

(۱) در اینکه بیماری مزبور چنین معروف بود از کتاب هیپوکرات « در باب بیماری

مقدس » آشکار میشود ایتالیایی ها هنوز آنرا « برکت بد » می نامند ظهور ناگهانی و مغفوف آن باعث شده است که آنرا يك امر نازل الهی بنگرند

يك روز وقتی كه ايرانيان حضور داشتند و كرزوس هم حاضر بود شاه از نشان پرسيد كه: « بمقايسه با پدرش كوروش اورا چه قسم شخصی تصور می کردند؟ » كه در جواب گفتند: « وی از پدر خود نیز برتر است زیرا او سر و تمام آن ممالكی است كه پدرش تحت فرمان خود داشت زلی علاوه بر آنها مصر و دریا را هم مسخر کرده است. »

كرزوس كه در كناری ایستاده و شاهد بود از این مقایسه خوشش نیامد و به كمبوجیه چنین گفت: ای پسر كوروش بعقیده من تو بیای پدرت نمرسی چون هنوز چنان پسری مثل او باقی نگذاشته ای، كمبوجیه ازین پاسخ بسیار هسرور شد و رای كرزوس را بستود.

كمبوجیه كه این جواب را در خاطر داشت بتندی به پرگزاسب خطاب نموده گفت: « ای پرگزاسب حال خودت قضاوت كن كه آیا ایرانی ها حق دارند یا خودشان دیوانه هستند كه چنان می گویند حال، پسر تو را كه در دالان ایستاده است بنگر اگر من با این تیر درست میان قلب او را هدف ساختم معلوم خواهد شد كه حرف ايرانيان اساسی ندارد و اگر نیرم بخطا رفت آنوقت تصدیق خواهم كرد كه حق با ايرانيان است و من دیوانه هستم .

با این حرف وی كمان خود را تمام كشید و نیر را بطفل زد كه در همانجا افتاد و مرد بعد كمبوجیه امر داد كه بدن كودك را بشكافتند و زخم را امتحان كردند و چون معلوم شد كه نیر بقلب داخل شده شاه بسی خوشحالی نمود و خنده كمان به پدر گفت: « پرگزاسب اکنون واضحا می بینی كه من دیوانه نیستم بلكه ايرانيانند كه شعورشان را از دست داده اند و از تومی پرسم كه بگوئی آیا هرگز دیده ای كه يك آدم فانی بهتر از این تیری به هدف زده باشد. »

پرگزاسب چون دید كه شاه بسر عقل نیست و از جان خود نگران بود جواب داد: « آه! پادشاه خيال نمیكنم كه خداوند هم توانسته باشد با چنین بهارتی تیر اندازی كند. » این سفاکی دیگری بود كه كمبوجیه در اینوقت مرتكب شد و باز

دوازده تن از نجبای ایران را زنده بگور کرد بدون آنکه دلیل سزاوارم رگی بر علیه ایشان داشته باشد .

از مشاهده این چیز ها کرزوس اهل لیدی بجا دید که کمبوجیه را مورد ملامت قرار دهد و باو چنین اظهار داشت : آه پادشاه ! خود را اینطور کاملاً بشهوات جوانی و تند خوئی تسلیم مکن بلکه خویشتم دارو مراقب خود باش و این کار خوبی است که عواقب امور را از پیش سنجید و پیش بینی ، عقل واقعی است تو کسانی را که هموطن تو هستند گرفته و بدون دلیل شکایتی آنها را از بین میبری و حتی اطفال را نیز میکشی - خوب اکنون بیندیش و ببین که اگر چنین کنی آیا ایرانیها بر ضد تو نخواهند شورید ؟ و این بخواش قدرت هست که من ترا نصیحت میکنم اوجداً از من خواسته بود که نصیحتی را که برای لازم است از تو دریغ ندارم .

کرزوس با این طرز نصیحت به کمبوجیه قصدی جز ابراز هودت نداشت ولی کمبوجیه باو جواب داد : آیا قصد داری که مرا نصیحت کرده باشی ؟ بد نیست ، تو وقتی که بر کشور خودت پادشاه بودی حق فرمان و حکومت داشتی نصایح خرد آميز پدیرم کوروش دادی و باو توصیه نمودی که از ارا کس (۱) عبور کرده بجنگ ماساژت ها (۲) بسر زمین آنها برود در همان موقعی که خود ایشان قصد آمدن به مملکت ما را داشتند با این تدبیر غلط اسباب خرابی کار های خودت شدی و با رأی غلطی که بکوروش پیشنهاد نمودی و او هم از آن پیروی کرد باعث بدبختی کوروش پدیرم گردیدی ولی اینك از کیفر اعمال خود خلاصی نخواهی یافت زیرا دیر زمانی است که من در انتظار فرصتی برضد تو بوده ام . در حالی که کمبوجیه چنین حرف میزد کمان خود را برداشت تا کرزوس را هدف سازد ولی کرزوس با شتاب بیرون دوید و فرار کرد چون کمبوجیه دید که نمیتواند او را با کمان خود از یا در آورد بنو کران خود امر داد دستگیرش نمایند و بقتل آورند ولی پیشخدمت ها که از اخلاق سرور خود آگاه بودند بهتر آن دیدند که کرزوس را پنهان کنند تا اگر کمبوجیه پشیمان

و جویای او شود بتوانند او را بیرون آورند و برای حفظ جان‌ش پاداش بگیرند و هرگاه شاه پشیمان نشود و او را نخواهد می‌توانستند کرزوس را روانه سازند.

دیری نگذشته بود که کمبوجیه واقعاً از مرگ کرزوس پشیمان شد و نوکران چون از آن اطلاع یافتند خبر دادند که کرزوس هنوز زنده است شاه اظهار نمود: خوشحالم که کرزوس زنده است ولی شمام که جان او را نجات داده‌اید از انتقام من در امان نخواهید بود و تمام بمرگ خواهید رسید. «کمبوجیه چنانکه گفته بود عمل نمود کمبوجیه هنگام اقامت در منفیس بسیاری از بن سفاکیها خواه نسبت بایرانی‌ها و خواه در باره همدستان خود مرتکب شد همچنین اجساد مومیائی شده کهن را باز کرد و نعش‌هایی را که در آنها مدفون بود تفتیش نمود بعد به معبد ولکان رفت و نسبت به مجسمه‌ها بیحرمتیهای بسیار کرد چون مجسمه ولکان خیلی شبیه به پانکی (۱) فینیقیها بود که با آن ایشان عرش‌های کشتیهای خود را می‌آراستند اگر اشخاصی این را ندیده باشند من طور دیگری شرح خواهم داد. صورتی است مانند مخلوقات کوتاقد کمبوجیه بمعبد کابیری نیز رفت که جز برای کاهنین ورود بآنجا برای سایرین ممنوع بود و نه فقط مجسمه‌های آنرا مسخره و بیحرمتی کرد بلکه آنها را بسوزانید اینها مانند مجسمه‌های ولکان است که میکوبند پدر آنها بود.

بنابراین در نظر من حتمی است که با دلایل متعدد بسیار کمبوجیه دیوانه شده بود و الا بمسخر و بیحرمتی مقدسات و رسوم دیرین اقدام نمیکرد زیرا اگر به انسان بگویند که از تمام رسوم و عادات موجود در جهان آلهائی را که بهتر از همه است رای خود انتخاب کنند ایشان همه آن رسوم را امتحان نموده باز آداب و رسوم مخصوص خودشان را ترجیح خواهند داد و بقدری هم در این موضوع اطمینان دارند که حال خودشان را خیلی بالاتر از رسوم سایرین میدانند پس مگر آنکه شخص دیوانه باشد ممکن نیست که نسبت باینگونه مسائل بیحرمتی بنماید در اینکه مردم درباره قوانین خود چنین نظر و احساساتی دارند با دلیلهای بسیار مشهود میباشد که از جمله

است بدلیل ذیل : داریوش بعد از آنکه بتخت نشست عده ای از یونانی ها را که در دسترس بودند بحضور طلبید و از آنها پرسید : « اگر او ایشان را امر دهد که اجساد پدران خود را بعد از مرگ بخورند چه مبلغی بایستی برای آن کار بدهد ؟ » که در جواب گفتند : هیچ پولی ممکن نیست ایشان را بچنان کاری وادار نماید سپس او با حضار عده ای از هندیها از ژاد معروف به کالانیان که جسد پدران خود را میخوردند امر داد و از آنها در حالیکه یونانیان هم ایستاده و شاهد بودند و با کمک مترجم از شرح مکالمات اطلاع می یافتند پرسید : اگر ایشان را امر دهد که اجساد پدران خود را بعد از مرگ بسوزانند چه بایستی بایشان بدهد هندیها از شنیدن آن بصدای بلند فریاد تعجب بر آوردند و تمنا کردند که دیگر چنان حرفی نزنند پس اینست علاقه انسان در اینخصوص و بعقیده من پیندار (۱) حق داشت و قتیکه گفته بود : « قانون بالانرا همه چیز است . »



فصل بیست و دوم

افسانه پلیکرات

موقعیکه کمبوجیه در مصر سر کرم جنک بود اسپارتها نیز قوای به سامس بر علیه پلیکرات بسر اکی (۲) که از راه سرکشی خود را مالک الرقاب آن جزیره ساخته بود فرستادند در اول او مملکت را به سه قسمت نمود و سلطنت را با برادران خود پانانگنواوس و سیاوسون تقسیم کرد ولی چندی بعد چون پانتاگنوتوس را کشته و برادر دیگر را هم که جوانتر از هردو بود از بین برد بر تمام جزیره فرمان روائی میکرد و با آمازیس پادشاه مصر پیمان دوستی بست و برای او هدایا فرستاد و هدایائی نیز در عوض از او دریافت داشت در آن مدت کوتاه که قدرت او بآن درجه عالی بالا گرفته بود شهرتش نیز در بیرون از جزیره سراسر یونی و سایر نقاط یونان را فرا گرفت و بهر جا که قشون میکشید فتح نصیب او میگردد نیروی دریائی مرکب از صد کشتی و هزار تن یاروزن در خدمت داشت بنا بر این سایرین اعم از دوست و دشمن را غارت و تاراج میکرد چون عقیده اش این بود که اگر مالی را از دوست گرفته و باو باز گردای بیشتر از تو خشنود خواهد شد تا آنکه چیزی اصلا از او نستانی وی بسیاری از جزایر و نیز شهرهای زیادی از خود جزیره را تسخیر کرد و از جمله کارهای متعدد او این بود که بر لسبوس ها که باتمام قوا بیاری میلیت ها رفته بودند در یک رزم دریائی غالب آمد و از ایشان اسیران فراوان گرفت این افراد که با زنجیر بند شده بودند خندقی را که دور قصر سامس است کنند .

این بلند بختی روز افزون پلیکرات از نظر آمازیس که سخت از آن خطر هراسان شده بود پوشیده نماند بنا بر این وقتیکه موفقیت های او رفته رفته بالا گرفت آمازیس

نامه ذیل را با نوشت و بسامس فرستاد «آمازیس پیلایکرات چنین خطاب میکند : «ایه مسرت است که شرح شکوه و ترقی دوست و متحدی را شنید اما شکوه و رفاه روز افزون تو باعث خرسندی من نیست و میدانم که خداوندان هم نسبت آن خالی از حسد نمیباشند آرزوی من در حق خودم و نسبت بآنها اینکه دوستشان دارم اینست که گاهی کامیاب شویم و گاهی نیز به و انمی برخوردیم و ازین رو زندگانی را توأم با خوشی و ناکامی بگذرانیم نه آنکه از کامیابی دائمی بهره مند باشیم زیرا هنوز نشنیده ام که گفته باشند کسی در تمام اقدامات خود کامروا بوده و بالاخره بذلت و بدبختی دچار و بفنای محض گرفتار نشده باشد بنابراین بسخنان من گوش فرادار و باین طریق خوشبختی خود را محفوظ آر ، فکر کن که بکدام از دارائی خود بیشتر علاقمند هستی و کمتر از همه چیز میتوانی که از آن صرف نظر کنی و آن هر چه باشد بگیر و بدور بینداز بطوریکه قطعاً دیگر باز بنظر انسان در نیاید پس اگر سعادت تو باین ترتیب دچار نکبت نشود برای آنکه از خود دفع شر کرده باشی باز هم چنانکه نصیحت کرده ام رفتار کن و قتی که پیلایکرات این نامه را خواند و دید که نصیحت آمازیس درست است با دقت پیش خود فکر کرد که کدام يك از دارائی های موجود اوست که اگر آنرا از دست بدهد بیش از همه چیز او را اذیت و آزار خواهد ساخت بعد از تفکر زیاد یقین حاصل نمود که آن مهر انگشتری که وی بردست داشت بود که ساخته از طلا و زمرد نشان (۱) و عمل تنویر پس تلکال یکی از سامیان بود پس تصمیم گرفت که آنرا بدور اندازد امر کرد کشتی حاضر کردند و در آن نشسته بملاحان فرمان داد که بعین دریا بروند و چون به مسافت دور از جزیره رسید حلقه را از انگشت برداشت و در پیش چشم حضار آنرا با عمق دریا انداخت و بعد بخانه برگشت و غصه آنرا هم از سر بدر کرد .

پنج شش روز بعد ماهیگیری ماهی صید کرد که بقدری درشت و قشنگ بود که براننده دید آنرا تقدیم پادشاه نماید پس آنرا گرفته بدر قصر شاه رفت و گفت که میخواهد خدمت پیلایکرات شرفیاب شود پیلایکرات هم اجازه داد او را بخدمت بردند ماهی

گیر آن ماهی را با کلمات ذیل تقدیم نمود : اعلیحضرتا ، وقتیکه این ماهی را رسید کردم بهتر آن دیدم که بیازارش نبرم و با آنکه مرد فقیری هستم و فقط ازین پیشه ام معیشت میکنم باز با خود گفتم که این ماهی شایسته سفره شاهی پلیکرات و برازنده بزرگی اوست پس آنرا بخدمت آورده ام که تقدیم تو کنم .

پادشاه از آن حرف خوشش آمد و چنین جواب داد : ای دوست خوب کردی و من بدو جهت از نومنون هستم یکی برای هدیهات و دیگری کلامت . پس بیا و با من شام بخور . بنابراین ماهی گیر بخانه رفت و آنرا شرف بسیار بزرگی میدانست که برای صرف شام در خدمت پادشاه دعوت شده بود . در همان حال خدمتکارانهم که ماهی را یاره کرده بودند انگشتر سلطانرا در شکم او یافتند و همینکه چشمشان بآن افتاد برداشته شتابان و با خوشحالی فراوان حضور پلیکرات رفتند و آنرا باو پس دادند و شرح پیدا شدنش را عرض کردند پادشاه که در آن کار اثری از قدرت پروردگار میدید بیدرنکه نامه ای بآماز پس نوشت و شرح تمام ماقوم باز گفت در اینکه خود او چگونه رفتار کرده بود و نتیجه چه شد و نامه را بمصرفرستاد .

چون آماز پس این نامه پلیکرات را خواند دانست که آن کاری مربوط بانسان نیست که از سر نوشتی که هممنوع او خواهد داشت نجاتش دهد و بنا بر این یقین حاصل کرد که عاقبت پلیکرات بد خواهد بود زیرا در هر چیزی کامیاب شده حتی باز یافتن چیزی که بدورا نداخته بود . پس قاصدی بسامس فرستاد و قرارداد دوستی را بهم زد و از آن جهت چنین کرد که اگر بدبختی بزرگ و سنگینی به پلیکرات ازلشود او از غم و رنجی که با داشتن بییمان دوستی ناچار احساس میکرد مصون شده باشد .



فصل بیست و سوم

مرثه، کمبوجیه

موقعیکه کمبوجیه پسر کوروش بدیوانگی افتاد و هنوز در مصر وقت میگذرانید دوتن مغانی که برادر بودند برضد او شورش نمودند یکی از آنها را کمبوجیه در ایران گذاشته بود که در کارهای دربار نظارت نماید و همین شخص بود که شورش را آغاز نمود او که از مرثه سردیز خبر داشت و میدانست که مردم خبر مرگش را نمیدانستند و فقط عده قلیلی از ایرانیان از آن آگاه بودند در صورتیکه عموم مردم میبنداشتند که وی هنوز زنده است نقشه ای طرح و با پردلی و جسارت اقدام بتصرف تاج و تخت کرد وی برادری داشت، همانکسیکه گفتم در شورش با وی همدست بود که اتفاقاً شباهت بسیاری بسمردیز پسر کوروش که کمبوجیه برادرش بقتل رسانیده بود داشت و نه فقط از حیث صورت این برادر مثل خود سردیز بود بلکه برای آنکه با سردیز شوخ چشمی نموده باشد نام او را هم اختیار کرد.

پاتی زیت (۱) مغ دیگر که برادر را ترغیب کرده بود که تمام کارها را خود صورت خواهد داد او را بتخت سلطنت نشانید و چون این کار انجام شد پیامبرانی از هرسو بمصر و جاهای دیگر فرستاد تا به لشکریان اعلام دارند که از آن پس باید از سردیز (بردیا) پسر کوروش فرمانبرداری نمایند نه از کمبوجیه.

امربران هم چنانکه دستور یافته بودند رفتار کردند و همچنین آن قاصدی که بنا بود بمصر برود این شخص که به اکباتانه در سوریه رسید چون دید کمبوجیه و سپاهیانش در آنجا بودند راست بوسط جمعیت رفته و در جلو تمام آنها اعلامیه ای را که پاتی زیت مغ دستور داده بود ابلاغ نمود کمبوجیه همینکه آنرا شنید چون حتم داشت آنچه او گفته بود راست است بتصور اینکه پادشاه گمان میکرد

سمر دیز را نكشته در صورتیکه برای انجام آن منظور بایران اعزام شده بود.) باو خیانت نموده باچشمان خشمناك نگاهی باوانداخت و گفت: «ای پراکزاسب! آیا امر مرا اینطور اجرا کرده ای؟» که اوهم جواب داد: «اه! ای پشت و پناه من این خبر بهیچوجه صحت ندارد که سمر دیز برادر تو برضدت شوریده است و از جانب او هیچ نرسی در اینکه نزاعی خواه كوچك یا بزرگ ممكن است پیدا کنی نباید داشته باشی من با دست های خودم امرت را درباره اش اجرا نمودم و با دست خودم او را بخاك سپردم و اگر این راست است که ممكن باشد مردگان از خاك خود برخیزند پس منتظر باش که آستیاك مادهم قیام کند و با تو بجنگ آید ولی اگر سرّ طبیعت همان باشد که همیشه بوده در آصورت تردیدی نداشته باش که از این جهت هرگز آسیبی متوجه تو نخواهد شد حال رای چاکر اینست که بدنبال قاصد بفرستیم و جدا از او بیرسیم چه کسی او را مامور نموده که ما را باطاعت سمر دیز پادشاه بخواند.

همینکه پراکزاسب این حرف را زد و کمبوجیه هم گفتارش را تصدیق کرد به تعقیب امر بر فرستادند و او را بخدمت شاه باز آوردند و پراکزاسب از او پرسید: «سبراح (۱) این امر را کی بتوداده است که بما برسانی؟ آیا سمر دیز پسر وروش داده است؟ اکنون تکلیف تو است که جواب صحیح بدهی و بدون آسیب راه خود را در پیش گیری آیا سمر دیز خودش ترا بحضور طلبیده و این از امر رابتوداده است و یا آنکه این دستور را از یکی از افسران او دریافت داشته‌ای؟» قاصد جواب داد خدا شاهد است که خودم از روزیکه شاهنشاه کمبوجیه قشون ایرانرا بمصر برده سمر دیز پسر کوروش را ندیده ام این امر را آن غی بمن داد که کمبوجیه او را مامور امور دربار نمود ولی گفت که سمر دیز پسر کوروش این پیام را فرستاده.

در تمام این اظهارات قاصد جز حقیقت خالص چیزی نگفت سپس کمبوجیه به پراکزاسب چنین گفت: «بر تو هیچگونه ملامتی وارد نیست زیرا چون مرد درستکاری هر چه من بتو امر داده و دم کردی ولی حال بمن بگو کدام يك از ایرانیها ممکن است

نام سمر دیز را بر خود گذاشته و بر ضد من شورش کرده باشد؟» وی جواب داد: «ای پناه من، من از تمام این کار ترسی دارم کسانی که بر ضد تو قیام کرده اند آن دو برادر مغ هستند یکی پانی زیت که تو او را مامور دربار کردی و دیگری برادر او که سمر دیز نام دارد.»

چون کمبوجیه حرف پرا کز اسپ را شنید در صحت آن تردیدی ننمود و به تحقیق خواب خود نیز اعتراف کرد. همان خوابی که سابقا دیده بود در اینکه کسی در خواب بر او ظاهر شده و گفت که سمر دیز بر تخت شاهی خواهد نشست و سرش بآسمان خواهد سود پس چون دانست که بی جهت برادر خود سمر دیز را بقتل رسانیده در مرگش بسیاز گریست و تاسف خورد و از شدت فشار بدبختی های خود با عجله برخاست باین قصد که هر چه زود تر بر علیه مغ ها بشوش لشکر بکشد.

وقتی که با تندی بر پاخواست دگمه شمشیر بند او افتاد و نوك شمشیر در رانش فرو رفت و درست در همانجائی زخم برداشت که خود روزی آپیس گاو مقدس مصری ها را مجروح ساخته بود پس چون کمبوجیه فهمید که آن زخم جراحت مرگش بود نام آن مکان را هم پرسید جواب دادند «اگباتانه» سابقا نیز غیب گوی بو تو باو خبر داده بود که دوران عمرش در اگباتان بی پایان خواهد رسید ولی او گمان کرده بود اگباتان مادی ها که تمام خزائن او در آنجا بود و می پنداشت که در آنجا بسن پیری در خواهد گذشت ولی مقصود کاهن همین اگباتان واقع در سوریه بود چون کمبوجیه نام آن مکان را شنید بواسطه دو تکان شدیدی که خورده بود یکی از شورش مغ و دیگری بواسطه زخمی که برداشته بود عقلش باز آمد و معنی حقیقی پیش گوئی کاهن را فهمید و گفت: «پس در اینجا است که کمبوجیه پسر کوروش محکوم بمرگ است.»

در آن حین چون ایرانیان دیدند که شاهنشاه ایشان اشک میریخت جامه از تن درپند و شیون وزاری کردند در این حال چون استخوان زخم دیده هم فاسد شده و ران از کار افتاده بود کمبوجیه پسر کوروش نیز در گذشت. وی روی هم رفته هفت سال و

پنج ماه پادشاهی داشت و هیچ فرزندی خواه پسر یا دختر باقی نگذاشت ایرانیانی که سخنان او را شنیده بودند حرف او را در اینکه مغها قدرت سلطنت را تصاحب کرده بودند هیچ باور ننمودند بلکه می پنداشتند که او با کینه ایکه نسبت بسمردیز داشت آن حرف ها را گفته و داستان مرگ او را برای آن اختراع کرده بود که باعث شود تمام ایرانیها با سلاح برضد او قیام کنند. بنا بر این ایشان یقین نمودند که آن خود سمردیز پسر کوروش است که سر بشورش برداشته و حال بتخت شاهی نشسته است زیرا پرا کزاسب جدا تکذیب کرده بود که وی سمردیز را کشته باشد چون برای او خطرناک بود که بعد از مرگ کمبوجیه اعتراف کند که یکی از پسران کوروش بدست او بقتل رسیده است.

پس بدین ترتیب کمبوجیه در گذشت و مغ در امان سلطنت می کرد و خود را بجای سمردیز پسر کوروش معرفی نمود و از این قرار هفت ماهی که از پادشاهی هشت ساله کمبوجیه مانده بود بگذشت اتباع او در دوره سلطنتش از فوائد بسیار برخوردار شدند بطوریکه چون او مرد تمام ساکنین آسیا غیر از ایرانی هادر مرگش زاری هانمودند زیرا همینکه وی پادشاهی رسید تمامی ملل فرمانبردار خود را برای سه سال از خدمات جنگی و مالیات معاف کرد.



فصل بیست و چهارم

چگونه داریوش پادشاهی رسید

ولی در ماه هشتم هویت مغ معلوم شد از اینقرار : شخصی بود موسوم به اوتانه (۱) پسر فارناسپ (۲) که از حیث شأن و ثروت در ردیف بزرگترین افراد ایرانیان بود و این اوتانه نخستین کسی بود که سوء ظن برد که آن مغ سمردیز پسر کوروش نیست و بعلاوه اصل هویت او را هم معلوم نمود برای کشف حقیقت او باین فکر افتاد که چرا شاه هرگز از قصر خارج نمیشود و هیچوقت هیچکدام از ایرانیان را بخدمت نمی طلبد بنابر این همینکه باین شك افتاد تمهید ذیل بخاطرش رسید : یکی از دختران او که قدیمه (۳) نام داشت زن کمبوجیه بود که مغ بازنهای دیگر کمبوجیه بزنی اختیار کرده بود هوتانه پیغامی بدختر خود فرستاد و پرسید که هم خوابه وی کیست آیا سمردیز پسر کوروش است یا کس دیگر ؟ قدیمه در جواب گفت که وی حقیقت امر را نمیداند زیرا سمردیز پسر کوروش را خودش هرگز ندیده و بنابر این نمیتوانست هم خوابه خود را بشناسد بعد هوتانه پیغام دیگری فرستاد و گفت اگر خودت سمردیز پسر کوروش را نمیشناسی از ملکه آتس سا پرس که آن شخص هم خوابه شماها کیست زیرا او حتماً برادر خود را میشناسد ، باین سؤال هم دختر جواب داد ، من نه با آتس سا میتوانم صحبت بکنم و نه بازنهای دیگری که در قصر هستند زیرا از وقتیکه این شخص که ما او را نمیشناسیم بتخت رسید تمام ماها را از هم جدا ساخته و خانه های جداگانه داده است.

بدین ترتیب موضوع در نظر هوتانه آشکار شد و باز پیغام دیگری بشرح ذیل بدختر خود فرستاد : تو فرزندی از خاندانی شریف هستی نباید از امریکه پدرت بتو

میدهد بهراسی اگر این مرد سمردیز پسر کوروش نباشد و آن کسی باشد که من حدس میزنم جسارت او که ترا بزنی گرفته و خود را سرور ایرانیان ساخته نباید بی مجازات بماند. بنابراین آنچه بتو میگویم بکن: وقتی که او بار دیگر برای گذراندن شبی پیش تو بیاید بعد از آنکه مطمئن شدی که کاملاً بخواب رفته گوش های او را امتحان کن اگر هر دو گوش او سالم است بدان که وی سمردیز پسر کوروش است و اگر گوش نداشت یقین بدان که او سمردیز مغ است، فدیمه در جواب گفت: « این کاری بس خطرناک میباشد زیرا اگر گوش نداشته باشد و بفهمد که من در جستجوی آنها هستم تردیدی نیست که مرا نابود میکند ولی با وجود این سعی خواهم نمود، بدین ترتیب هوتانه از دختر خود وعده یافت که چنانکه میل او بود اقدام نماید. گوشهای این سمردیز مغ را در حیات کوروش پسر که بوجیه بعلت جنایتی کننده بودند بنابر این فدیمه دختر هوتانه بنابر میل و علاقه ای که جهت انجام خواهش پدر خود داشت چون شب معهود فرا رسید و او را بخوابگاه مغ بردند (در ایران زوجه های مرد بنوبت با او میخوانند) صبر کردند تا او خوب بخواب رفت پس دست بگوشهای او برد و زود فهمید که سمردیز گوش نداشت و همینکه صبح شد مطلب را بپدر خود خبر داد.

سپس هوتانه دوتن از سران ایرانی یکی آسپاتین (۱) و دیگری گبریاس (۲) را که برای چنین کاری میتوانست بآنها کاملاً اطمینان نماید پیش خواند و جریان قضیه را بآنها باز گفت این دو نفر نیز قبلاً راجع به موضوع سوء ظن برده بودند پس چون هوتانه نظریات خود را شرح داد آنها فوری تصدیق و موافقت نمودند و با هم هم رأی شدند که هر کدام از ایشان نیز یکی از ایرانیان بسیار معتمد را همدست خود بیاورد که هوتانه انیة افرن را انتخاب کرد گبریاس معاینه (بقتابیش) (۳) و آسپاتین هیدارن را و چون عده شان بشش نفر رسید داریوش پسر هیستاسب هم از ایران وارد شوش شد که پدرش در آنجا فرماندار بود بعد از ورود او آن شهنشز بهتر آن

دیدند که او را نیز در کار خود شریک سازند .

چون آنها هفت نفر شدند تصمیم گرفتند نسبت بهم سوگند صداقت یاد کنند و با هم مذاکره و مشورت نمایند چون نوبت صحبت به داریوش رسید چنین اظهار داشت : از احدی باز ندارید زیرا من خوب میدانستم که سمر دیز پسر کوروش دیگر زنده نیست و این سمر دیز مغ است که بر ما سلطنت دارد و بهمن جهت با عجله باینجا آمده ام که ستر او را دفع کنم و چون معلوم میشود که شما نیز قضیه را میدانید و تنها من از این امر با خبر نیستم بعقیده من باید فوری اقدام کنیم و هیچ تأخیری روا نداریم که بهیچوجه مصلحت نیست . « بعد هوتانه چنین گفت : « ای پسر هیستاسب تو فرزند پدری دلیر هستی و شاید که خود را چون او شجاع و برباک نشان دهی ولی زنهار که در این کار شتاب نکنی عجله صلاح نیست و با صبر و تأنی باید قدم برداری ما باید اول عده خود را زیاد کنیم بعد کار او را بسازیم . « داریوش جواب داد « خیر اینطور نیست و همه حضار مطمئن باشند که اگر ما رأی هوتانه را بکار بندیم همگی با نهایت بدبختی ناود خواهیم شد و ممکن است که کسی برای شیرین کاری راز ما را به مغ باز گوید باید که شما این ستر را پیش خود نگاهدارید و اقدام کنید حال که شخص دیگر را نیز در کار خودتان داخل کردید و قضیه را هم بمن گفتید از من بشنوید و همین امروز اقدام کنید و گرنه چنانچه یکروز از این موضوع بگذرد کسی نخواهد توانست مشقت مرا پیش مغ باز کند ولی من خودم نزد او خواهم رفت و سرّده شمارا فانی خواهم نمود . »

چون هوتانه داریوش را اینطور عصبانی دید جواب داد : حال که تو ما را وادار با اقدام میکنی و حتی یکروز هم تأخیر روا نمیداری خواهش دارم بما بگوئی که چگونه میتوانیم داخل قصر شویم و بر مغ ها چیره گردیم و چنانکه خودت خوب می دانی همه جا پر از پاسبان است و اگر هم خودت ندیده باشی لابد شنیده ای اکنون از تو می پرسم که چگونه می توانیم این موانع را رفع کنیم . داریوش به هوتانه جواب داد که کارهای زیادی هست که عملا خوب آسان است ولی مشکل است آنرا شرح

داد و همچنین کارهایی نیز وجود دارد که گفتن آنها آسان است ولی بعد از آن حرف هیچ کار حسابی صورت نمیگیرد راجع باین پاسبانها شما خواهیددید که عبور از میان ایشان اشکالی نخواهد داشت قدر و مقام ما آنها را وادار خواهد ساخت که مانع ورودهمان نشوند شرم و ترس باهم ایشان را مانع جلو گیری از ورود ما خواهد شد و از طرف دیگر من دلیل بسیار متینی دارم که موجب تحصیل اجازه ورود خواهد شد من میتوانم بگویم که تازه از ایران آمدمام و برای شاه از پدر خود پیامی دارم و هنگام ضرورت دروغ مصلحت آمیز روا است زیرا خواه انسان راست بگوید یا دروغ منظور فقط یکی است مردم دروغ می گویند باین خیال که از گول زدن دیگران بهره مند شوند و راست می گویند چون از آن راست گوی انتظار نفعی دارند و می خواهند که بعد درمسائل مهم تر مورد اعتماد باشند در این صورت با آنکه عملشان بکلی مخالف یکدیگر است منظور هر دو یکی است و اگر نفعی منظور نبود شخص راست کو همان قدر دروغ میگفت که آدم دروغگو و نیز شخص دروغگو هم بهمان اندازه راست میگفت . دربانی که ما را با آسانی بدرون قصر راه دهد روزی بیاداش کار خود خواهد رسید ولی بدا بحال کسی که مانع ورود ما بشود باید فوری او را دشمن بشماریم . و بعد از آنکه بزور از پیش او رد شدیم داخل قصر شده هستیم دنبال انجام مقصود خود خواهیم رفت .

پس از آنکه داریوش باین صورت صحبت کرد گبرپاس چنین سخن گفت :
یاران عزیز ، کدام مانعی ممکن است ما را از باز گرفتن کشورمان بازدارد و اگر هم بقدر کافی قوی نباشیم دست کم در راه فدا کاری جان خواهیم داد ؟ فراموش نکنید که ایرانیها زیر دست يك مغ ماد افتاده اند همان کسی که گوشه اش را بریده اند !
و بعضی از شما حاضر بودید وقتی که کمبوجیه در حال احتضار چه نفرین هایی بر ایرانیان میفرستاد اگر ایشان در استرداد پادشاهی و کشور خود همتی ننمایند و برآستی که ما توجه چندانی بعرف او ننمودیم زیرا خیال می کردیم اظهارات او

ناشی از کینهٔ جوئی و برای تحریک ما بر ضد برادرش بود ولی اینکه عقیده‌ام اینست که بحرف داریوش عمل کنیم و جمعاً از همین جا که هستیم مستقیماً به قصر برویم و کار مغ را بسازیم : این بود حرف کبیریاس که دیگران هم تصدیق کردند .

در حالیکه این هفت تن با هم مشغول مشورت بودند تصادفاً پیش آمده‌های ذیل نیز اتفاق افتاد . مغها در کار خودشان مصلحت اندیشی نموده و بر آن شدند که بایرا کزاسپ طرح دوستی بریزند و میدانستند که کمبوجیه نسبت باو چه بد رفتاریهایی کرده بود پسرش را با تیر هدف ساخت و بدست او بود که سمردیز پسر کوروش بقتل رسید و او تنها کسی بود که از مرگ آن شاهزاده اطلاع داشت بعلاوه میدیدند که همه ایرانیان باو با نظر احترام شایان مینگریستند پس او را احضار نموده قول دوستی گرفتند و بوسیله قسم متعهدش نمودند که راز ایشانرا که از ایرانیان پنهان بود فاش نکند و باحدی نکوید و تعهد کردند که اگر او رازدار و راست کار باشد هزاران قسم هدایا و بخشش بآوردند پرا کزاسپ هم قبول کرد مغها چون دیدند که توانسته بودند او را تا این حد ترغیب نمایند بفکر پیشنهاد تازه‌ای افتادند و گفتند که ایرانیان را بیای دیوار قصر احضار خواهند کرد و او بر برجی بالا رفته از آنجا برای ایشان صحبت کند و اطمینان دهد که قطعاً سمردیز پسر کوروش است که بر مملکت سلطنت میکنند نه دیگری و ایشان از آنجهت او را باین کار مأمور نمودند که پرا کزاسپ در نظر هموطنان خود قدر و اعتبار بسیار داشت و بارها در جلو عام گفته بود که سمردیز پسر کوروش هنوز زنده است و خبر قتل او را تکذیب مینمود .

پرا کزاسپ گفت که حاضر است بمیل و رضا خواهش آنها را در این خصوص انجام دهد پس مغ مردم را جمع کرد و پرا کزاسپ را بر بالای برج فرستاد و باو فرمود که صحبت کند بعد او هم با چشم پوشی از گفتن تمام چیزهاییکه مغها از او خواسته بودند صحبت خود را از هخامنشی ها آغاز کرد و نسب کوروش را باز گفت و چون به آن شاه رسید تمام خدماتی را که وی نسبت به ایرانیان کرده بود شرح داد و از آنجا

حقیقتی را که تا آن وقت مخفی داشته بود آشکار ساخت و گفت که تا آن موقع برای وی خطرناک بود که حقیقت را گفته باشد ولی حال مصلحت آن است که شرح واقعی تمام قضیه را بگوید و بیان کرد که چگونه بدست کمبوجیه ناچار شده بود که بدست خودش سمردیز پسر کوروش را بی جان کند و چگونه ایران زیر فرمان مغ افتاده و بالاخره چه نفرین هائی بر ایرانیان سزاوار خواهد بود اگر ایشان برای باز گرفتن سلطنت و انتقام از مغ همت نمایند.

بعد از این صحبت از بالای برج خود را از سر بپرتگاه زیر انداخت و این شد عاقبت پر کراسپ، همان که یکبار در تمام دوره عمر خود در میان ایرانیان نام و شهرت بلند داشت.

آن هفت تن ایرانیان که تصمیم گرفته بودند بدون تأخیر بر مغ حمله ور شوند اول در درگاه خدایان دعا کردند و بطرف قصر حرکت نمودند بدون آنکه از کار پر کراسپ خبری داشته باشند ولی در راه از آن موضوع مطلع شدند در همان وقتی که تازه به وسط راه رسیده بودند پس بکنار جاده رفته باهم بمشورت پرداختند و توانه و طرفداران او معتقد بودند که دیگر تعقیب آن کار لزومی ندارد و نیایستی که در چنان حال آشوب و هیجان مبادرت بعمل نمایند ولی داریوش و یاران او با تغییر نقشه بکلی مخالف بودند و میخواستند که سر راست پی انجام آن مقصود بروند و دقیقه ای را تلف نسازند در این حال که ایشان بحث و جدال داشتند ناگهان يك جفت لاشخور و هفت جغد در دنبال آنها پیدا شدند و جفدها لاشخوران را با پنجه و منقار از هم دریدند پس از دیدن این واقعه هر هفت نفر متفقاً با داریوش هم عقیده شدند و باتشویقی که از آن فانیك یافته بودند بسمت قصر شاهی شتافتند.

در درگاه قصر همانطور که داریوش پیشکوهی کرده بود با ایشان رفتار شد و کسی سوء ظنی نبرد که شاید آنها برای منظور مرضی آمده باشند و احترام شایان نسبت به سران ایرانیان نمودند و بدون اشکال آنها را عبور دادند و مثل این بود که ایشان تحت حمایت پروردگار بودند و احدی از آنها حتی چیزی سؤال نکرد

و چون بحیاط بزرگ داخل شدند بخواجه ای که امر بر شاه بود رسیدند که از ایشان پرسید بکجا میروند و چه میخواهند در عین حال نیز به دربانان تغییر میکردند که چرا مانع عبور آنها نشده بودند آن هفت تن در رفتن پافشاری نمودند ولی خواجه ها سر تسلیم نداشتند لذا هر هفت نفر هلهله کنان خنجر بر کشیدند و آنها را که مانع رفتن ایشان شده بودند از پا در آوردند و بطرف اندرون شتافتند.

در این موقع هر دو مغ در خانه بودند و راجع به کاربرد کزاسپ شورداشتند و چون سر و صدا را در میان سرایداران شنیدند و فریاد آن ها بگوششان رسید برای کشف قضایا برون دویدند و همینکه از خطر فوری آگاه شدند هر دو بی اسلحه شتافتند یکی فقط توانست کمانش را بدست آورد و دیگری نیزه خود را بچنگ آورد که بی درنگ جنگ هم در گرفت آن یکی که کمان داشت سلاحش بهیچ دردی نخورد زیرا دشمن خیلی نزدیک و جنگ و نبرد سخت تنگ شده بود و امکان استعمال کمان نبود ولی دیگری با نیزه خود دفاع دلیرانه ای نمود و دوتا از هفت تن را مجروح ساخت اسپاهین در ران و انیتافرن در چشم زخم برداشت این جراحت انیتافرن را نکشت ولی بقیه یک چشم او تمام شد مغ چون دید کمانش بی اثر است بطرف اطابق که باندرون میرفت دوید و قصد داشت درها را ببندد ولی دوتا از هفت نفر یعنی داریوش و گبر یاس از پی او داخل اطاق شدند گبر یاس مغ را بچنگ آورد و با او گلاویز شد در حالیکه داریوش بالای سر آنها ایستاده و متحیر بود چه بکند زیرا تارک بود و میت رسید که ضربت او باعث قتل گبر یاس شود گبر یاس چون فهمید که داریوش منتظر ایستاده و کاری نمیکند پرسید: چرا دستهایت بیکار است؟ داریوش گفت: میت رسم که بمو آسیب برسانم. گبر یاس گفت: هتس، بزن اگر چه بهر دو اصاب کند. داریوش چنانکه او خواسته بود عمل کرد خنجر بر کشید و خوشبختانه مغ را بقتل رسانید.

بدین ترتیب مغها نابود شدند و هفت تن سر هر دورا بریده مجروح خود را هم بقصر آوردند زیرا چاره دیگری نداشتند و بعلاوه میخواستند که کاخ شاهی را حفظ

کرده باشند بعد ایشان باسر مغها در دست بطرف درها دویدند و فریاد شادی نمودند و در راه با ایرانیانی که میرسیدند شرح ماجرا میگفتند و سر مغهارا بمردم نشان می دادند و هرچه مغ در راه یافتند کشتند و ایرانیان چون فهمیدند که آن هفت تن چه کرده بودند و از نیرنگ مغها باخبر شدند بهتر آن دیدند که از رفتار آن هفت نفر پیروی نمایند خنجرها بر کشیدند و هر کجا مغی یافتند امانش ندادند و شدت خشم شان بآن حد بود که اگر شب فرا نمی رسید يك مغ هم جان بسلامت نمیبردا کنون تمام ایرانیان این روز را عید می گیرند و آنرا بیشتر از تمام عیدهای سال اهمیت می دهند و در همین روز است که جشن بزرگ برپا میکنند که آنرا روز مغ کشی (۱) میخوانند هیچ مغی جرئت ندارد که در تمام مدت جشن بیرون بیاید بلکه همگی باید تمام روز در خانه بمانند .

پس از آنکه پنج روزی گذشت و شور و هیجان فرو نشست این نوطه - کاران باز دور هم نشسته راجع به وضع امور بمشورت پرداختند در این جلسه نطق هائی ایراد شد اگرچه بسیاری از یونانیان معتقد باین نظر نیستند ولی باوجود این نطق هائی کردند .

هوتانه عقیده داشت که اداره امور مملکت را باید بتمام ملت واگذار کرد و گفت : «عقیده من بهتر اینست که دیگر يك شخص واحد بر ما حکومت نکند حکومت شخص واحد نه خوب و نه مطلوب است ولابد بخاطر دارید که کمبوجیه در سلطنت ستمکارانه خود دیرستانه خود چه کارهائی کرد و چه بیدادگری هائی که خودتان از مغان دیده اید حکومت ملی از جهتی دارای بهترین نامهاست که از روی ذوق آن را ایزونومی (۲) گفته اند وانگهی از تمام اجحافاتى که يك پادشاه ممکن است مرتکب شود بری خواهد بود در این رژیم جا و مقام را از روی استحقاق میدهند قضات مسؤول کارهای خودند و نظام امور در دست عموم است بنا بر این من عقیده دارم که ما دست از سلطنت برداریم و قدرت را بملت بسپاریم زیرا همه چیز از ملت و

باملت است ،

این بود احساسات هوتانه بعد مگابیز شروع به صحبت نمود و از برقراری اولیگارشی حکومت عده ای قلیل طرفداری کرد و خاطر نشان ساخت که « من با تمام چیزهاییکه هوتانه گفت تا شما را ترغیب کند که بکار سلطنت خانمه دهیم موافقت کامل دارم ولی رأی اودر اینکه ما باید قدرت را بدست ملت دهیم بنظر من صواب ترین امور نیست زیرا هیچ چیزی مانند توده مردم درهم و برهم و بآن اندازه عاری از فهم و شعور نبوده و چیزی این قدر پرازشرو ضرر نیست که انسان بکوشد که از خود سری و آسیب سلطان ستمگری رهایی یابد و آنوقت خود را تسلیم بوالهوسی های توده ای خشن و لکام کسیخته کند . يك پادشاه جبار در تمام ستمکاری های خود لااقل منظورش معلوم است ولی يك توده رو به مرسته عاری از معرفت میباشد زیرا چگونه ممکن است معرفتی در میان عده کثیر جمعیتی که جاهل و ناآزموده اند و حس طبیعی صواب بینی و دوراندیشی ندارند وجود داشته باشد .

توده بدون عقل و حساب و بی مهابا با تمام زور و قوت سیل زمستانی در امور دولت دخالت میکنند و موجب آشفتگی و برهم خوردن همه چیز می شود بگذارید که دموکراسی ها نصیب دشمنان ایران باشد ولی بیائید که ما از میان افراد جامعه عده ای از قابل ترین آنها را برگزینیم و حکومت را بدست ایشان بسپاریم زیرا بدین وسیله هم خودمان در زمره حکمرانان خواهیم بود و هم حکومت بدست بهترین افراد خواهد افتاد و در این حال است که شاید بهترین افکار ، امور دولت را اداره خواهد کرد . »

این بود نظر مگابیز . بعد از اودار بوش پیش آمد و چنین سخن راند : تمام آنچه را که مگابیز بر ضد دموکراسی گفت بنظر من درست است ولی حرف های او در باره اولیگارشی صحیح نبود شما این سه قسم حکومت را در نظر بیاورید - دموکراسی اولیگارشی و حکومت پادشاهی (مونارکی) و هر يك از اینها را در بهترین وضع آن قرار دهید بعقیده من مونارکی از دوتای دیگر خیلی بهتر است خودتان ملاحظه

کنید چه حکومتی ممکن است بهتر از حکومت لایقترین فردی که در تمام مملکت هست باشد؟ فکر و رای چنین شخصی مثل خود اوست و بنابراین وی بتمام افراد ملت با خشنودی و رضایت قلبی ایشان حکومت خواهد کرد در حالیکه تدبیرات او بر علیه تبه کاران نیز بهتر از سایر جاها محفوظ خواهد ماند و برخلاف در حکومت های اولیکارشی که افراد برای خدمت در هیئت جامعه رقابت پیدا می کنند خصوصت های شدید بین مردم تولید خواهد شد و هر کسی می خواهد لیدر شود و مقاصد خود را اجرا کند که در نتیجه نزاعهای شدید پدید می آید که منجر به مخالفت های علنی می گردد و بخونریزی منتهی میشود. بنابراین خواه نخواه موناکی قطعاً از پی آن خواهد آمد که ثابت خواهد کرد این طرز حکومت چقدر از انواع دیگر برتر است بعلاوه در دموکراسی حتماً ناشی گری هائی خواهد شد ولی این ناشی گریها منجر به خصومت نخواهد گردید بلکه در میان کسانی که مسؤول اجرای آن می باشند و باید ناچار با هم بسازند تا کارها بسامان برسد بدوستی های صمیمانه منتهی خواهد شد.

وضع امور بدین صورت خواهد بود تا سر انجام کسی بسان قهرمان جامعه قد علم نموده روز کار تبه کاران را سیاه کند بدون شك بانی چنین خدمت شایسته ای از طرف عموم ستایش خواهد شد برائر همان تمجید و ستایش عمومی او را بیادشاهی بخواهند گردید و بهمین جهت نیز ثابت است که حکومت پادشاهی بهترین اقسام حکومت ها میباشد و بالاخره برای آنکه مطلب را خلاصه کنم از شما می پرسم آیا این آزادی را که ما اکنون از آن برخورداریم خودمان بدست آورده ایم؟ و آیا دموکراسی آنرا نصیب ما کرده است یا یک پادشاه؟ و چون فقط شخص واحدی این آزادی را بما بخشیده است نظر من اینست که باید حکومت شخص واحد را اختیار کنیم بعلاوه برماست که قوانین نیاکان خود را نگاهداریم مخصوصاً از آنجهت که نتیجه خوب دارند چون تغییر آن قوانین کار ستوده ای نیست.

این بود شرح سه عقیده ای که در آن مجلس بمیان گذاشته شده بود چهار ایرانی

دیگر هم برله عقیده آخرین رأی دادند هونانه که میخواست دو وکراسی نصیب هموطنانش شده باشد چون دید تصمیم بر علیه اوست باز از جا برخاست و در جلو حضار چنین اظهار داشت «برادران همکار من، معلوم است که یکی از میان ما بناسهی انتخاب خواهد شد خواه از راه قرعه باشد یا خودمان یکی را انتخاب کنیم و با آنکه اختیار انتخاب را بملت واگذاریم تا معلوم کنند کی بر آنها حکومت نماید خواه بدین ترتیب باشد یا ترتیب دیگر چون من نه قصد شاهی دارم و نه خیال فرمانبرداری در صورت اسامی شما وارد نخواهم شد و در این کار دخالتی نخواهم کرد و بیک شرط حاضرم کنار بروم - که هیچیک از شما هرگز بر خودم و اعتقاد دعوی حکومت ننماید» آن شش تن با این پیشنهاد او موافقت نمودند و هونانه از مبارزه کناره گرفت و هنوز تا امروز هونانه یگانه خانواده آراء در تمام ایران است و کسانی که از این خاندان از شاهنشاه اطاعت دارند منوط بخواست خودشان است ولی مانند تمام ایرانیان ایشان موظف به انجام قوانین کشور هستند .

بعد آن شش تن با هم بمشورت پرداختند تا بهترین راه نصب شاه را پیدا کنند نخست راجع به هونانه تصمیمات گرفتند و قرار گذاشتند که هر يك از آن شش نفر که بشاهی رسید هونانه و خانواده او برای نشانه افتخار مخصوص بایستی به اخذ جامه مادی و همه قسم جوایز بکه در ایران بسیار شأن و شرف دارد نائل شوند و این را هم از آن جهت مقرر داشته بودند که هونانه از این کسی بود که نقشه اقدام آنها را طرح و آن هفت تن را همدست کرده بنابراین امتیازات مزبور را مخصوصاً برای خاطر هونانه درست کرده بودند و امتیازات ذیل را هم برای تمام شش نفر تعیین نمودند هر يك از ایشان آزاد بود هر وقت که بخواهد بی خبر داخل قصر شود مگر آنکه شاه در مصاحبت با یکی از زنان خود باشد و نیز شاه تعهد نماید که جز از خانواده های آن شش نفر با کسان دیگر وصلت ننماید و راجع بانقلاب شاه نیز اینطور تصمیم گرفتند که :- روز بعد همگی سواره بجمعه شهر بروند و بعد از طلوع آفتاب اسب هر کس که اول شیهه کشید مملکت بدست او سپرده شود

داریوش مهتری ماهر و باهوش داشت موسوم به اوبار (۱) و همینکه مجلس آن شش نفر بهم خورد بدنبال او فرستاد و گفت: «اوبار این ترتیبی است که شاه انتخاب خواهد شد ما باید سواره بحومه شهر برویم و اسب هر کس که بعد از طلوع آفتاب زودتر از همه شیهه کشید او بشاهی خواهد رسید حال اگر زیرک هستی کاری کن که پادشاهی نصیب ما شود و بدست دیگری نیفتد» اوبار جواب داد:

سرور! اگر واقعا شاهی تو منوط باین باشد آسوده باش و از چیزی مترس زیرا من تدبیری میدانم که در تأثیر آن تردیدی ندارم «داریوش فرمود اگر تو براستی چنین چیزی میدانی زود باش زیرا در این کار هیچ تأخیری روا نیست و فردا روز آزمایش است. اوبار چون آن حرف بشنید بترتیب ذیل عمل کرد:

همینکه شب شد یکی از مادیان های محبوب اسب سواری داریوش را بر گرفت و بحومه شهر برد و به چرا بست بعد اسب سواری داریوش را بآنجا برد و در اطراف مادیان چندین بار بگردانید و رفته رفته او را بمادیان نزدیکتر نمود و بالاخره آنها را بهم جفت کرد.

چون صبح شد آن شش تن ایرانی سواره باهم ملاقات کردند و بحومه شهر رهسپار شدند و بالاخره نزدیک به محلی که مادیان شب پیش برای چرا در آنجا بسته شده بود رسیدند که باعث تحریک اسب داریوش شد و بشیهه آمد درست در موقعی که هوا روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و مثل این بود که پروردگار هم با داریوش همراه بود و بدین ترتیب شاهی را نصیب او ساخت.

لذا پنج ایرانی دیگر از روی زمین بزمین پریدند و داریوش را تعظیم نمودند و او را پادشاهی برگزیدند.

بنا بر قول ایرانیان داریوش وصلت های مهم منعقد ساخت دو دختر کوروش ائسی سا و آرتیستون را بزنی گرفت ائسی سا دودفعه پیش از آن نیز شوهر کرده بود یکبار با کمبوجیه برادر خود دفعه دوم با مغ حال آنکه آرتیستون (۲)

دوشیزه بود و همچنین پاره‌میس (۱) دختر سمردیز پسر کوروش را بزنی گرفت و با دختر هونانه که سرکار مغهارا کشف نموده بود ازدواج کرد و چون اساس اقتدارش در سراسر مملکت استوار شد ازلین کاری که کرد این بود که بر روی سنگی تصویری ساخت که مرد اسب سواری را نشان میداد و کلمات ذیل را در زیر آن نوشت : داریوش پسر هیس تاسپ بیاری اسب خود (اسم اسب را هم ذکر کرده است) و بیاری ابار مهتر خوب خود بشاهی ایران رسید .

وی این مجسمه را در ایران برپا کرد سپس تصمیم گرفت بیست حکومت نظیر آنچه که ایرانیان سائر اپ میگویند تأسیس کند و بر هر کدام حاکمی مقرر داشت میزان خراجی را که ملل مختلف بایستی بار بپردازند معین کرد هندیها که بر جمعیت ترین مللی که ما میشناسیم هستند بیش از سایر اقوام خراج میپرداختند معادل با سیصد و شصت تالان طلای ناب ، و اگر سکه بابلی که از آن سخن گفته ایم به مبلغ Eubnic تقلیل یافته باشد نه هزار و پانصد و چهل تالان میشود و اگر قیمت طلا سیزده برابر نقره باشد پول هندی ها به چهار هزار و شصت و هشتاد تالان بالغ میکرد و این دو مبلغ با هم و مجموع در آمدی که هر ساله بداریوش میرسید بیول بابلی چهارده هزار و پانصد و شصت تالان میشود بدون آنکه ارقام خرد يك تالان را بحساب آورده باشیم . این بود عایدانی که داریوش از آسیا و قسمت کوچکی از لیبیا میگرفت شاهنشاه بزرگ در آمدی را که بدین ترتیب دریافت میدارد بطریق ذیل ذخیره میکند وی آن پولها را ذوب نموده و در حالیکه مایم است آنرا در ظرف های گلی میریزد و سپس آنرا خارج میسازند که فقط بصورت شمش فلزی است ، و قتی که احتیاج بیول دارند به میزان ضرورتی که پیش میآید از این شمش ها سکه میسازند .

فصل بیست و پنجم

بعضی حکایات غریب

طربقی که بدانوسیله هندی‌ها طلای فراوان بدست می‌آورند و آنها را قادر می‌سازد که هر ساله مقدار هنگفتی طلا تقدیم شاه نمایند بقرار ذیل است: در مشرق هند زمین هائی است که بکلی شن‌زار است زیرا در این حدود هند است که بیابان شن‌زار واقع است در این بیابان در میان شن‌ها مورچه‌های درشتی زندگی میکنند که قدری کوچک‌تر از سسک و لی بزرگ‌تر از روباهند و شاهنشاه ایران چندتا از آنها دارد که شکار چیان از همانجائی که گفته‌ام بدست آورده‌اند. این مورچه‌ها در زیر زمین خانه می‌سازند و مثل مورچه‌های یونانی که از حیث شکل خیلی بهم شباهت دارند خاکه‌ها را در حین سوراخ کردن زمین بیرون می‌ریزند و این شن‌ها پراز طلاست (۱).

هندیها و قتیکه برای جمع کردن این شن‌ها بصحرا می‌روند سه شتر همراه می‌برند و آنها را با هم حرکت میدهند يك شتر هادیان در وسط و دو نفر در طرفین او که يك افسار بر سر هر سه است و شتر سوار بر هادیان سوار میشود مخصوصاً دقت دارند شتری را که تازه زائیده باشد انتخاب نمایند زیرا شترهای ماده آنها بسرعت اسب میتوانند بدونند و موقعیکه بار دارند هنوز هم بهتر میدوند.

چون یونایها با قیافه شتر زیاد آشنا هستند من دیگر با شرح صورت آن‌ها اسباب تصدیع نمیشوم ولی چیز بر آنکه گویا ایشان متوجه نشده‌اند یاد آوری میکنم شتر در ران یا چهار استخوان و در زانو چهار مفصل دارد. بدین ترتیب و قتیکه، هندیها اسباب کار را آماده میکنند بجهتجوی طلا می‌روند و چنان حساب وقت را میکنند که

۱ - تحقیقات اخیر در باب مورچه مزبور و یا عاداتی که بآنها نسبت داده شده چیزی

بدست نداده است شاید محتمل‌ترین تصور این باشد که آن حیوان مورچه‌خور یا چیزی نظیر

آن بوده است که در بیابان‌های شن‌زار شمال هند موجود است.

در گرمترین ساعات روز مشغول جمع کردن طلا میشوند یعنی در همان موقعی که مورچه‌ها برای فرار از گرمای شدید آفتاب خود را پنهان می‌سازند در آن نواحی موقع صبح بسیار سوزان است در صورتیکه در جاهای دیگر در وسط ظهر سخت تابان می‌باشد و گرم‌ترین موقع از وقتی است که آفتاب ارتفاعی گرفته باشد تا وقتی که بازارها بسته‌اند در این مدت آفتاب شدیدتر از وسط روز در یونان و خیلی سوزان است و بهمین جهت است که می‌گویند مردم در ظرف آن مدت در آب می‌مانند. موقع ظهر حرارت آفتاب در هند همانقدر است که در جاهای دیگر می‌باشد و از آن بعد بتدریج که آفتاب غروب می‌کند حرارتش نیز بهمان اندازه می‌شود که در سایر جاها هنگام صبح می‌باشد و نزدیک غروب خنکی هوا زیاد می‌شود تا موقع غروب که بسیار سرد می‌باشد.

چون هندیها به محل طلا میرسند کیسه‌های خود را پر از شن نموده و با سرعت تمام مراجعت میکنند ولی مورچه‌ها همینکه بوی آنها را حس نمایند بقول ایرانیها در تعقیب آنها می‌شتابند. می‌گویند این حیوانات بقدری فروزنده‌ستند که در عالم چیزی مانند آنها نیست بنابراین اگر هندیها وقتی که مورچه‌ها هنوز در زیر خاک هستند فرار نکنند یک تن از آن جویندگان طلا هم جان بسلامت نخواهد برد در موقع فرار شترهای نر که مثل مادیان چابک نیستند کم‌کم خسته میشوند و بچه‌شترها را یکی بعد از دیگری جا می‌گذارند ولی مادیانها بچه‌ها را که آنها نرک کردند جمع میکنند و هیچوقت خسته یا درمانده نمیشوند این ترتیب بنا بر قول ایرانیان طرزی است که هندیها قسمت اعظم طلاهای خود را بدست می‌آورند مقداری را هم از خاک استخراج میکنند که چندان زیاد نیست.

گویا این دورترین نقاط روی زمین را طبیعت از عالی‌ترین محصولات متنعم ساخته چنانکه یونان نیز خوش آب و هوا ترین جاهای دنیاست هندوستان که من از آن سخن گفتم دورترین نقاط شرقی مسکون زمین است و تمام اقسام حیوانات چهارپا و پرندگان آنجا خیلی بزرگتر از حیوانات همانند خود در سایر ممالک

هستند باستثنای فقط اسب که اسبهای ماد از نژاد معروف به نیسن (۱) بزرگتر می باشند طلای هند نیز بعد وفور است که بعضی را از زمین استخراج میکنند و مقداری را هم از رودخانه میگیرند و مقداری را نیز به تریبی که شرح دادم تحصیل مینمایند بعلاوه يك قسم درخت های عظیم جنگلی در آنجا میروید که محصول آنهاشمی (۱) است که از پشم کوسفندان بهتر است هندی ها لباس خود را از همین پشم درختی می بافند .

عربستان دورترین نقاط مسکون در سمت جنوب است و تنها مملکتی است که در آنجا کندر . مر ، فلوس ، دارچین و لادن حاصل میگیرند عربها این چیزها را بدین زحمت بدست نمیآرند غیر از مر که تحصیل آن آسان است کندر را از صمغ می گیرند که یونانیها از فینیقی ها تحصیل میکنند زیرا درختانی که کندر دارند مارهای بالدار کوچک رنگارنگی داشته و از آن مارها عده زیادی بر هر درخت آویزان اند و از جنس همان مارهایی هستند که بمصر هجوم میکنند و چیزی جز دو صمغ مزبور آنها را از درختان دور نمیسازد .

عربها میگویند که اگر از ازدیاد این مار ها چنانکه میدانیم مانند افعی ها جلوگیری نشود تمام دنیا پر از مار خواهد شد در حقیقت مثل اینست که خداوند متعال چنانکه شاید شایسته انتظار انسان هم باشد واقعا خالق توانائی است زیرا حیوانات ریز که طعمه سایر حیوانات میشوند زاد و ولد فراوان دارند تا بمبادا نسل آنها بکلی از بین برود در صورتیکه مخلوقات وحشی و خطرناک تولید نسل زیاد ندارند مثلاً خرگوش که از طرف حیوانات و طیور و انسان در معرض حمله است بقدری زاد و ولد فراوان دارد که از میزان تولید سایر حیوانات هم میگذرد در شکم يك خرگوش در آن واحد بچه های کرکدار و بعضی برهنه و برخی دیگر هنوز در حال نطفه است در صورتیکه خود خرگوش باز هم جفت گیری دیگر میکند اما از جانب دیگر شیر

ماده که از قویترین و شجاعترین حیوانات است فقط یکدفعه در عمر خود بچه میزاید و بعد صاحب نطفه‌ای میشود ولی دیگر نمیتواند آبستن شود زیرا رحم خود را موقع زایمان میاندازد و دلیلش آنست که همینکه نطفه در داخل شکم شروع بحرکت مینماید چنگال‌های آن که از پنجه هر حیوان دیگر نیز تراست رحم را رفته رفته میخراشد و هر چه بزرگتر میشود آنرا بیشتر پاره میکند که بالاخره نیز موقعیکه بچه تولد مییابد هیچ قسمت از رحم سالم نمیماند.

اما راجع باقمی‌ها و مارهای بالدار عربستان اگر بهمان سرعتی که تولد مییابند بر عده‌شان افزوده شود، طبیعی است که ممکن نیست آدمی بر روی زمین باقی بماند بنا بر این معلوم شده که وقتی که زهر و ماده جفت میشوند در همان اولین لحظه تخم گذاری مار ماده گلوی زهر را گرفته و چون بر آن دست یابد آنقدر میچسبند تا آنکه کلورای بکلی سوراخ نماید و بدین ترتیب مار زهر ناپود میشود ولی بعد از چندی انقمام او از ماده بوسیله بچه‌مار صورت میگیرد که در حالیکه هنوز تولد نیافته سوراخی در شکم مادر ایجاد و راه آمدن خود را بدنیا باز میکند برخلاف مارهای دیگری که بی آزارند تخم گذاری میکنند و بچه‌های زیاده بار میآورند چنانکه انواع مارها در همه جای دنیا هستند ولی مارهای بالدار جز در عربستان در جاهای دیگر نیستند و همه باهم جمع میشوند و این خود باعث وفور عده ایشان در آنجا میگردد.

اینست ترتیبی که عربها کندر بدست میآورند و طرز ایشان برای تحصیل دارچین از اینقرار است: تمام بدن و صورت خود را با پوست گاو و سایر پوستها میپوشانند و فقط جلو چشم خود را باز میگذارند و با این حال محفوظ بجهت جوی دارچین میروند که در دریاچه‌های کم عمق میروید در تمام ساحل و درخود دریاچه عده کثیری حیوانات بالدار هستند که بسیار شبیه به خفاشند و ناله‌های شوم میکنند و خیلی هم شجاعند در تمام مدتی که دارچین جمع می‌کنند چشم‌های خود را از آسیب این مخلوقات باید حفظ نمایند.

طرز شگفت‌بارتر از همه ترتیب ایشان در جمع کردن دارچین غنبری است در

سور تیکه ایشان نمیدانند درختش در کجا میروید و در کدام مملکت بدست میآید فقط بعضی ها بنا بر احتمال میگویند که آن در مملکتی که باکوس در آنجا بار میآورند بدست میآید بقول ایشان پرندگان درشت چوبهائی را که ما یونانیها که اسم آنرا از فنیقی ها گرفته ایم دارچین مینامیم گرد آورده و آنرا در هوا میبرند تا آشیانه های خود را بسازند و این چوبهارا با کل خالی روی تخته سنگ هائی کار میگذارند که پای هیچ انسانی با آنجا نمیرسد برای ساختن دارچین عربها تدبیر ذیل را بکار میبرند : تمام گاو ها ، خر ها و حیواناتی را که در آنجا می میرند بقطعه های بزرگ بریده و با خود بآن حدود میبرند و نزدیک آشیانه ها میگذارند بعد در گذاری میایستند و مرغ های پیر که بهائین پرواز میکنند تیکه های گوشت را برداشته با آن بلانه های خود میبرند و چون آن لانه تاب سنگینی تیکه گوشت را ندارد از تخته سنگ جدا شده بزمین میافتد در این موقع عربها مراجعت نموده دارچین ها را جمع^۱ میکنند که بعد هم از عربستان بسایر ممالک حمل میشود .



فصل بیست و ششم

داربوش

از آن هفت تن ایرانی که بر علیه منع قیام کرده بودند یکی اینتافرن بود که بزودی بعد از شورش بواسطه يك حرکت جسارت آمیز بقتل رسید. وی خواسته بود داخل قصر شاهی شده با پادشاه در خصوص کاری مذاکره کند قانون هم مقرر دانسته بود که همه آن چند نفری که در قیام شرکت کرده بودند می توانستند بدون اجازه داخل قصر شوند مگر آنکه شاه در مصاحبت بایکی از زنان خود باشد بنا بر این او انتظار اجازه از طرف احدی نداشت و چون یکی از آن هفت نفر بود حق خود میدانست که بدربار داخل شود باوجود این دربان و سرایدار کل از ورود او ممانعت کردند چون می گفتند که شاه با یکی از زنان خود بود ولی اینتافرن تصور کرد که ایشان دروغ میگویند پس خنجر بر کشید و بینی و گوشهای آنها را برید (۱) و بر افسار اسب خود آویخت و افسار را هم دور گردن آنها پیچید و گذاشت بروند.

از آنجا این دو مرد بحضور شاه رفته خود را نشان دادند و علت آن حرکت و بدرفتاری نسبت بخود را شرح دادند داربوش سخت متوحش شد که مبادا بر اثر رضایت مشترك آن شش تن این عمل شده باشد پس بترتیب دنبال ایشان فرستاد و پرسید که آیا رفتار اینتافرن مورد تصدیق ایشان بوده است چون از پاسخ های ایشان فهمید که عمل اینتافرن با موافقت آنها نبوده داربوش حکم قتل او و فرزندانش

۱- این طرز مجازات همواره در شرق معمول بوده است. چنانکه تمام خوانندگان

بیاد خواهند آورد سپاه هندی در شورش سال ۱۸۵۷ همین کار را نسبت بافراد انگلیسی از زن

و مرد نمودند.

منسوبانش را صادر نمود و سخت بدکمان شده بود که شاید او و درستانش در صدد شورش بودند چون همه را اسیر کرد و در بند گذاشت و بجرم آن رفتار بد محکوم بمرگ نمود زن اینتافرن همه روز بدرگاه شاه آمده میگريست و سخت ناله وزاری میکرد بعد از چندی چون داریوش دید که زن دست از گریه وزاری برنمی دارد دلش بر حال او بسوخت و امر بری را فرستاد که باو پیغام دهد که : « ای بانو ! داریوش شاه برای خشنودی تو جان یکی از بستگانت را بتو میبخشد - از میان اسیران یکی را برگزین که اوهم جوابداد : « اگر شاهنشاه فقط جان یک نفر را بمن میبخشد من برادرم را انتخاب میکنم » داریوش چون آن جواب را شنید تعجب کرد و باز پیغام فرستاد که « ای بانو ! شاه میخواهد بداند که چگونه تو جان شوهر و فرزندان را فدای جان برادرت می کنی حال آنکه او بقدر فرزندان بتو بسته و نزدیک و باندازه شوهرت برای تو عزیز نیست » زن پاسخ داد : « آه ! پادشاه اگر خدا خواست باز ممکن است صاحب شوهر و فرزندان دیگر بشوم ولی ممکن نیست برادر دیگری پیداکنم و بواسطه این فکر بود که من تمنای بخشیدن جان برادرم را نمودم »

بنظر داریوش حرف زن صحیح آمد و علاوه بر جان برادر او فرزندان او را نیز که در نظرش خیلی عزیز بود بر وی ببخشید ولی بقیه همه را کشت . بنابر این یکی از هفت تن بترتیبی که شرح دادم بزودی بعد از آن شورش بقتل رسید .

روزی اتفاقاً وقتی که داریوش شاه موقع شکار از اسب خود پائین می پرید باعث صدمه پای خود گردید و این مثل درد های شدید عادی نبود و ضربتی بپاخن رسیده بود داریوش در دربار خود پزشکان مصری داشت که آنها را ماهر ترین اطباء عالم می پنداشت و بآنها مراجعه کرد ولی ایشان بر علت درد افزودند و بقدری درجا کردن پا خسونت نمودند که اسباب صدمه بیشتری شدند در ظرف هفت شبانه روز شاه از خواب محروم افتاده بود و درد پا خیلی شدت داشت در هشتمین روز ناخوشی او شخصی

که قبل از بیرون آمدن از سارد شهرت مهارت دموکد (۱) اهل کورنت را شنیده بود قضیه را بداریوش عرض کرد که او هم فوری امر داد آن شخص را هرچه زود تر بحضور بیاورند بنابراین وقتی که او را در میان بندگان اورت (۲) که محل توجه احدی نبود یافتند بهمان صورت با صدای غل و زنجیر و در لباس پاره پاره بخدمت شاه آوردند.

همینکه بحضور آمد داریوش از او پرسید که آیا در طبابت سر رشته دارد وی جواب داد «خیر» چون میترسید که اگر هویت خود را مکشوف سازد شاید بکلی دیگر از زیارت یونان محروم شود داریوش که دریافته بود وی قصد خدعه داشت و واقعا در فن طبابت مهارت دارد بمأمورینی که او را آورده بودند امر داد شلاق بیاورند و ابزار چشم کندن را حاضر نمایند (۳) که بر اثر آن دموکد اعتراف کرد ولی در عین حال گفت که در طب مهارت کامل ندارد. فقط چندی با پزشکی بسر برده و از آن راه اطلاع کمی از آن فن بدست آورده است. باری داریوش خود را تحت معالجه او گذاشت و دموکد با استعمال داروهائی که در نزد یونانیان معمول بود برخلاف طرز عمل خشن مصریها اسباب کار ملایم یونانی هارا معمول داشت اول شاه را قادر به قدری خواب و استراحت نمود و در ظرف مدت کمی کاملا او را معالجه کرد و این بعد از وقتی بود که شاه بکلی از بهبودی پای خود مأیوس شده بود. در نتیجه دو غل و زنجیر ساخته از طلا به دموکد بخشید که او هم از شاه پرسید آیا منظورش این بود که در مقابل معالجه پای خود رنج و بدبختی او را در چندان کند؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و بخواجها امر داد که دموکد را برای دیدن زنان شاه ببرند که آنها نیز طبق دستور عمل کردند و بآنها باز گفتند که این همان مردی است که باعث نجات جان شاه شده است بعد هریک از زنان ظرفی از طلا پر کرده و به دموکد

۱ - Democèdes - ۲ Orete

۳ - چه در عهد قدیم وجه در دوره جدید کور کردن چشم یکی از مجازات های معمول در

ایران بوده است.

مقدار هنگفتی زر دادند بطوریکه غلامی سیتون نام که از دنبال او میرفت از سکه هائیکه از آن پیمانه‌ها فرو میربخت و او جمع میکرد رو بهمرفته مقدار زیادی زر کرد آورد.

بعد از آنکه دموکد داریوش را در شوش شفا بخشید در آنجا در خانه بزرگی اقامت گزید و هرروز سر خوان شاهی شام میخورد و آنچه دلش میخواست فراهم داشت ولی نمیتوانست بکشور خود بازگردد. او با شفاعتی که در نزد داریوش کرده بود جان پزشکان مصری را که قبل از او مأمور معالجه شاه بودند نجات داد زیرا شاه میخواست آنها را بدلیل آنکه یکن از یونانیان در طبابت از ایشان برگزیده بود بدار زده باشد بعلاوه وی موفق شد که جان یکی از غیب گویان را که بسر نوشت پلیکرات دچار شده و در میان بردگان بکلی دور از نظر افتاده بود نجات دهد.

خلاصه هیچکس در نظر شاه باندازه دموکد عزیز و مقرب نبود.

بعلاوه هنوز چندی نگذشته بود که تصادفاً آتس سا دختر کوروش که زن داریوش شده بود دملی در پستان پیدا کرد که چون سر آن باز شد جراحی سخت و روز افزون گردید. تا وقتی که زخم درشت نبود او بواسطه شرم و حیا آن را پنهان کرد و باحدی چیزی نگفت ولی چون بدتر شد بالاخره ناچار دنبال دموکد فرستاد و باو نشان داد دموکد گفت که آنرا معالجه خواهد کرد ولی اول خواهش نمود که اگر آنرا معالجه کند هرچه از ملکه بخواهد باز ارزانی فرماید و درعین حال نیز اطمینانش داد که آن چیزی نخواهد بود که شنیدنش غیر قابل تحمل باشد.

طبق این قرار دموکد شروع بمعالجه کرد و بزودی آن جراحات را شفا بخشید آتس سا چون از درخواست او آگاه شد شبی با داریوش چنین مذاکره نمود: سرور عزیز! بنظر من عجیب مینماید که تو با وجود تمام قدرت و سطوتی که داری بیکار نشسته ای نه جنگ و فتحی میکنی و نه بر حدود قدرت ایرانیان میافزائی ملاحظه فرما کسی که چون تو جوان است و باین حد مال و ثروت دارد

شایسته است بعضی کارهای برجسته و عالی بنماید و بایرانیان نشان دهد که مرد بزرگی بر ایشان سلطنت میکند دلیل دیگری که برای اقدام و همت تو موجود است اینست که نه تنها بر ایرانیان ثابت میشود که مردی بر ایشان سلطنت دارد بلکه برای خاطر آسایش خود هم که باشد باید که قوت ایشان را در جنگ بکاربری تا مبادا بیکاری ایشان را بر ضد تو تحریک بشورش کند و در حالی که تو هنوز جوان هستی خواهی توانست که موفقیت هائی بدست آوری زیرا بهمان نسبتی که بدن نیرومند میشود مغز انسان هم رشد میکند در صورتی که هر چه سن آدم بالا میرود قوه دماغی رو بنقصان می گذارد تا آنکه بالاخره برای هر کاری کند و نیره میگردد .

آنس سا بنا بدستور دعو کد این اظهارات را کرده بود داریوش جواب داد :

« بانوی عزیز تو عین افکاری که مغز مرا هم مشغول داشته بیان کرده ای من در نظر دارم یلی بسازم که قاره ما را با قاره دیگر مربوط کند و بدین طریق جنگ را بسرزمین سکاها برسانم با قدری مهلت خواهی دید که کارها چنانکه میل تو است صورت خواهد گرفت . »

ولی آنس سا باز گفت : « ملاحظه فرما ، از جنگ با سکا ها چندی خوب خودداری کرده ایم . زیرا سکا ها را ممکن است هر موقع که بخواهیم فتح کنیم شاهنشاهی مرا هم جزء دسته اول خودت بیونان ببر من میل بسیار دارم بعضی از آن خدمتکاران اسپارتنی را که راجع به آنها تعریقات زیاد شنیده ام بخدمت بگیرم همچنین طالب زنان کنیزان آرکیو و آتنی و کرتی هستم و اکنون دو دربار نیز مردی هست که بهتر از هر کس دیگری راجع بیونان هر گونه اطلاعاتی که بخواهی خواهد داد بعلاوه ممکن است مانند راهنمای خوبی ترا خدمت کند منظورم همان شخصی است که یابت را معالجه کرده است . »

داریوش پاسخ داد : ای بانوی عزیز از آنجائی که میل تو است که ما اول

قوت یونانیان را بیازمائیم گمان میکنم بهترین کار این باشد که قبل از قشون کشی بآنجا بعضی از ایرانیان را بعزم جاسوسی بآن سرزمین روانه کنیم ایشان ممکن است همراه شخصی که تو نام برده‌ای بروند و چون همه چیز را خوب دیده و دانستند میتوانند گزارش جامعی برای ما بیاورند و بعد از آنکه اطلاعات بهتری از حال آنها بدست آورم جنگ را شروع خواهم کرد.

سپس داریوش شاه ساسی را محاصره و تسخیر کرد که اولین شهر یونانی یا وحشیان بود که وی فتح نمود دلیل قشون کشی او بر علیه ساس از قرار ذیل بود : هوقمی که کمبوجیه پسر کوروش بر علیه مصر لشکر کشید عده زیادی از یونانی ها بآنجا هجوم کردند بعضی ها چنانکه انتظار میرفت برای ترقی تجارت خود و عده دیگر برای آنکه در لشکر او خدمت کرده باشند و دسته‌ای نیز فقط برای سیاحت آن سرزمین رفته بودند در میان دسته اخیر یکی هم سیلوسون (۱) پسر آکس (۲) برادر پلیکرات بود که در آن موقع مهاجری از ساس بود ، این سیلوسون هنگام اقامت خود در مصر از حسن اتفاق روزی جامه‌ای ارغوانی پوشیده و با همان لباس به بازار منفیس رفت و در آن موقع که داریوش در گارد نگهبان کمبوجیه بود و کس مهمی بشمار نمیرفت او را دید و بلباس او علاقه شدید پیدا کرد جلو رفت و پیشنهاد خرید آنرا نمود .

سیلوسون که ملتفت فرط اشتیاق او شده بود از حسن تصادف چنین جواب گفت : جامه خود را بهیچ قیمتی نمیفروشم ولی اگر تو طالب تصاحب آن هستی همین طور بتو تقدیم میکنم . داریوش با تشکر جامه را دریافت کرد .

سیلوسون بیچاره در آن وقت پنداشته بود که لباس خود را از کم عقلی بآن طرز بسیار ساده از دست داده است ولی بعد که بر اثر مرور زمان کمبوجیه در گذشت و هفت نفر از ایرانیان بر علیه مخ قیام کردند و داریوش به سلطنت انتخاب شد سیلوسون فهمید آن کسی که صاحب تخت و تاج گردیده همان شخصی است که وی

جامه خود را در مصر بلا عوض باو تقدیم داشته بود پس رهسپار شوش شد و در پیشگاه قصر شاهی بنشست و خیر داد که وی کسی است که در حق شاه خوبی کرده است (۱) دربان مطلب را بداریوش عرض کرد شاه که از آن حرف سخت حیران شده بود باخود گفت :

« کدام یونانی ممکن است در باره من خوبی کرده باشد و بکدام از آنها ممکن است در ظرف این مدت کم که من بشاهی رسیده ام مدیون باشم ؟ از موقعی که من شاه شده ام محققا بیش از يك یا دو نفر از آنها باینجا نیامده اند و خود نیز چیزی بخاطر ندارم که مدیون احدی از یونانیان باشم با این حال او را بحضور بیاورید تا معلوم کنیم منظورش ازین لاف زدن چیست . »

بنا بر این سیلوسون را بحضور شاه بردند و مترجمین هویتش را پرسیدند و سؤال کردند آیا چه کرده است که ادعای خدمت گذاری نسبت بشاه دارد . سیلوسون حکایت جامه را تماما شرح داد و گفت که خود اوست که آنرا تقدیم داریوش نموده که شاه از شنیدن آن با تعجب و تحسین اظهار داشت : آه ، ای سخنی ترین مردان جهان آیا واقعا تو همان کسی هستی که در موقعی که من هیچ قدرتی نداشتم بمن چیزی اگر چه جزئی بود داده ای ؟ در واقع آن بخشش تو در آنوقت همانقدر بزرگ بود که تقدیمی های بسیار مهم در این ایام ممکن است باشد بنا بر این من در عوض بتو زروسیم سرشار خواهم داد تا از خدمتگزاری بداریوش پسر هیستاسب پشیمان نشده باشی .

سیلوسون جواب داد : پادشاه ! من طالب زر و سیم نیستم بلکه ساهم زادگاه مرا باز ستان و آن را هدیه ای از خودت بمن مرحمت فرما آنجا فعلا در دست یکی از بردگان هست که موقعیکه اورت برادرم پلیکرات را به قتل

رسانید آن را تصاحب کرده است . تمنای من این است که ساهس را به من باز
کردانی ولی بی آسیب و زیان و بدون خون ریزی . و بی آنکه منجر به رقیت
آن شود . ' .

چون داریوش این تقاضا را شنید بفروماندهی هوتانه که یکی از آن هفت تن
بود لشکری فرستاد با فرمان اینکه هرچه سیلوسون خواسته بود انجام کند .



فصل بیست و هفتم

شورش بابل

پس از آنکه لشکری بسرداری هونانه بعزم جزیره سامس حرکت کرد بابللی هاسر بشورش برداشتند و برای دفاع همه قسم وسایل فراهم ساختند . در ظرف تمام مدتی که مغ پادشاهی داشت و آن هفت تن ایرانی در صدد قیام بودند بابللی ها از این حال آشفته امور استفاده نموده و خود را برای مدافعه در صورت محاصره شدن حاضر کرده بودند و اتفاقا کسی هم نفهمیده بود که ایشان بچه کاری مشغول بودند بالاخره وقتی که موقع شورش علنی فرارسید ایشان بطریق ذیل رفتار کردند : - قبلامادران خود را بجای دیگری فرستادند و هر مردی برای تمام امور خانه داری فقط يك زن هر که را که خود میخواست انتخاب نموده و فقط همین زن حق حیات داشته و بقیه را تمام بمکانی برده در آنجا خفه کردند این زنهای برگزیده مامور نهمیه نان برای مردان بودند و سایر زنهارا از آن جهت خفه کردند که مبادا موجب مصرف آذوقه موجود شوند .

چون خبر این اتفاق به داریوش رسید تمام قوای خود را جمع کرد و بی - درنگ بعزم جنگ به بابل لشکر کشید و آنجا را محاصره نمود ولی بابللی ها باین محاصره هیچ اهمیت ندادند و بر برج هائی که بر دیوار های شهر بود بالا رفته و داریوش و قشون عظیم اورا مسخره و ریشخند میکردند و حتی یکی از ایشان خطاب به ایرانیان فریاد زد : « ای ایرانیان چرا بیکار ننشسته اید چرا بغانه خود بر نمیگردید؟ تا وقتی خر تزايد شما نمی توانید شهر ما را بگیرید . » این حرف را یکی از بابللیها که خیال میکرد خر هرگز نمیآید زده بود .

بعد از آنکه یکسال و هفت ماه گذشت داریوش و سپاهیانش بکلی فرسوده

شدند و فهمیدند که تصرف شهر امکان ندارد تمام حیل‌ها و نیرنگ‌های جنگی را بکار بردند ولی باز شاه‌کاری نتوانست صورت دهد حتی تدبیری که کوروش نموده و خود را فاتح آنجا ساخته بود مفید واقع نگردید بابل‌ها آسوده پی کار خود بودند و داریوش نمیدانست چگونه ممکن است ایشان را مغلوب نماید .

بالاخره در ماه بیستم پیش‌آهد بسیار نیکی برای زوپیریسر مگابیز که یکی از هفت نفر ایرانی بود که مغ را از سلطنت انداخته بودند اتفاق افتاد یکی از خراهای او بچه‌زائید زوپیر چون آن‌خبر را شنید نمی‌توانست آنرا باور کند رفت و بچشم‌خود کتره را دید و بنوکران خود فرمود در آن خصوص با کسی چیزی نگویند و خود راجع بآن کار به تفکر پرداخت و چون بیاد آورد که آن‌مرد بابل‌ی در آغاز محاصره چه حرفی زده بود « تا آخر نژاید شما شهر مارا نتوانید گرفت » بعد از تأمل در این گفتار پنداشت که دیگر بابل تسخیر خواهد شد زیرا گمان می‌کرد که خواست خداوندی بود که آن‌مرد چنان حرفی را بر زبان راند و بعد نیز خوش بزیاید .

بنابر این همینکه وی پیش‌خود یقین کرد که بابل جز تسلیم شدن چاره‌ای ندارد بحضور داریوش رفت و پرسید که آیا شاه‌نشا به تسخیر بابل اهمیت بسیار می‌دهد و چون معلومش شد که داریوش به تسخیر بابل واقعا اهمیت زیاد میداد در صدد برآمد که آن فتح و افتخار را از آن‌خود سازد و فاتح بابل شود . خدمات بزرگ در ایران همواره بسیار مورد تقدیر و احترام بوده و انجام‌دهندگان آنرا به بزرگی و مقام می‌رسانند بنابر این او همه قسم تدبیرات تسخیر شهر را بنظر آورد ولی برای موفقیت راه‌آهیدی نیافت مگر آنکه خود را عاجز و مجروح ساخته نزد دشمن برود و این کار هم در نظر او دشوار نبود پس خود را چنان زخمی و عاجز کرد که بکلی درمان‌ناپذیر شد چون بینی و گوش‌های خود را برید و با موهای پریشان در حالی که با شلاق بر تن خود میزد در چنان وضع دلخراشی پیش‌داریوش رفت .

شاه که از دیدن حالت زار مردی با چنان شان و مقام سخت برآشفته شد از تخت پائین برید و با نهایت تعجب فریاد زد و از روی پر رسید که چه کسی او را بآن روزگار انداخته و چه کرده بوده است که منجر بآن حالت شده. زوی پر جواب داد «هیچ شخص غریبی این کار را نکرده مگر خود تو و فقط تو موجب شده ای که من باین روز افتاده ام و دست هیچ اجنبی این بلا را بر سرم نیاورده مگر دستهای خودم. من خودم را عاجز ساخته ام زیرا نمیتوانسته ام ببینم که آسورها برای ایرانیان بخندند» داریوش گفت ای بدبخت تو بنام عالی ترین عنوانی که ممکن است، مرتکب بدترین دیوانگی میشوی که اظهار میداری: با عاجز کردن خودت کمکمی به پیشرفت کار محاصره مانده ای آخر چگونه ممکن است عاجز گردیدن تو حتی یک روز مغلوب شدن دشمن ما را جلو بیندازد؟ قطعا با کردن این کار درباره خود اختیار عقل را از دست داده ای. زوی پر گفت اگر من بتو می گفتم که چه میخراستم بکنم حتما راضی نمیشدی و برای همین است که فقط برای خود عمل نمودم تا نقشه ام را اجرا کرده باشم حال اگر فتوری از جانب تو نباشد ما بابل را خواهیم گرفت من بهمین صورتی که هستم مانند یک فراری از خدمت، پیش دشمن خواهم رفت و چون داخل شهر آنها بشوم بایشان خواهم گفت که تو مرا بچنین حالی انداخته ای کمان میکشم ایشان حرف مرا باور دارند و فرماندهی عده ای را هم بمن سپارند تو باید تا روز دهم ورود من بشهر آنها صبر کنی سپس عده ای را در دروازه میس بگماری و آن عده از نفرانی باشد که تلف شدن آنها برای تو اهمیت زیاد نداشته باشد و در حدود هزار تن باشند باز بعد از آن هفت روز دیگر صبر کن و گروه دیگر دوهزار نفر از مردان قوی تر در دروازه نینوا بفرست و باز بیست روز دیگر صبر کن و در پایان آن مدت در دروازه کلد عده ای چهار هزار نفری گسیل دار و بهمه این فرات جز شمشیر اسلحه دیگری مده که ممکن است احتیاج داشته باشی بعد از آنکه آن بیست روز هم گذشت بتمام لشکریان خود فرمان بده که از هر طرف بر شهر بتازند و دو دسته از ایرانیان را در جبهه من مامور کن یکی در دروازه بلیان دیگری دروازه سیسیان زیرا تصور می کنم چون بابلی

ها موفقیت مرا ببینند همه چیز حتی کلید های دروازه ها را هم بمن سپارند آنکاه بمهد من و افراد ایرانی من است که بقیه کارها را انجام دهیم .

بعد از دادن این دستورها زوپیر بطرف دروازه شهر فرار کرد و همواره به پشت سر نگران بود مثل کسیکه از خدمت فرار کرده باشد . کسانی که بر بالای برج ها دیده بانی میکردند چون او را بدیدند زود پائین دویدند و یکی از درها را قدری نیمه باز نمودند و از هویتش پرسیدند و علت آمدنش را سؤال کردند وی جواب داد که اسمش زوپیر است که از ایرانیان بایشان پناه آورده دربانان چون آن بشنیدند او را فوری پیش قضات بردند و بمجمع معرفیش کردند او نیز حکایت بدبختی های خود را باز گفت و شرح داد که این بلاها را داریوش بسر او آورده فقط بعلمت اینکه وی بشاه گفته بود که دست از محاصره بردارد زیرا امیدی از آن کار انتظار نمیرفت و باز اظهار داشت ای بابلی ها آمدنم نزد شما بهترین منافع را نصیب شما خواهد ساخت در صورتیکه بدترین ضررها را برای ایرانیها تولید خواهد کرد حقیقت امر اینستکه آن کسی که مرا باین روزگار انداخت از کیفر کار خود در امان نخواهد بود و بدرستی که من از تمام اسرار کار او آگاهم ، این بود شرح اظهارات زوپیر .

بابلیها که این ایرانی باشان و مقام را بآن حال سخت و ناگوار با بینی و کوش های بریده و بدنی از ضربۀ شلاق سرخ شده بدیدند چون در صحت گفته های او شکی نداشتند چنین پنداشتند که وی چون دوست و یاروی بطرف آنها آمده است پس حاضر شدند هر چه او بخواهد انجام دهند و چون وی طالب فرماندهی عده ای بود گروهی از سربازان را بفرماندهی او گذاشتند که با کمک آنها شروع با اجرای نقشه ای نمود که با داریوش قرار گذاشته بود ، در روز دهم از تاریخ فرار خویش عده خود را از شهر بیرون کشید و بر سر آن هزار نفری که داریوش بموجب قرار قبلی بآنجا فرستاده بود ریخت و همه را کشت بعد چون بابلی ها دیدند که رفتارشان مانند گفتارش دلیرانه بود بسیار خشنود شدند و از هر حیث باو اعتماد نمودند ولی وی صبر کرد و چون نوبت دوم هم که قرار گذاشته بودند سر آمد باز با دسته ای زبده از شهر بیرون رفت و

آن دو هزار تن را نیز بقتل آورد بعد از این خدمت دومی مدح و ستایش او بر زبان همه کس افتاد ولی باز صبر نمود تا مهلت سو می هم سپری شد و لشکر خود را بمکانی که آن چهار هزار تن بودند کشید و همه را از دم شمشیر گذرانید این فتح آخرین قدرتش را به کمال رسانید و او را همدل و همکار بابلی ها ساخت و در نتیجه تمام قوای خود را به او سپردند و کلیدهای دروازه های شهر را هم بدست او دادند.

داریوش که تا آنوقت بموجب نقشه قبلی عمل کرده بود از هر طرف به حصارهای شهر حمله برد که بر اثر آن زو بیر هم آخرین نیرنگ خود را بکاربرد و در حالی که بابلی ها از بالای باروها آنچه ممکن بود کوشیدند که در مقابل حمله ایرانیان مقارعت نمایند او دروازه های سیسیان و بلیان را باز گذاشت و بدشمن راه داد عده ای از بابلی ها که ناظر این خیانت بودند بمعبد ژوپیتر بلوس پناه بردند و بقیه ایشان که از آن خبری نداشتند در مقام های خود باقی ماندند تا آنکه ایشان نیز فهمیدند که دچار چه خیانتی شده بودند.

بدین ترتیب بابل دوباره تسخیر شد داریوش که بر آن شهر غالب گردید امر داد دیوارها را خراب کردند و تمام دروازه ها را با خاک یکسان نمودند زیرا وقتی که کوروش بابل را گرفته بود هیچیک از این دو کار لازم را نکرد بعد وی سه هزار تن از مردم سرشناس شهر را برگزید و آنها را بدار زد و دیگران را در شهر باقی گذاشت بعلاوه برای جلوگیری از نیستی نژاد بابلی ها، برای آنها در خانه همان زنانی که جهت معانعت از مصرف خواربار (چنانکه قبلاً شرح دادم) خفه شده بودند عیال گرفت و این زنهارا از ملل همسایه بابل آورد چون مقرر داشت هر قومی عده معینی بفرستند که جمعی عده ای که کمتر از پنجاه هزار نفر نبودند جمع آمدند و از این زنان است که بابلیهای زمان مانولد یافته اند.

اما راجع بخود زو بیر داریوش خدمات او را بزرگتر و بالاتر از تمام ایرانیان غیر از کوروش (که هیچ ایرانی خود را لایق مقایسه با او نمیدانست) چه در قدیم و چه در دوره های اخیر بشمار آورد داریوش چنانکه حکایت کرده اند غالباً میگفت که ترجیح

میداد که زویبر خود را عاجز نمیساخت و او در نتیجه آن به سروری چند نفر بابلی نمیرسید، باری او نسبت به زویبر قند و احترامات بسیار نمود و هر ساله عالی ترین هدایا را انعامی که در نظر ایرانیان منزلت فراوان داشت باو میبخشید و همچنین حکومت بابل را مادام العمر بدون هیچگونه باج و خراج باو عطا فرمود و چیزهای عالی بسیار به وی مرحمت کرد. مگابیز که مقام فرماندهی بر ضد آننی ها و همدستان ایشانرا در مصر داشت بر همین زویبر است و زویبری که از ایران به آن گریخت بر سر مگابیز مزبور بود.



فصل بیست و هشتم

عادات سگ‌ها

بعد از تسخیر بابل داریوش بمملکت سگ‌ها لشکری کشید. با مردان فراوانی که آسیا داشت و با مبالغ هنگفتی که بخزانه میرسید میل انتقام از سگ‌ها را که سابقا بسر زمین ماد ناخته بودند بسر او انداخت داریوش با قوائی که در ضمن راه تصادف نمود نبرد کرد و شکست داد و بدین ترتیب منازعه را شروع کرد چنانکه قبلا خاطر نشان کرده‌ام مدت بیست و هشت سال سگ‌ها سروران تمام قسمت شمالی آسیا بودند ایشان در تعقیب سیمری‌ها به آسیا آمدند و امپراتوری ما. بهار که تا آمدن ایشان سروری داشتند بر انداختند و در مراجعت بمملکت خود بعد از بیست و هشت سال غیبت کاریکه از جنگ با مادیها کمتر دشواری نداشت در پیش یافتند و مشاهده کردند که قوای نسبتا انبوهی فراهم آمده تا از ورودشان جلوگیری نمایند. زیرا زنان سگ‌ها چون دیدند که دیرزمانی گذشته و شوهرانشان باز نگشته بودند باغلامان خود ازدواج کردند.

سگ‌ها تمام برده‌های خود را کور میکردند و آنها را برای تهیه شیر بکار می کشیدند نقشه‌ای که ایشان پیروی میکنند اینست که لوله‌های ساخته از استخوان اسوراخ نموده که بی شباهت به لوله‌های موسیقی نیست بستان مادیان را بالا زده و بادهان خود آن لوله‌ها را بر از باد نموده عده‌ای شیر میدوشند و عده دیگر پف میکنند و میگویند برای آن اینطور میکنند که چون رگهای حیوان را از باد باشد بستان ناچار این میافند شیری را که بدین ترتیب میدوشند دو ظرفهای گود چوبی میریزند و غلامهای کور را بر آنها می‌گمارند و بعد شیر را دور می‌چرخانند و آن مقداری که بالا می‌هیماند جمع میکنند و آنرا بهترین قسمت شیر میدانند و قسمت نهمانی قدر زیادی

ندارد و بهمین دلیل است که سگ‌ها تمام آن کسانی را که در جنگ اسیر میکنند کور می‌سازند زیرا خودشان قومی کشاورز نیستند بلکه نژادی چوپاند.

بنابر این وقتی که اطفالی که ازین غلامان و زنان سگ‌ها تولد یافته و شروع به رشد کرده بودند و چگونگی ولادت خودشان را دریافتند تصمیم گرفتند از ورود قشونی که از ماد مراجعت میکرد همانعت نمایند قبل از هر کاری راهی در صحرا از بقیه سگستان باکندن قسمتی برجسته از کوه‌های تورپک (۱) تا دریاچه موتیس (۲) درست کردند بعد وقتی که سگ‌ها سعی نمودند که از آنجا راه ورودی باز کنند ایشان بیرون ریخته آنها را به نبرد کشیدند و چندین نبرد کردند ولی سگ‌ها نتیجه‌ای نگرفتند تا بالاخره یکی از میان ایشان خطاب بعدهایکه باقی مانده بود گفت: «ای سگ‌ها این چه کاری است که ما میکنیم؟ ما داریم با غلامان خودمان می‌جنگیم و از عده خودمان با دادن تلفات کاسته و کسانی دیگر را هم که بما تعلق دارند تلف می‌سازیم. از من بشنوید نیزه‌وسنان را کنار بگذارید و هر کدام از ما شلاق خود را در دست بگیرد و دلیرانه بقصد ایشان برود زیرا تا وقتی که آنها اسلحه در دست ما می‌بینند می‌پندارند که در نسب و شجاعت با ما برابرند باری باید که ایشان جز شلاق چیز دیگری در دست ما نبینند آنگاه یادشان خواهد آمد که بردگان ما هستند و از پیش ما خواهند گریخت.

سگ‌ها باین دستور عمل کردند و برده‌ها بقدری در شگفتی افتادند که جنگ را فراموش کردند و فوری پا فرار گذاشتند این بود ترتیبی که سگ‌ها بعد از مدتی که سروران آسیا بودند و از طرف مادها ناچار به ترك آنجا شدند بسرزمین خود مراجعت نموده در آنجا اقامت گزیرند و داریوش میخواست انتقام این رفتار آنها را کشیده باشد و بهمین منظور بود که در صدد جمع سپاه و حمله بآنها برآمد.

در کارهای جنگی عادات ایشان از این قرار است: سرباز سگ خون‌اولین نفری را که در میدان نبرد هدف سازد مینوشد و هر چند نفری که بدست او هلاک شوند

سرشان را از تن قطع نموده خدمت پادشاه میبرد زیرا بهمان نسبت از غنائم جنگی سهم خواهد برد و اگر سری نیاورد هیچگونه حقی را نمیتواند ادعا کند. برای آنکه مغز سر را خالی کند شکافی در اطراف سر در بالای گوش باز نموده و بایهن کردن پوست سر مغز را در آن خالی میکند بعد با قطعه استخوانی تیکه های گوشت را از پوست سر تمیز میکند و آنرا با مالش در میان دستها نرم میسازد بعد آنرا بجای دستمال استعمال میکند سگ ها از داشتن این پارچه ها مغرورند و آنرا در جلو افسار اسب میآویزند هر قدر کسی بیشتر بتواند از این تیکه های پوستی نشان دهد بیش از دیگران در میان مردم مورد احترام میباشد بسیاری از ایشان از این قطعات پوست هانند قبای دهانیان ها با بهم دوختن آنها بالایش میسازند عده ای دیگر بازوی راست دشمنان مقتول خود را بلند نموده پوست آنرا با ناخن که از آن آویزان است میکنند و تمیزش نموده برای تیرهای خود غلاف درست میکنند گاهی پوست تن مرد کلفت و چسبناک و در سفیدی تقریباً از پوست تمام حیوانات بهتر است بعضی ها نیز حتی پوست تمام بدن دشمن را می کنند و آنرا بر چهار چونه ای گذاشته هر جامیروند با خود میبرند اینست عادات سگ ها که با پوست سر و پوستهای انسان میکنند.

با جمجمه های دشمنان خود، در واقع نه با تمام آنها بلکه جمجمه آن عده ایرا که خیلی زیاد تنفر دارند بترتیب ذیل رفتار میکنند:

بعد از خالی کردن تا قسمت پائین تر از ابرو و تمیز نمودن درون آن قسمت خارجی را با چرم میپوشانند اگر شخصی است فقیر این تنها کاری است که می کند ولی اگر داراست داخل آنرا هم با طلا میپوشاند و در هر صورت جمجمه را بجای جام شراب بکار میبرند و همین کار را با جمجمه های بستگان خود که با آنها خصومت داشته و در حضور پادشاه آنها را کشته باشند می نمایند.

و قتیکه خارجیانی که در نظر ایشان احترامی دارند بدیدن آنها میآیند این جمجمه ها را بایشان نشان و شرح میدهند که صاحب آن سر چه نسبتی با او داشته است و چگونه او خصومت ورزیده و چطور آنرا به مصرف نیکوتری در آورده اند و تمام این اعمال دلیل

شجاعت بشمار است

هر وقت که پادشاه سگ‌ها ناخوش شود دنبال سه تن از معروفترین غیب‌گویان زمان می‌فرستد آنها می‌آیند و فن خود را بترتیبی که شرح داده شد بکار می‌برند معمولاً ایشان می‌گویند که پادشاه برای آن مریض است که فلان و فلان شخص ' با ذکر اسم ' در پیشگاه پادشاه سوگند دروغ خورده‌اند و این سوگند در میان سگ‌ها در موقعی که بخواهند قسمی خیلی جدی یاد کنند معمول است ' و چون مردی متهم بسوگندی بجا باشد او را توقیف کرده بخدمت پادشاه می‌آورند غیبگویان باو می‌گویند که بموجب فن خود در نظرشان روشن است که در باره پادشاه قسم ناروایی خورده و ازین راه باعث بیماری او شده است ' ولی آنمرد این اتهام را انکار و با صدای بلند از تهمت‌ی که باورده شده شکایت مینماید باز پادشاه دنبال شش نفر غیبگوی دیگر می‌فرستد که با معلومات خود در صدد حل اشکال برآیند اگر ایشانهم آنمرد را گناهکار یابند بیدرنک کسانی که او را اصلاً متهم ساخته بودند سرازتنش جدا ساخته و مال او را هم بین خودشان تقسیم میکنند و اگر برعکس او را تبرئه نمایند باز دسته دیگری از غیبگویان احضار میشوند تا کره از آن مشکل بکشایند هرگاه اکثریت به بیگناهی متهم رأی دهد در نتیجه آن کسانی که از اول او را متهم کرده بودند اعدام میشوند .

طرز اعدام آنها از این قرار است : عرابه‌ای پراز چوب نموده گاوهائی بآن می‌بندند و غیبگویان را با پاهای بسته که بهم پیوسته‌اند و بادستهای بند شده در پشت و دهان های مهار شده بمیان آن چوبها انداخته و بالاخره چوبها را آتش می‌زنند و گاوها که متعجب و مضطرب میشوند با عرابه یا بفرا می‌گذارند و غالباً گاوها و غیبگویان باهم طعمه آتش می‌گردند ولی گاهی بند عرابه سوخته و گاوها نجات می‌یابند این الهامیون الهامیون دروغ‌گو نامیده میشوند بترتیبی که شرح داده شد علاوه بر موردی که در فوق بیان کردم بدلیل های دیگر هم می‌سوزند . وقتیکه پادشاه یکی از آنها را اعدام می‌کند سعی دارد هیچیک از پسران و اسلاف ذکور او را نیز زنده نگذارد فقط بزنها اجازه زیست میدهند .

قبرهای پادشاهان ایشان در سرزمین قوم گرهی (۱) است که در آنجا در نقطه‌ای که بور یستنی (۲) قابل کشتی رانی میشود اقامت دارند در اینجا وقتی که پادشاه وفات میکند قبری می کنند که شکل چهار ضلعی دارد و خیلی وسیع است چون قبر آماده شد جسد پادشاه را برداشته بعد از پاره کردن شکم او و پاک کردن درون آن معده را با کندر پر میکنند بعد شکم را دوخته و نعش را مومیائی نموده و بر عرابه‌ای قرار داده آن را در میان تمام قبایل مختلف میگردانند در این جریان هر قبیله که نعش با آنها میرسد از رویه‌ای که خاندان شاهی سگ ها بنا گذاشته اند تقلید مینمایند هر کدام تیکه ای از گوش خود میکنند و موهای خود را میبندد و دور بازوی خود را میخراشد و پیشانی و بینی خود را میشکافد و پیکانی در دست چپ خود فرو میبرد بعد دسته‌ای که مأمور حمل نعش هستند آنرا یکی دیگر از قبایلی که در سگ ها هستند میبرند در حالیکه عده‌ای از اولین قبیله‌ای که برخورد بودند همراه ایشانند .

پس از آنکه نعش را بدین ترتیب از میان تمام طوایفی که تحت فرمان آنها هستند گذرانندند بر سرزمین گرهی که دورتر از همه واقع است میرسند و بدین طریق به قبرستان پادشاهان می‌آیند در آنجا نعش پادشاه را در قبریکه برای آن آماده کرده‌اند بر دوشکی میگذارند نیزه‌هایی در طرفین نعش روی زمین نصب نموده و تخته‌هایی بجای سقف بر آنها قرار میدهند و با کاه آنرا فروش میسازند در فضای اطراف قبر پادشاه نعش یکی از صیغه‌های او را که اول خفه‌اش کرده‌اند بخاک میسپارند و همچنین پیاله‌دار آشپز ، ندیمه ، پیشخدمت ، امر بر و چندتا از اسبها و قدری از تمام دارائی‌های دیگر او و بعضی جام‌های طلا را ، چون نه نفره بکار میبرند و نه مس “ بعد از اینها شروع بکار میکنند و تپه بزرگی روی قبر برپا میسازند و تمام باهم رقابت نموده می‌کوشند آن را حتی الامکان بلندتر نمایند .

وقتی که یکسال گذشت تشریفات دیگری معمول میدارند پنجاه تن از بهترین پیشخدمتان پادشاه متوفی را که تمام از سگ ها میباشند بر میگزینند - زیرا غلامان

ز خرید در آن سرزمین نیست پادشاه سگ ها هر کدام از اتباع خود را که بخواهد برای پیش خدمتی خود انتخاب میکند پنجاه نفر از این عده را گرفته خفه میکنند و همچنین پنجاه رأس از قشنک ترین اسبهارا بعد شکم آنها را باز کرده و تمیز نموده با کاه پر میسازند و فوری باز میدوزند و این پنجاه تن مرده را بر اسب های بیجان بطرز خاصی در گردا گرد قبر قرار داده بهمان حال میگذارند و اینست ترتیبی که ایشان پادشاهان خود را مدفون میسازند .



فصل بیست و نهم

لشکر کشی داریوش بر زمین سکاها

مقدمت لشکر کشی داریوش بر علیه سکاها شروع شده بود امربرانی بافرمان های شاهي ازهر سو فرستاده شدند که ببعضی دستور داده شده بود که برای شاه سپاه جمع کنند و برخی دیگر کشتی هائی فراهم سازند و عده دیگر ماموریل سازی بر روی تنگه بسفور شدند در همان گیرودار آرتابان پسر هیستاسب و برادر داریوش بشاه اصرار نمود که از آن لشکر کشی در گذرد و اشکالات فراوان حمله بر مملکت سکاها را تشریح کرد ولی با آنکه پند آرتابان بجابود در تصمیم داریوش اثری ننمود بنا بر این او نیز از استدلال و اصرار دست برداشت و همینکه تهیه های جنگی داریوش کامل شد سپاهیان خود را از شوش حرکت داد .

در همان حین یکی از ایرانیان بنام آرازوس (اباز) پدرسه پسر که هر سه بشاود در لشکر داریوش بجنک بروند نزد شاه رفته تمنا کرد که شاه از بردن یکی از پسران او صرف نظر کند و داریوش مثل اینکه این شخص از دوستان او بوده و تقاضای کوچکی نموده اظهار کرد که با هاندن هر سه پسر او موافقت می کند اباز بسیار خوشحال شد باین امید که تمام پسرهای او از خدمت معاف می گردیدند ولی شاه به خدمتگذاران خود فرمود که سه پسر اباز را گرفته بی درنگ بقتل آورند و بدین ترتیب همه ایشان را باقی گذاشت ولی بعد از آنکه جانشان را گرفت .

چون داریوش در لشکر کشی خود به سرزمین گالسدون در کنار بسفور رسید در همان محلی که پل ساخته بودند بر کشتی سوار شده به جزایر کیانن (۱) رفت

که بنا بر قول یونانی‌ها وقت دستخوش طغیان شده بود وی بعلاوه در معبد مقرر گرفت و بحر اسود را که واقعا جالب توجه بود سرکشی نمود در دنیا هیچ دریائی قشنگ تر از این نیست طول آن یازده هزار و صد فورلنگ است و عرض آن در گشاد ترین نقطه آن سه هزار و سیصد فورلنگ می باشد و دهانه آن چهار فورلنگ عرض دارد و این تنگه که به بسفور معروف و بر روی آن از طرف داریوش پل ساخته شده است صدویست فورلنگ طول دارد که از او کسین (۱) به دریای پنت (۲) (بحر سیاه) میرسد که طول این دریا یاصد فورلنگ است و از آن آب به هلس پنت که طول آن چهارصد فورلنگ و بهنای آن بیش از هفت فورلنگ نبود. هلس پنت در کنار دریای بزرگی واقع است موسوم به اژه .

بعد از آنکه داریوش سرکشی خود را تمام کرد با کشتی به پلی که توسط یک نفر سامی موسوم به ماندروکل برای او ساخته شده بود برگشت و همان طور بسفور را هم سرکشی نمود و در کنارهای آن دو ستون از مرمر سفید برپا داشت که بر روی آن نام تمام اقوامی را که در لشکر او بودند ذکر نمود روی یکی از ستون ها یونانی و بر ستون دیگر بخط آسوری لشکر او از تمام مللی که در زیر فرمان او بودند ترکیب یافته وعده آنها بدون احتساب قوای دریائی هفتصد هزار نفر بود که سواره نظام هم جزء آنها بود نیروی دریائی او مرکب از ششصد کشتی بود چندی بعد از آن نیز از این ستونها را از آنجا بشهر خود برد و آنها را برای منبری که جهت معبد دیانا ساخته بودند بکار بردند یکستون در عقب است و در نزدیکی معبد باکوس در بیزانثیوم واقع شده که کتیبه آن بحروف آسوری بود . نقطه ای را که داریوش در بسفور پل ساخت گویا چنانکه احتمال میرود در وسط راه بین شهر بیزانثیوم و معبدی که در دهانه تنگه بود واقع شده بود .

داریوش از آن پلی که توسط ماندروکل سامی از يك طرف تنگه بسمت دیگر ساخته شده بود بدری خشنود شد که نه تنها با همه قسم انعام های معمولی ارزانی

داشت بلکه دستور داد تصویری از تمام پل با عکس داریوش شاه که بر مسند افتخار نشسته ساختند در حالیکه لشکر او از مقابلش میگذرند. این نقاشی راوی به معبد یونو در سائیس تقدیم کرد.

پس از آنکه داریوش به مادروکل پاداش و اعام بخشید وارد اروپا شد و به یونیاها امر داد که داخل دریای سیاه شده و با کشتی ها به دهاه ایستر (دانوب) رهسپار شوند و در آنجا پلی بر رودخانه ساخته منتظر آمدن وی شوند. یونانی ها آلان ها و هلس پنی ها اقوامی بودند که قسمت عمده نیروی دریائی او را تشکیل میدادند بدین ترتیب کشتی های جنگی از جزایر کیانه حرکت کرده راست بسمت ایستر روانه شدند و در رودخانه بقدری پیش رفتند تا به نقطه ای رسیدند که کال های آن از هم جدا بود و آنجا در مسافت ده روز از دریا واقع بود و گردنه رودخانه را گرفتند در این حین داریوش از بسفور بوسیله پلی که روی آن ساخته بودند گذشته از میان سرزمین تراکیه پیشروی نموده و چون بر چشمه های تیروس (۱) رسید چادر زد و سه روز در آنجا اقامت کرد.

تیر بنا بقول آهائی که در جوار آن مسکن دارند سلامت بخش ترین رودخانه هاست و جزو سایر امراض ناخوشی جلدی را چه در انسان یا حیوان شفا می بخشد سرچشمه های آن که سی و هشت نهر است و از کوه واحدی بیرون می آیند بعضی سرد و قسمتی گرم است و در فاصله مساوی از شهر هروم (۲) نزدیک یرنت و آپلر نیا بر بحر سیاه قرار داشته و از هر کدام دویز راه فاصله دارد. رودخانه تیر شعبه ای از کنتاد سد است که به آفریایان و آکریان هم به هیروس میریزد و هیروس در شهر آئوس (۳) داخل دریا میشود.

چنانکه گفته ایم در اینجا درسو اهل تیر داریوش توقف نمود و در دویز رودخانه بقدری مورد پسند او شد که امر داد در اینجا هم ستونی بزرگ کردند و کتیبه ذیل را بر آن نوشتند :

«سرچشمه‌های نیر، بهترین و عالیترین آبهای رودخانه‌های دنیارا دارد این سرچشمه‌هارا درحین عبور بسرزمین سکه‌ها بهترین و قشنگ ترین مردان، داربوش سر هیستاسپ شاه ایرانیان و تمام ممالک قاره سرکشی کرد، این بود کتیبه ایکه وی در آنجا نصب نمود.

بعد از حرکت از آنجای رودخانه دیگر رسید موسوم به آرتیسک که در سرزمین اودریسیان جاری است در آنجا وی نقطه ایرا تعیین کرد و فرمود که تمام افراد لشکریان او هر یک موقع عبور سنگی بپندازند و قتی که فرمانش اجرا شد داربوش بازبراه افتاد و دنبال خود تپه‌های بلندی از سنگهایی که بوسیله سربازان او انداخته شده بود باقی گذاشت.

وقتی که داربوش با پیاده نظام خود به ایتر رسید لشکرش را از رودخانه عبور داد و بعد از آنکه همه آنها عبور کردند به یونی‌ها امر داد پل را خراب کنند و از پی او با تمام نیروی دریائی حرکت نمایند و ایشان در شرف اجرای فرمان او بودند که یکی از سرداران میل موسوم به کنسی (۱) پسر ارگز اندر (۲) قبلا از شاه پرسید که آیا میل دارد که حرف دل کسی را بشنود یا خیر بعد گفت: پادشاه! می‌خواهی بسر زمینی حمله کنی که هیچ جای آن کشت و زرع نمیشود و یک شهر مسکون هم ندارد پس این پل را چنانکه هست باقی بگذار و کسانی که آنرا ساخته اند بمراقبتش بگمار در این صورت اگر ما چنانکه آرزو مندیم برسک‌ها چیره شدیم که میتوانیم از همین راه برگردیم و اگر نتوانستیم ایشانرا پیدا کنیم بازراه بازگشت مامحفوظ است زیرا من از این نمی‌ترسم که درنبرد باسک‌ها شکست خواهیم خورد بلکه ترس من اینست که نتوانیم ایشان را پیدا کنیم و در سرگردانی جستجوی ایشان در سرزمین آنها تلفات بدهیم باری غرض اینست که من این راهنمایی را بامید آنکه خودم در عقب بمانم نمی‌کنم بلکه واقعا در این پیشنهاد جز ارائه بهترین راه عمل که بنظرم میرسد مقصودی ندارم و من حتی قبول نخواهم کرد که یکی از عقب ماندگان

باشم بلکه، من اینست که در هر حال دنبال شاهنشاه هر کجا که میرود باشم،
 رای کئیس داریوش را خیلی خوش آمد و بترتیب ذیل جواب داد:
 ای لسیوس عزیز چون دوباره بمملکت خود در قصرم باز کردم حتما بخدمت
 بیاتنا درازای این حرف های خوب امروز تو با اعمال شایسته ای از تو تشکر نمایم
 بعد از این صحبت شاهنسمه ای چرمین برگرفت و آنرا شصت گره زد و تمام جباریه
 یونانی را فرا خواند و ایشان را چنین خطاب نمود: ای یونی ها امر قبلی خودم راجع
 بخراب کردن پل را پس میگیرم این نسمه را برگیرید و هر امری را که نسبت بآن
 میدهم اجرا کنید. از روزی که شمارا برای حمله بسرزمین سک ها ترک میگویم همه
 روزه یکی از این گره ها را باز کنید و اگر تاروزی که آخرین گره را میکشاید
 مراجعت نکردم توقفگاه خود را ترک نموده و به ممالک خودتان باز گردید و در عین
 حال هم بدانید که تصمیم من عوض شده و اینک بر شماست که پل را با تمام دقت
 مراقبت نمائید و در حفظ و نگاهداری آن بکوشید و با این کار مرا بسیار سپاسگزار
 خواهید نمود.

چون داریوش صحبت خود را بدین صورت تمام کرد با کمال سرعت بقصد جنگ
 حرکت نمود.



فصل می ام

قبایل ساک ها

ساک ها (سیت ها) بعد از تأمل در وضع کار خود باین نتیجه رسیدند که خودشان بتمهائی آنقدر قوی نیستند که علناً با داریوش نبرد نمایند لذا سفیرانی نزد ملل همسایه که پادشاهان آنها قبلاً ملاقات داشته و راجع ببیشرفت لشکر عظیم ایران در مذاکره و مشورت بودند فرستادند پادشاهانی که جمع شده بودند عبارت بودند از: نری، آکاتیرسی، نری، اندروفگی، ملاسکلانی، گلونی، بودینی و سرومات.

قبیله نری (۱) دارای عادات ذیل هستند. آنها تمام کسانی را که از کشتی مغروق نجات یافته باشند و همچنین تمام یونانیانی را که انقلاب و ناچا ایشان را بکنار دریا انداخته باشد قربانی ربه النوع میکنند طرز آن نیز ازین قرار است: بعد از انجام تشریفات مقدمانی با سر عصا بر کله قربانی می‌کوبند و بعد بنا بر بعضی روایات تنه را از محل پرتگاهی که معبد در آنجا واقع است پائین انداخته و سر را بر بالای چهار چوبه‌ای نصب میکنند.

قبیله آکاتیرسی (۲) نژادی از مردان پر طاقند و به آرایش خود از طلا بسیار علاقه دارند زنهای ایشان اشتراکی است تا بدینوسیله همه برادران و برادران و چون اعضای خانواده واحدی بهم حسادت نورزند و از يك دیگر نفرتی نداشته باشند.

قبیله نری (۳) عاداتی مانند ساک ها دارند و ایشان يك نسل قبل از حمله داریوش بواسطه هجوم گروه انبوهی از ماریان از سرزمین خود بیرون رانده شدند قسمتی ازین مارها مال مملکت خودشان بود در صورتیکه قسمت دیگر که بیشتر هم بود از صحرا

های شمالی آمده بودند ایشان که از این آفت سخت در زحمت افتادند ناچار خانه های خود را ترك نموده به بودینی ها پناه بردند .

رفتار قبیله اندرو فاسگی بیش از سایر قبایل وحشیانه است ایشان نه بدالت توجهی دارند و نه قانونی بر آنها حکومت دارد آنها مردمی صحرائی هستند و لباسشان مانند لباس سگ هاست ولی زبانی که حرف میزنند چیز غریبی مخصوص بخودشان است و برخلاف اقوام دیگری که در این حدودند ایشان آدمخوار هستند .

قبیله لانکلا نی همه لباس سیاه میپوشند و نامشان هم از این جهت مشتق شده است عادات ایشان هم مثل سگ هاست .

بودنی ها قومی بزرگ و نیرومند میباشند و همه چشمان گود آبی و موی سرخ روشن دارند و شهری در سرزمین آنهاست موسوم به ملمونوس که با دیواری بلند محصور شده و هر سمت آن سی فورلنگ است که تمام از چوب ساخته شده و هنوز بازانی که نصف یوانی و نصف سگ است حرف میزنند .

ولی بودنیها و کلونیها زبان واحدی ندارند و طرز زندگی آنهاست که یکسان نیست ایشان مردم اصلی آن سرزمینند و مدوی بشمار میروند و بر خلاف سایر نژاد های همسایه حشرات میخورند کلونیها برعکس زمین شخم میکنند و نان میخورند باغ و بوستان دارند و از حیث شکل و صورت با بودینی ها بکلی متفاوتند .

راجع بقبیله سرو ماته گفته اند که چون یوانی ها با آمازونها جنگیدند و یوانی ها در نبرد «ترمدون» فاج گردیدند سه تا از کشتی های خود را پراز آمازونهای که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه برضد سر نشینان قیام کرده تمام مردان را تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی رانی سر رشته نداشتند و بحریمائی نمیدانستند بعد از مرگ مردها باد و امواج آنها را هرجا که خواستند بردند و بالاخره ایشان بسواحل پالوس هوگیس رسیده و بمحلی موسوم به کر منی یا سواحل بلند که در سرزمین سگ های آزاد واقع است آمدند ایشان در این جا پیاده شده از راه خشکی بسمت نواحی مسکون حرکت کردند و اولین گروه اسپانی

را که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سر زمین سک ها را گذاشتند.

سیت ها امید داشتند که در مقابل آن حمله چه بکنند ، لباس ، زبان و خود آن مردم نیز همه در نظرشان غریب مینمود و حتی نمیدانستند که آندشمن از کجا آمده است و چون پنداشته بودند که همه آنها مرد و از سن واحدی هستند برای جنگ با آنها درآمدن نبردی در گرفت و بعضی از اجساد کشتگان بدستشان افتاد و از آنجا حقیقت را دریافتند و در آن کار بتأمل پرداخته تصمیم گرفتند که دیگر کسی از آنها را نکشند ولی گروهی از جوانان خود را مقابل آنها بفرستند و در حدود امکان بایشان نزدیک شوند عده این جوانان را با حدس تقریبی در حدود عده زنان قرار دادند و امر کردند که در جوار آنها چادر بزنند و هر چه زنان میکردند ایشانهم بنمایند ، و هر وقت که آمازونها بطرف آنها نزدیک آیند ایشان بجای نبرد عقب بکشند و از پیکار خودداری کنند و هر گاه زن ها توقف بنمایند مرد ها مأمور بودند که چادرهای خود را در کنار دشمن برپا سازند و تمام این مساعی را بواسطه علاقه شدیدی که داشتند بکار بردند تا از چنان نژاد اصیل اطفالی پدید آورند .

پس این جواها عزیمت و طبق دستور عمل نمودند آمازونها بزودی ملتفت شدند که دشمن دیگر قصد صدمه آنها را ندارد ایشان نیز در عوض از آزردن سک ها خودداری کردند و هر روز چادرهای آنها بهم نزدیک و نزدیکتر میشد و هر دو دسته یکسان زندگی میکردند و هر دوی آنها جزاسب و اسلحه خود چیزی نداشتند و از راه شکار و چپاول خودشان را حفظ مینمودند .

بالاخره پیش آمدی دوتن از آنها را بهم رسانید مرد با سانی نظر لطف زن را جلب کرد که باعلامات (زیرا از بان یکدیگر را نمی فهمیدند) باو گفت که روز دیگر یکی از دوستان خود را نیز بهمان محل ملاقات همراه بیاورد و وعده داد که خودش هم زن دیگری همراه خواهد آورد . مرد طق آن عمل کرد و زن هم بعد خود وفا نمود چون جوانان دیگر از ماوقع باخبر شدند ایشانهم خاطر بقیه آمازونها را جلب نمودند .

بعد هردو اردو با هم ملحق شدند و سگ‌ها با آمازون‌ها چون شوهر و زن می‌زیستند مرد‌ها نتوانسته بودند زبان زنانرا یاد بگیرند ولی زن‌ها بزودی با زبان مرد‌ها آشنا شدند و چون بدین وسیله حرف یکدیگررا فهمیدند سگ‌ها به آمازون‌ها چنین خطاب کردند: «ما اقوام و اموال داریم بهتر است که دست از این طرز زندگی برداریم و بقبیله خود برگردیم و با آنها بسربریم در آنجا هم شما مثل همین‌ها زنان ما خواهید بود و قول میدهیم که زبان دیگری نداریم.» ولی آمازون‌ها جواب دادند: «ما نمیتوانیم با زن‌های شما زیست کنیم عادات ما بکلی با عادات ایشان تفاوت دارد تیراندازی، نیزه پرانی و اسب‌سواری هنر ماست و از کارهای زنانه ما چیزی نمیدانیم برعکس زن‌های شما کارهای ما را نمیدانند و در منازل خود با امور خانه‌داری می‌پردازند هرگز بشکار نمی‌روند و یا کاری صورت نمیدهند ما هیچوقت ممکن نیست باهم سازگار شویم. اگر شما واقعاً بخواهید که ما زن شما باشیم و نسبت به ما بعدالت صرف رفتار نمایید خود نزد اقوامتان بروید و از ایشان بخواهید که ارث شما را بدهند و بعد پیش ما برگردید و آنوقت باهم زندگی کنیم.»

جوانان این پیشنهاد را پذیرفتند و طبق آن عمل کردند و بقبیله خود رفتند. الحارث خود را دریافت و با آن مراجعت نمودند و به زن‌های خود پیوستند که زن‌ها نیز بعد بایشان چنین گفتند: «ما از ماندن در این مکان شرمسار و ترسان هستیم ما نه تنها شما را از پدرانتان برده‌ایم بلکه با چپاول‌های خود بر سرزمین سگ‌ها لطمه زده‌ایم و چون میخواهید که ما زن شما باشیم پس درخواستی را که از شما داریم انجام دهید بهتر است که این سرزمین را باهم ترک نموده و در آنطرف رودخانه تانه (۱) زندگی کنیم.» جوانان باز هم قبول کردند.

بعد از عبور از تانه آنها از رودخانه سه‌روز راه پیمودند و بسمت شمال هم باز سه‌روز دیگر از پالوس موئیس دور شدند و بالاخره باین سرزمین که فعلاً اقامت دارند رسیدند و در آنجا منزل گزیدند زن‌های سرها تانه از آنوقت تا کنون عادات قدیمی خودشان

را مرعی داشتند غالباً سواره باشوهران خود بشکار میروند و گاهی نیز تنها بآن کار می پردازند در جنگها بمیدان میروند و درست عین مردها لباس میپوشند .

سرمانه ها بزبان سکه ها حرف میزنند ولی هیچوقت صحیح صحبت نمیکنند زیرا آمازرها از روزاول آنرا غلط یاد گرفتند قانونهای زناشوئی ایشان مقرر میدارد که هیچ دختری نمیتواند شوهر کند مگر آنکه مردی را در میدان جنگ کشته باشد و گاهی اتفاق میافتد که زنی مسن بدون شوهر وفات میکند زیرا هیچوقت در طول عمر خود موفق نشده است که از عهده انجام این شرط بر آید .

چون سفیران سکه ها بحضور این پادشاهان که برای شور و درهم جمع شده بودند معرفی گردیدند بآنها باز نمودند که شاه ایران پس از منقاد ساختن تمام قاره آسیا پلی بر بغاز بسفور ساخته و بقازه اروپا آمده مردم تراکیه را مطیع نموده است و مشغول ساختن پلی برایستر (دانوب) بوده و منظورش این است که تمام اروپا را هم تحت فرمان خود در آورد .

مجمع پادشاهان قبایل بعد از شنیدن تمام اظهارات سکه ها بشور و تأمل پرداختند سرانجام آراء مختلف شد پادشاهان گلونی با بودینی و سرمانه باهم بکرای شده تعهد نمودند که بیاری سکه ها اقدام نمایند ولی پادشاهان آگانیرسی ، نریان با سلاطین اندروفگی و ملائکلانی و نری بتقاضای آنها چنین جواب دادند : « اگر شما اول به ایرانیان آسیب نرسانده بودید و جنگ را شروع نمیکردید ما درخواست شما را حق پنداشته و بخواهش پایتان عمل کرده باشما همدست میشدیم ولی اکنون وضع کار از این قرار است : شما بدون ما بسرزمین ایرانیان حمله کردید و تا وقتی که خداوند شما را قدرت داد آنها برضد آنها بکار بردید اکنون که پروردگار آنها را نیرومند ساخته است میآیند که باشما نیز همانطور رفتار نمایند ما در جنگ پیشین به ایرانیان صدمه ای نرساندیم حالا نیز از جانب ما آسیبی نسبت بآنها شروع نخواهد شد اگر ایشان بمملکت ما ناخت و تاز و بر ما تجاوز نمایند رفتارشان را تحمل نخواهیم کرد ولی تا وقتی که چنین چیزی پیش نیاید در وطن خود آرام خواهیم ماند زیرا معتقدیم که ایرانیها برای

تعرض بما نمیآیند بلکه میخواهند آنها را که بایشان لطمه و آسیب رسانیده اند تنبیه نمایند . »

چون سکه ها این پاسخ را شنیدند و بواسطه آنکه اقوام همسایه از اتحاد و دادن کمک خودداری نمودند تصمیم گرفتند که علناً با دشمن بجنگ در نیایند بلکه از جلو آنها عقب نشینی کنند و گاو و گوسفند آنها را با خود برده و چاهها و چشمه ها را در سر راه خود خراب کرده و سراسر مملکت را لخت و خالی از خواربار بگذارند .



فصل سی و یکم

نبرد باسک‌ها

سک‌ها بعد از آنکه بر این تدبیرات تصمیم گرفتند بعزم نبرد با لشکر داریوش حرکت کردند و تندترین سواران خود را جهت اکتشاف در پیشاپیش جبهه روانه نمودند و غیر از عرابه‌هایی که برای آذوقه لازم داشتند و همراه ایشان بود زنان و کودکان و گاو و گوسفندان خود را در عرابه‌هایی مأمور عقب نشینی کردند و آنها را بدون تغییر جهت بسمت شمال حرکت دادند.

پیشقراولان سک‌ها اشکریان ایران را در مسافت سه روزه از راه دانوب پیدا کردند و در فاصله یک روز راه در جلو آنها قرار گرفته گاهی اردو زده تمام علف‌های زمین را نابود میکردند ایرانی‌ها که اسب‌های سک‌ها را دیدند از دنبال آنها تند رفتند ولی دشمن از جلو ایشان پیوسته عقب میرفت.

داریوش چون بصحرا رسید کمی بیاسود و در کنار رودخانه اروس لشکریان خود را متوقف کرد و در همینجا هشت قلعه بزرگ ساخت که در فواصل متساوی نسبت بهم قرار گرفته بودند و فاصله و حدود هر یک شصت فورانگ بود که خرابه آن هنوز تا دوره من باقی بود در همان وقتی که داریوش سرگرم این کارها بود سک‌ها که از جلو او عقب میرفتند از راه نواحی مرتفع باحرکت دورانی سرزمین خود وارد شدند و چون آنها بکلی ناپدید شده بودند داریوش که دیگر اثری از آنها ندید قلعه‌های خود را تا تمام گذاشته بسمت مغرب مراجعت کرد او اینطور گمان کرد که سک‌هایی را که او دیده بود تمام نفرات آنقوم بودند که بدان سمت فرار کردند.

بنا بر این بر سرعت خویش بیفزود و بسرزمین سک‌ها رسید و باتو گروه

از لشکریان آنها تماس پیدا کرد و بی معطلی به تعقیب آنها پرداخت ولی ایشان باز با حفظ یک روز راه مسافت از پیش او همواره عقب نشینی مینمودند و داریوش باز آنها را با حذرت تمام دنبال میکرد ایشان هم چنانکه قبلاً نقشه چیده بودند داریوش را به ممالك اقوامی که از اتحاد با سگها امتناع نموده بودند بردند و ازل به مملکت ملانکلانی آمدند که اضطراب سختی بین این قوم بواسطه اولای حمله سگها و همچنین هجوم ایرانیان پدیدار شد و بعد از آنکه سگها بدین ترتیب آنها را تار و مار کردند بسمت سرزمین اندروفاکی شتافتند و باز همان نتیجه تجدید گردید و سپس به مملکت نریها رفتند که باز هم آمدن آنها باعث یاس و نگرانی سکنه آنجا شد و در همان حال عقب نشینی به ناحیه اکاتیرسی نزدیک شدند ولی این قبیله که روزگار ذلت و پیریشانی همسایگان را دیده بودند در انتظار حمله سگها نشسته بودند بلکه سفیری فرستادند که ایشان را از عبور از سرحدات آنها ممنوع دارد و تأکید کردند که اگر سگها بچنین کاری مبادرت ورزند با زور اسلحه از ورودشان جلوگیری خواهد شد بعد نیز اکاتیرسیها بجانب سرحد شتافتند تا سرزمین خود را از تعرض حمله کنندگان دفاع نمایند ولی ملل دیگر مانند ملانکلانی و اندروفاکی ونری بجای آنکه موقع حمله سگها و ایرانیها از خودشان دفاع کرده باشند خطر آنها را نا دیده انگاشته در حال هرج و مرج بصحراهای سمت شمال مملکت فرار کردند وقتی که سگها از جانب اکاتیرسی از ورود به مملکت آنها ممنوع گردیدند از آن کار صرف نظر نموده ایرانیها را از خاک نری بسرزمین خودشان بردند.

این کاری بسیار طولانی شد و بقدری بی نهایت بنظر میرسید که بالاخره داریوش رسولی نزد ایدان تیروس پادشاه سکاها فرستاد که این پیغام را برساند: تو ای مرد عجیب چرا از پیش ما فرار میکنی و حل آنکه ممکن است یکی از دو کار را بکنی؟ اگر قوت جنگ داری جنگ کن و از فراده و آوارگی دست بردار و اگر میدانی که قوت لشکر کم بیش از مال تو است باز بهتر است که از فرار دست برداری - و برای سرور خود خاک و آب بیادری و فوری جهت هذا کره خدمت ما برسی.

باین پیغام ایدان تیروس پادشاه سکاها چنین جواب داد : ای ایرانی اینست طرز کار من ، من هرگز از کسی نترسیده ام و از احدی فرار نمیکنم در گذشته هیچ وقت چنین کاری نکردم و اکنون هم از پیش تو نمیگریزم و کاری که میکنم چیزی تازه و شکفت بار نیست و فقط پیروی از رویه و زندگانی عادی زمان صلح خود می - نمایم اکنون هم بتو خواهم گفت که چرا با تو نبرد نمیکنم . ماسکها شهر و زراعتی نداریم تا برای حفاظت آنها ناگزیر با تو جنگ کنیم ولی اگر لازم باشد که نوزود تر با ما جنگ کنی برو ببین قبرهای پدران ما در کجاست آنها را بکن و چون بآن کار دست بزنی آنوقت خواهی دید که آیا با تو جنگ خواهیم کرد یا خیر و تا چنین کاری نکنی مطمئن باش که جنگی نخواهیم کرد مگر آنکه خودمان بخواهیم .

اینست جواب من به تهدید جنگ از جانب تو و اما راجع به سروران خودم فقط سروری جوو جد خود و سروری وستا ملکه سکاها را قبول دارم و زمین و آب را که بمنزله خراج خواسته ای نخواهم داد ولی بزودی هدایای بهتری دریافت خواهی کرد و بالاخره این است جواب من به عنوانی که برای خودت قائل شده ای و خود را سرور من خوانده ای اینکه بتو میگویم « برو گریه کن » (این ترتیبی است که اشخاص بزبان سکاها حرف خود را میزنند) رسول این پیغام را برای داریوش برد .

در همین حین سکاهائی که عقب مانده بودند تصمیم گرفتند که دیگر ایرانیان را در سرزمین خود سرگردان ندارند بلکه در هر جائی که ایشان مشغول صرف غذا باشند بر سر ایشان بریزند لذا در انتظار چنین وقتی صبر کردند و بالاخره چنانکه عزم کرده بودند عمل نمودند در این گونه جنگها اسب های سکاها همیشه اسب دشمن را فرار میدهد پس از آنکه دشمن تار و مار شد ناچار پیاده ماندند که هیچوقت هم باعث شکست کار آنها نشد در حالیکه از طرف دیگر همینکه سکاها اسب هارا پراکنده ساختند باز از ترس پیادگان عقب نشستند و هنگام شب نیز چندین حملات متشابه نمودند

در این حملات سگ‌ها باردوی ایرانیان چیز عجیبی بیش آمده که خیلی بنفع ایرانیان تمام شد که بهمان اندازه هم بر ضرر سگ‌ها بود و آن عرعر کردن خرها و پیدا شدن قاطران بود زیرا چنانکه قبلاهم اشاره کردم سرزمین سگ‌ها نه‌خر و نه قاطر دارد و بواسطهٔ سرمای شدید نمونه‌ای هم از آنها در آنجا یافت نمیشود بنا بر این چون خرها به عرعر درآمدند باعث رم کردن اسبهای سگ‌ها شدند و بارها در حین نبرد هم‌ینکه اسبهای سگ‌ها صدای عرعر خرها را شنیدند از جا در رفته و گوشها را کشیده متوحش و مضطرب میگرددند و این برای آن بود که قبل از آن هرگز صدای حیوان را نشنیده و حتی شکل آنرا هم ندیده بودند و این در جریان نبرد اهمیت بسیار داشت .

سگ‌ها چون پی بردم بودند که ایرانیان رفته رفته دچار اضطراب و نگرانی گردیدند در صدد برآمدند که آنها را ناچار سازند که سرزمین سگ‌ها را ترك نمایند باین امید که در صورت ماندن صدمات بیشتری برایشان وارد سازند یعنی موقعی که آذوقهٔ آنها بکلی تمام شود. برای انجام این منظور آنها مقداری از گاو و گوسفندان خود را نزد شبانان گذاشته و خودشان بنقاط دور رفتند ایرانیان باز حمله‌ای نموده حیوانان را میگردفتند و از آن بسیار خرسند میشدند .

ایشان چندین بار همین کار را تکرار کردند تا اینکه بالاخره حوصلهٔ داریوش سرآمد و در آن حال پادشاهان سگ‌ها چون از چگونگی امر آگاه شدند رسولی به اردوی ایرانیان فرستاده و هدایائی تقدیم نمودند این هدایا عبارت بود از يك پرنده يك موش يك وزغ و پنج تیر . ایرانیان از حامل، مقصود از این هدایا را پرسیدند ولی وی جواب داد که جز تقدیم آنها دستور دیگری نداشته‌است و بایستی هر چه زود تر مراجعت نماید و باز گفت اگر ایرانیان عاقل باشند خود معنی آنرا در خواهند یافت ایشان چون حرف او را بشنیدند شورائی ساخته بمطالعهٔ امر پرداختند .

داریوش معتقد بود که مقصود سگ‌ها از آن کار این بود که میخواستند خود و مملکتشان اعم از آب و خاک آنرا باو تسلیم نمایند و خیال میکرد که منظور از

فرستادن آن هدایا همین بود زیرا موش در خاک خاهاه دارد و خوراکش مثل انسان است در صورتیکه وزغ در آب بسر میبرد و پرنده هم شباهت تامی با اسب دارد و تیر شاید بمنزله تسلیم تمام اقتدار ایشان باشد. در مقابل توضیح داریوش ' گبر یاس که یکی از هفت نفر شورشیان بر علیه سومات مغ بود نظر دیگری آورد از بن قرار : ای ایرانیان اگر شما نتوانید چون پرنده پیرید و مانند موش بزمین و بسان وزغ در آب بروید ازین تیرهای ما نخواهید درست بلکه با تیرهای ما جان خواهید سپرد' این بود معنی که ایرانیها بآن هدایا داده بودند .

آن دسته از سکاها که در مراحل نخستین جنگ مأمور شده بودند که مراقب پولوس موتیس باشند دستور یافتند که برای مذاکره با یونانیها که در کنار ایستر توقف و محافظت پل را در عهده داشتند بروند چون به پل رسیدند آنها را چنین مخاطب ساختند : ' ای یونانیها اگر شما فقط بحرف ما عمل کنید ما آزادی شما خواهیم داد زیرا میدانیم که داریوش شما امر داده تا شصت روز این پل را در اینجا محافظت کنید و بعد اگر او باز نیامد شما میتوانید بوطن خود برگردید بنابراین اکنون کاری کنید که هم از ملامت او در امان باشید و هم در نظر ما مستوجب سرزنش نشوید تا آن روز معهود در اینجا بمانید و در انقضای مهلت راه وطن خود را پیش گیرید' سکاها بعد از این صحبت از یونانیها قول گرفتند و با سرعت تمام عزم مراجعت کردند .



فصل سی و دوم

عقب نشینی از مملکت سَک‌ها

بعد از فرستادن هدایا برای داریوش، آن عده از سَک‌ها که به ایستر نرفته بودند در حال پیاده و سواره در مقابل ایرانیان صف‌آرایی نمودند و مثل این بود که سر جنگ داشتند ولی همینکه بصف ایستادند اتفاقاً خرگوشی بین ایشان و ایرانیان پیدا شد و سرگردان میدوید همینکه سَک‌ها او را دیدند با فریادهای بلند و بحال درهم و برهم در دنبالش دویدند داریوش چون این فریادها را شنید دلیلش را پرسید به او گفتند که همه سَک‌ها از پی‌شکار خرگوشی میدوند که داریوش از شنیدن این‌حرف با کسانیکه مشاور او بودند بمشورت پرداخت و گفت: «این اشخاص از ما کاملاً نفرت دارند و معلوم میشود که تفسیر کبریا س راجع به هدایای ایشان صحیح بوده‌است و چون حال عقیده‌او عین رأی من است بر ماست که نقشه‌ی عاقلانه‌ای طرح و بدانوسیله شاید بسلامت بمملکت خود مراجعت کنیم» کبریا س گفت «ای پادشاه، من قبل از آمدن باینجا یقین داشتم که اینها نژادی غیر قابل تسخیر هستند و از وقتی که باینجا آمده ایم این اعتقاد را سخ‌تر شده‌است مخصوصاً حالا که می بینم ایشان ما را بمسخره گرفته اند بنابراین رأی من اینست که چون شب فرا رسد مثل همیشه آتش روشن کنیم و آن عده از قوای خود را که ضعیف و در مقابل سختیها ناتوانند جا بگذاریم و نیز دقت کنیم که خرهای خود را بحال چرا مشغول داریم و از سرزمین سَک‌ها پیش از آنکه دشمن ما به ایستر برسد و پل را خراب کند و یا آنکه یونی‌ها بخیالی افتند که باعث فتنای ما شود عقب نشینی کنیم.»

کبریا س بدین ترتیب نظر خود را اظهار کرد و چون شب آمد داریوش برای او عمل نمود سربازان ناخوش و همچنین نفرانی را که اتلاشان اهمیت چندانی نداشت و خرها را که در اطراف چادر سرگرم چرا بودند باقی گذاشته مراجعت کرد خرها را

بدانجهت باقی گذاشتند که صدای آنها بگوش دشمن برسد و نفرات را از آنجهت که در واقع مریض و بی خاصیت بودند بیهانه اینکه میخواهد با افراد زنده لشکر خود بر سکه ها بتازد و اینها مأمور نگاهداری اردو گاه هستند و بعد از آنکه بدین ترتیب نقشه کار خود را با فرادیکه قصد ترك نمودنشان را داشت شرح داد و امر کرد آنها را بر افروختند داریوش حرکت نموده و بسرعت بسمت ایستر حرکت کرد خرها که رفتن لشکریان را بو بردند شدید تر از پیش عرعر کردند سکه ها که این صدا ها را شنیدند شکی نمودند که ایرانیان هنوز هم در محل خود باقی هستند .

همینکه صبح شد ایرانی که پشت سر گذاشته شده بودند چون دیدند که داریوش بآنها خیانت کرد دست بطرف سکه ها دراز نموده و چنانکه در خور حال زارشان بود بحرف آمدند و دشمن همینکه ملتفت قضا باشد تمام لشکریان خود را فوری جمع کرد و هر دو گروه قوای سکه ها باتفاق تمام متحدین خود که مرکب از قبایل سرمانه ، بودینی و گلونی بودند بمعقب ایرانیان پرداخته و بطرف ایستر حرکت کردند و چون قسمت عمده لشکریان ایران پیاده میرفتند و راههارا که در سرزمین سکه ها ساخته و مشخص نیست میدانستند و از جهت دیگر تمام سکه ها سواره بودند و راه های کوتاه و نزدیک را خوب میدانستند اتفاقا دو دسته قوا یکدیگر را گم کرده و سکه ها خیلی از دشمنان خود جلو افتادند و زودتر به پل رسیدند و چون دیدند که هنوز ایرانیان نرسیده اند به جبار های یونی که در کشتیهای خود بودند چنین خطا ب نمودند :

«ای یونیا شماره روز های شما بپایان رسیده دیگر مانند شما کار م وایی نیست بدون شك در اینجا ترس شما را برداشته ولی با وجود این میتوانید بدون خطر پل را شکسته بخانه های خود بروید و شاد باشید که آزادی یافته اید و بپاس این نعمت خداوند و سکه ها را سپاسگزار باشید و ما از عهده سر و رساق شما بر خواهیم آمد تا دیگر جنگی بر علیه کسی راه نیندازد . »

یونیا شورائی تشکیل دادند میتیاد آتنی که پادشاه چرسونیزیت واقع بر

هلس پنت و فرمانده ایشان در ایستربود بسیار سرداران گفت که بهتر است بخواهش سک‌ها عمل نمایند و آزادی یونی را باز گیرند ولی هیستیسای میلثی برخلاف این رأی داد و گفت: از برکت وجود داریوش است که ما از سلطنت خود در ممالک عیدیه بهره‌مند هستیم اگر اقتدار او از بین برود من دیگر نخواهم توانست نه سرور میلث و نه فرماندار شهرهای شما باشم زیرا هیچکدام از آنها ممکن نیست حکومت پادشاهی را بر دموکراسی ترجیح دهند پس فرماندهان دیگر که تاصحبت کردن هیستیسای نزدیک بود بر له میلثیاد رأی بدهند نظر خود را تغییر داده و با ناطق آخرین دمساز شدند.

چون سران یونانی قصد کردند که طبق رأی هیستیسای رفتار کنند همچنین تصمیم گرفتند که بطریق ذیل صحبت و عمل نمایند: « برای آنکه به سک‌ها نشان دهند که مشغول کاری هستند و حال آنکه واقعا کاری نداشتند و همچنین آنها را از عبور از پل مانع شوند آن قسمت از پل را که در سمت سک‌ها و در حدود تیررس از کنار رودخانه بود خراب کردند این کار ضمنا برای آن بود که بسک‌ها اطمینان داده باشند که از انجام هر کاری که خوش آیند خاطر آنها باشد مضایقه ندارند و این عمل را علاوه بر تصمیم هیستیسای انجام دادند بعد خود هیستیسای پیش آمده و بنام تمام یونانیها به سک‌ها چنین جواب داد:

« ای سک‌ها راهنمایی شما بسیار نیکوست و خوب کاری کرده اید که با چنین سرعتی باینجا آمده اید مجامعات شما باعث رستگاری ما شده و مساعی ما هم در پیشرفت منظور شما کمک خواهد کرد چشمان شما می بیند که ما مشغول درهم شکستن پل هستیم و یقین بدانید که ما برای باز یافتن آزادی خود با هایت کوشش و غیرت همت خواهیم کرد و در حالی که ما در اینجا زحمت می کشیم بر شماست که ایرانیان را پیدا کنید و پس از آنکه ایشان را یافتید هم برای خاطر ما و هم چنین برای خاطر خودتان با انتقامی که ایشان سخت سزاوارند بجنگ با آنها بروید. »

سک‌ها بار دیگر بوعده های سرداران یونی اعتماد نمودند و از راهی که

آمده بودند باز گشتند بامید آنکه با ایرانیان گلاویز شوند ولی باز هم خطیر دشمن را بکلی کم کردند و در واقع حرکت قبلی خودشان باعث این کمراهی شد اگر آنها تمام چراگاههای سرزمین خودشان را کاملاً خراب و همه چاهها را پر نکرده بودند بآسانی ممکن بود ایرانیها را پیدا کنند ولی چنانکه پیش آمد نقشه‌هایی که به عقیده ایشان عاقلانه‌ترین کارها بود بکلی باعث شکست و حرمان خودشان گردید زیرا آنها از راهی رفته بودند که امکان پیدا کردن آب و علفی برای اسبهایشان وجود داشت و امید داشتند که دشمن نیز برای بهره‌مندی از آن منابع از همان راه خواهد آمد ولی ایرانیان با کمال دقت از همان طریقی که قبلاً پیش رفته بودند بر گشتند و لحظه ایهم از آن منحرف نشدند و با وجود این با اشکال به پل رسیدند و شبانگاه وارد شدند و چون پل را شکسته یافتند سخت مضطرب و نگران شدند و رسیدند که مبادا یونیها ایشانرا ترك کرده باشند .

در لشکر داریوش مردی بود مصری که صدایش از هر کس دیگری در عالم بلندتر بود داریوش باو فرمود که بر کنار آب برو و هیستیس میانی را بخواند و طبق دستور عمل کرد هیستیس که همان اولین فریاد را شنیده بود با کشتیهای بیاری آمد و باز پل درست شد و لشکریان داریوش از رودخانه عبور کردند .

بدین وسیله ایرانیان از سرزمین سکه‌ها برستند و حال آنکه سکاها بیهوده در جستجوی ایشان میگشتند و باز راه خود را کم کردند بهمین جهت عادت سکه‌ها شده است که بقصد هلاکت نسبت به یونیها میگویند که اگر با نظر افرادی آزاد بآنها بشگردند پست‌ترین و ترسو ترین مردم جهان اند، ولی اگر در حال بندگی با آنها برخورد شود وفادارترین غلامان و صمیمی‌ترین کماشنگانی نسبت بسران خود هستند .

بعد از آنکه داریوش از خاک تراکیه عبور کرد به سستوس که در چرسونی واقع است رسید و بوسیله کشتی‌های جنگی خود از آنجا عبور نموده بآسیا وارد شد و یکی از سرداران ایرانی موسوم به مکابیز (بغتایش) را بفرماندهی قوای ناحیه اروپائی منصوب نمود و این همان کسی بود که وقتی داریوش با تمریفانی که از او در

حضور تمام ایرانیان کرده بود بسیار مفتخرش ساخت . روزی داریوش مشغول خوردن مقداری انار بود و همینکه اولی را شکست برادرش ارتشابلان از او پرسید که « بجای آن دانه‌های فراوان انار دلت چه میخواست داشته باشد ؟ » شاه جواب داد « دلم میخواست که باندازه دانه‌های این انارها مردانی مانند مگابیز میداشتم که آنرا به سروری بر یونان ترجیح میدهم » این بود تمجید و تعریفی که داریوش از این سردار کرده بود که اکنون فرماندهی قوای اروپائی خود را که عده آنها در حدود هشتاد هزار نفر بود به او مرحمت فرمود .

پایان

تهران - تیر ماه ۱۳۲۴ شمسی

وحیدها از ندرانی

